

مجموعه ایران شناسی
زیر نظر: احسان یارشاطر

البلدان

تالیف

احمد بن ابی یعقوب

« ابن واضح یعقوب »

ترجمه

دکتر محمد ابراهیم آیتی



نگاره‌های خطی و تصویری کتاب

تهران، ۱۳۳۶

- سرشناسه : یعقوبی، احمد بن اسحاق، - ۲۹۲ ق.هـ.
- عنوان قراردادی : البلدان . فارسی
- عنوان و نام پدیدآور : البلدان / تالیف احمد بن ابی یعقوب "ابن واضح یعقوبی"؛ ترجمه محمد ابراهیم آیتی .
- مشخصات نشر : تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶
- مشخصات ظاهری : ۲۱۲ ص .
- فروست : انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب؛ ۱۷۰. مجموعه ایران شناسی: ۲۸ .
- شابک : ۲۱۰ ریال
- یادداشت : ص. ع. به انگلیسی: Al-ya qubi. Al-boldan....
- یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۱۰] - ۲۱۲ .
- موضوع : اسلامی، کشورهای -- جغرافیا
- موضوع : جغرافیا -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
- موضوع : ایران -- جغرافیا
- شناسه افزوده : آیتی، محمد ابراهیم، ۱۲۹۴ - ۱۳۴۳، مترجم
- رده بندی کنگره : ۱۳۴۷ ۸۴ب۷/۷G۹۳
- رده بندی دیویی : ۹۱۰/۰۹۱۷۶۷۱
- شماره کتابشناسی ملی : ۵۱-۱۳۸۳

www.TarikhBook.ir

www.TarikhBook.ir

بسم الله الرحمن الرحيم

خاندان یعقوبی

در موقعی که دومین خلیفه عباسی ابو جعفر منصور (۱۳۶-۱۵۸) دست در کار ساختمان بغداد بود و سرپرستی امور مربوط به هر يك از چهار بخش محله‌های بیرون باره شهر را در عهده یکی از مهندسين و چند نفر دیگر قرار میداد، بخشی را از «باب الكوفه» تا «باب الشام» و «شارع انبار» تا برسد به محله حرب بن عبدالله، در عهده سلیمان بن مجالد و مولای خود «واضح» (نیای سوم یعقوبی) و عبدالله بن محرز مهندس قرارداد^۱ و شاید برای همین است که یعقوبی درباره امتیازات بغداد میگوید: «دیگر بدان جهت که نیاکان من آنجا اقامت داشته‌اند و یکی از ایشان امر آن را بدست داشته است»^۲ یکی از کوچه‌های بغداد بنام «واضح» نامگذاری شده بود^۳، یکی از قطعه‌های بغداد نیز در محله سلیمان بن مجالد بنام واضح^۴، و قطعه دیگری واقع در جاده راه انبار بنام «واضح و فرزندان وی» بوده است^۵.

واضح از موالی منصور عباسی و صالح بن منصور بود و بدین جهت خاندان واضح به «عباسی» معروف شدند. واضح در سال ۱۵۸ از طرف منصور بحکومت ارمنستان منصوب شد^۶ و تا پایان خلافت منصور بر سر کار بود و حکومت ارمنستان و آذربایجان را بدست داشت^۷. در ۲۳ جمادی الآخرة سال ۱۶۲، واضح بحکومت مضر منصوب شد.^۸ و هنگامی که مهدی عباسی (۱۵۸ - ۱۶۹) در سال ۱۶۰ بحج رفت و دیوارهای مسجد الحرام را

۱- رڪص ۱۳، ص ۴، و ص ۲۰، س ۳-۴ - رڪص ۵، ص ۱-۲ - رڪص ۱۲، ص ۴
۲- رڪص ۱۸، ص ۱۳ - رڪص ۱۸، ص آخر . ۳- رڪص ۱۸، ص ۱۸ - رڪص ۱۸، ص ۱۸ - رڪص ۱۸، ص ۱۸
۴- رڪص ۱۸، ص ۱۳ - رڪص ۱۸، ص ۱۸ - رڪص ۱۸، ص ۱۸ - رڪص ۱۸، ص ۱۸
۵- رڪص ۱۸، ص ۱۳ - رڪص ۱۸، ص ۱۸ - رڪص ۱۸، ص ۱۸ - رڪص ۱۸، ص ۱۸
۶- رڪص ۱۸، ص ۱۳ - رڪص ۱۸، ص ۱۸ - رڪص ۱۸، ص ۱۸ - رڪص ۱۸، ص ۱۸
۷- رڪص ۱۸، ص ۱۳ - رڪص ۱۸، ص ۱۸ - رڪص ۱۸، ص ۱۸ - رڪص ۱۸، ص ۱۸
۸- رڪص ۱۸، ص ۱۳ - رڪص ۱۸، ص ۱۸ - رڪص ۱۸، ص ۱۸ - رڪص ۱۸، ص ۱۸

بمنظور توسعه دادن مسجد و در وسط قرار گرفتن کعبه خراب کرد و برای تأمین این منظور، خانه‌های مردم را خرید و صنعتگران و مهندسان را از هر ناحیه فراخواند، به «واضح» مولای خود که حاکم مصر بود نوشت تا اموال و دیگر لوازم کار را به مکه حمل کند و در آنجا به یقظین بن موسی و محمد بن عبدالرحمان تسلیم نماید^۱. در موقعی که واضح عامل برید مصر بود، ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن را که از واقعه فح جان سلامت برده و رهسپار مصر شده بود، به مغرب زمین فرستاد تا بسرزمین طنجه رسید و در شهری بنام «ولیل» اقامت گزید و بر بیان آن حدود دعوت وی را پذیرفتند، و هادی عباسی بجرم حمایت از ادریس بن عبدالله علوی، در سال ۱۶۹ واضح را گردن زد و بدار آویخت، و بقولی این کار بر دست رشید و در خلافت وی بانجام رسید^۲. یعقوبی در ذیل خلافت هادی در مجلد دوم تاریخ، خروج و شهادت حسین بن علی شهید فح و گریختن دابی وی ادریس بن عبدالله به مغرب، و غلبه یافتن وی را بر فاس ذکر میکند، اما از کومک واضح و اینکه نجات ادریس از چنگال عباسیان بوسیله او بوده است چیزی ننویسد. واضح از شیعیان اهل بیت بوده است و طبری و ابن اثیر باین مطلب تصریح کرده‌اند. در ماخذی که مراجعه شد بر شرح حال «وهب بن واضح» جد دوم، و «جعفر بن وهب» جد اول یعقوبی و قوف نیافتیم.

یعقوبی

ابن واضح یعقوبی احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح کاتب اخباری عباسی اصفهانی، معاصر ابو حنیفه دینوری متوفای حدود سال ۲۹۰ هجری، و ابو جعفر احمد بن یحیی بالاذری بغدادی متوفای سال ۲۷۹ هجری، و سعید طبیب جدا بو عبدالله محمد بن احمد بن خلیل بن سعید تمیمی مقدسی، از مورخان و جغرافی شناسان بزرگی اسلامی در عصر عباسی دوم بوده است، و در جغرافیا همان بزرگی و تقدم را شایسته است

۱ - رک . تاریخ بیهقوبی ج ۲ ص ۳۹۶ - ۲ - رک . تاریخ الامم والملوک ج ۶ ص ۴۱۶ ،
الکامل ج ۵ ص ۷۷ ، مقاتل الطالبیین ص ۸۸

که در تاریخ ، وبگفته بعضی میتوان او را معلم جغرافیای مسلمین شمرد ، در کتاب دائرة المعارف الاسلامیه در ماده جغرافیا مینویسد: بسیاری از جغرافی نویسان قرون آتیه مانند یعقوبی و بلخی و مسعودی در عین حال مورخ هم بوده اند و نیز بسیاری از مصنفات تاریخی دارای فصلهای مهمی در جغرافیا است .

یعقوبی علاوه بر تاریخ و جغرافی ، در علم نجوم تسلط کافی داشته و بدان علاقه مند بوده است^۱ ، یعقوبی شعر را نیک میسروده و ثعالبی نام وی را بعنوان «احمد بن واضح» در زمره شعرای اصفهان آورده است .^۲ یاقوت اشعاری از یعقوبی در وصف سمرقند ذکر میکند^۳ . مقریزی نیز اشعاری از یعقوبی در باره انقراض طولونیه نقل کرده است^۴ . یعقوبی اصلاً ایرانی و از مردم اصفهان بوده است^۵ ، از تاریخ ولادت و محل ولادت یعقوبی در مآخذ مربوط چیزی بدست نیامد .

یعقوبی را در مآخذ مختلف به عناوین مختلف نام برده اند . از جمله:

نهاية الأرب ج ۲ ص ۳۰ ، ۱۷ : ابن ابی یعقوب

تفسیر شهرستانی (مفتاح الاسرار ومصباح الأبرار) : ابن واضح

دائرة المعارف الاسلامیه ج ۷ ص ۱۳ : ابن واضح یعقوبی

دائرة المعارف اسلامي ج ۴ ص ۱۱۲۵ : احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب

ابن واضح الكاتب العباسی

یتیمه الدهر ثعالبی ج ۳ ص ۱۲۵ : احمد بن واضح

مروج الذهب ج ۱ ص ۱۶ ، کشف الظنون ج ۱ ص ۲۸۳ : احمد بن یعقوب مصری

خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۰۶ ، مجمل التواریخ والقصص ص ۲۷۱ ، و ص ۲۷۸ :

احمد بن یعقوب

۱ - ج ۷ ص ۱۳ - ۲ - رك مقدمة مجلد اول ترجمه تاریخ یعقوبی ، ص سیزده - ۳ - یتیمه الدهر ج ۳ ص ۱۲۵ - ۴ - معجم البلدان ج ۳ ص ۱۳۶ ، والبلدان چاپ نجف ص ۱۳۲ ، ترجمه ص ۱۵۶ - ۵ - الخطط والآثار ج ۲ ص ۱۰۶ ، والبلدان ص ۱۳۱ ، ترجمه ص ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۶ - مختصر کتاب البلدان ص ۲۹۰ ، یتیمه الدهر ج ۳ ص ۱۲۵ ، اعیان الشیبه ج ۱۰ ص ۳۳۰

- مجموعة شرقى هر بلوت ، ملحقات البلدان ص ١٣٠ چاپ نجف : احمد كاتب .
- مجموعه التواريخ والقصص ص ٢٢٢ : احمد بن ابى يعقوب بن واضح الكاتب
- معجم الادباء ج ٥ ص ١٥٣ : احمد بن ابى يعقوب اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح
الاخبارى العباسى .
- عيون الانباء ج ٢ ص ٨٧ ، نهاية الأرب ج ١٢ ص ٨١ : احمد بن ابى يعقوب
مولى ولد العباس .
- معجم الأديباء ج ٥ ص ١٥٣ ، از تاريخ كندى : احمد بن اسحاق بن واضح مولى
بنى هاشم .
- معجم المؤلفين ج ١ ص ١٦١ : ابن يعقوبى
- ايعان الشيعة ج ١٠ ص ٣٣٠ : احمد بن ابى يعقوب اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح
الكاتب الاصبهانى الاخبارى مولى بنى العباس .
- خريدة العجائب ص ٤٧ ، تقويم البلدان ص ٣٨٧ ، نهاية الأرب ج ١٢ ، ص ٤ ،
٧ ، ١١ ، ١٦ ، ١٧ ، ٢٠ ، ٢٨ ، ٣٢ ، ٤٥ ، ٥٣ ، ٧٧ ، ١٣٦ ، ٢٠٥ : احمد بن ابى يعقوب .
- مختصر كتاب البلدان ص ٢٩٠ : احمد بن واضح الاصبهانى .
- مقدمة هوتسما بر تاريخ ، معجم المؤلفين ج ١ ص ١٦١ ، ايعان الشيعة ج ١٠ ص
٣٣٠ ، معجم المطبوعات ج ٢ ص ١٩٤٨ : المعروف باليعقوبى
- مقدمة هوتسما بر تاريخ : احمد بن ابى يعقوب العباسى
- معجم المؤلفين ج ١ ص ١٦١ ، لغت نامه ص ١١٢٦ ، معجم المطبوعات ج ٢ ص
١٩٤٨ ، تاريخ آداب اللغة العربيه ج ٢ ذيل تاريخ وجغرافى ، دائرة المعارف الاسلاميه
ج ١٣ ، مادة جغرافيا ، بلدان الخلافة الشرقيه ص ٢٦ ، ٢٧ ، ٣٢ : يعقوبى
- مقدمة انگليسى مشاكلة الناس لزمانهم : ابو العباس احمد بن ابى يعقوب اسحاق
ابن جعفر بن وهب بن واضح الكاتب العباسى .
- آغاز مشاكلة الناس لزمانهم : شيخ امام حافظ علامه احمد بن ابى يعقوب بن جعفر بن

واضح رحمه الله .

تعبیر «یعقوبی» و «المعروف بالیعقوبی» در تألیفات متقدمین دیده نشد و گویا پس از انتشار آثار یعقوبی در اروپا رایج گشته است .

یعقوبی دوران جوانی خود را در ارمنستان و در خدمت طاهریان خراسان (۲۰۵-۲۵۹) بسر برده و فتوحات آنان را در کتابی جداگانه نوشته است.^۱

یعقوبی تا حدود ۲۶۰ هجری در شرق بود و بگفته سارتن تا سال ۸۷۳-۸۷۴ م (۲۵۹-۲۶۰ ه) کار وی در ارمنستان و خراسان رونق داشته است.^۲

یعقوبی پس از ۲۶۰ به هند رفته و آنگاه رهسپار مصر و بلاد مغرب شده و نزد طولونیان (۲۵۴-۲۹۲) منزلتی داشته است و برای همین است که مسعودی و حاجی خلیفه او را «احمد بن یعقوب مصری» نوشته اند. وفات یعقوبی ظاهر آ باید در مصر یا مغرب روی داده باشد.^۳

تاریخ وفات یعقوبی را در مآخذ مختلف چنین نوشته اند :

فهرست برو کلمان ، ضمیمه اول ص ۲۲۶ ، الاعلام زر کلی ج ۱ ص ۹۰-۹۱ ،
تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۲ ص ۱۶۷-۱۷۶ ، و ص ۲۲۹ : سال ۲۷۸ ه .
آداب اللغة العربیه ج ۲ ص ۲۲۹ ، مدخل سارتن ج ۱ ص ۶۰۷ : بعد از سال
۲۷۸ ه .

الأعلام زر کلی ص ۹۰-۹۱ : سال ۲۸۲ ه .

معجم الأ دبء ج ۵ ص ۱۵۳ ، نقل از تاریخ ابو عمر محمد بن یوسف بن یعقوب
مصری کندی مورخ ، و مآخذ دیگری که همه از یاقوت گرفته اند: ۲۸۴ ه (۸۹۷ م)
وقول مشهور همین است .

اعیان الشیعه ج ۱۰ ص ۳۳۰ ، مقدمه چاپ نجف تاریخ یعقوبی ، ص ب : بعد

۱ - ر.ک . دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲ ، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۴۲ چاپ
دوم بیروت . ۲ - ر.ک مدخل سارتن ج ۱ ص ۶۰۷ ۳ - دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۳

از سال ۲۹۲ هـ .

دلیل بردرستی این قول، اشعاری است که مقریزی از یعقوبی درباره انقراض دولت طولونی مصر نقل میکند و در ملحقات البلدان هم نقل شده است .
یعقوبی مانند نیای خود واضح شیعه مذهب بوده است و شواهد آن در مقدمه مجلد اول تاریخ ذکر شده است .^۲

تالیفات یعقوبی

- ۱- کتابی در فتوحات و اقدامات طاهر بن حسین که خود مؤلف بآن تصریح کرده است.^۲
- ۲- جغرافیای امپراطوری بیزانس^۴
- ۳- تاریخ فتوحات افریقا^۵
- ۴- کتاب کوچک «اخبار الأمم السالفة»^۶
- ۵- المسالك والممالك، که بعقیده بعضی غیر از کتاب «البلدان» بوده است^۷
- ۶- کتاب ملوک الروم که یعقوبی آن را در ارمنستان و پیش از سال ۲۶۰ تألیف کرده است.^۸
- ۷- کتاب «مشا کلة الناس لزمانهم»^۹ که در سال ۱۹۶۲ در بیروت بچاپ رسیده است .

۸- تاریخ که در مقدمه مجلد اول ترجمه در باره آن بتفصیل بحث شده است^{۱۰}
۹- البلدان که بهمین نام معروف شده، و یا قوت آن را بنام «اسماء البلدان» ذکر کرده است ، اما بر حسب آنچه خود مؤلف در مقدمه کتاب میگوید «فجعلنا هذا الكتاب مختصراً لأخبار البلدان» نام درست آن «مختصر اخبار البلدان» بوده است.^{۱۱}

۱- رك الخبط والازار ج ۲ ص ۱۰۶ ، و ص ۱۵۴ همین کتاب ۲- ص بیست ۳- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۲۲ ، دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲ ۴- دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲ ۵- مأخذ سابق، و ص ۱۳۱ ترجمه البلدان ۶- معجم الأدبا ج ۵ ص ۱۵۳ ۷- رك اعيان الشيعة ج ۱۰ ص ۲۳۰ ، ۳۳۶ ۸- رك العرب والروم ص ۲۳۵ ۹- معجم الأدبا ج ۵ ص ۱۵۳ ۱۰- ص بیست و چهار - سی و نه ۱۱- رك البلدان چاپ نجف ص ۲

البلدان

کتاب « البلدان » کامل و تمام بدست ما نرسیده و قسمت مهمی از آن مربوط به بصره و عربستان مر کزی و هندوچین و بیزانس و ارمنستان و عواصم از میان رفته است^۱ و ما در ترجمه جای افتادگی را نشان داده ایم^۲. البلدان یعقوبی قدیمترین کتاب جغرافیایی عربی است که بدست ما رسیده است^۳. مأخذ کسانی که تاریخ تألیف البلدان را پس از سیاحت ارمنستان و خراسان و هند و مصر، در سالهای ۸۹۱-۸۹۲ م (۲۷۸-۲۷۹ هـ)، و در مصر دانسته اند،^۴ ظاهراً باید گفتار خود یعقوبی باشد که میگوید: از روزی که سامره بنا شده و مسکون گردیده است تا تاریخ تألیف البلدان پنجاه و پنج سال میگذرد.^۵

قسمت مربوط به مغرب این کتاب در سال ۱۸۶۰ م به همت دخویه (۱۸۳۶-۱۹۰۹ م) De Goeje خاور شناس هلندی بچاپ رسید. و نخستین اثری بود که در دنیا از یعقوبی انتشار یافته است.

تمام کتاب در سال ۱۸۶۱ م. به همت جوینبول Junybol مستشرق هلندی بچاپ رسید و منتشر شد.

در سال ۱۸۹۱ دیگر بار تمام کتاب جزء چند مجلد کتاب جغرافیایی به همت دخویه در لندن بچاپ رسید.^۶

۱- رك دائرة المعارف اسلامي ج ۴ ص ۱۱۵۲ ، بلدان الخلافة الشرقية ص ۲۶ ۲- رك ص ۱۰۲ ، س ۴ ۳- رك تاريخ آداب اللغة العربية ج ۲ ص ۲۱۹ ۴- دائرة المعارف اسلامي ج ۴ ص ۱۱۵۲ ، مدخل سارتن ج ۱ ص ۶۰۷ ، مقدمة هوتسما بر تاريخه نقل از دخويه ۵- رك ص ۴۱ ۶- ابن كتابها بر حسب ترتيب تاريخي بشرح زير است ۱- المسالك والممالك ابن خرداد به (اواسط قرن سوم هجري) . ۲- كتاب الخراج قدامة- ابن جعفر (اواسط قرن سوم هجري) . ۳- مختصر كتاب البلدان ابن فقيه ، تأليف شده پس از مرگ معتضد (۲۷۹-۲۸۹) . ۴- الأعلام النفيسة ابو علي احمد بن عمر بن رسته ، تأليف سال ۲۹۰ در اصفهان . ۵- البلدان يعقوبى . ۶- المسالك والممالك ابواسحاق ابراهيم ابن محمد فارسي اصطخرى متوفى سال ۳۴۶ هجرى . ۷- المسالك و الممالك ابن حوقل بندادى ، متوفى حدود سال ۳۵۰ هجرى . ۸- احسن التقاسيم محمد بن احمد مقدسى ، تأليف سال ۳۷۵ هجرى . ۹- التنبيه والاشراف مسعودى متوفى سال ۳۴۵ هجرى .

برای چهارمین بار کتاب البلدان از روی یکی از دو چاپ اروپا با مقدمه مختصری و بدون فهرست در مطبعة حیدریه نجف بچاپ رسید .

در سال ۱۹۲۷ ترجمه فرانسوی البلدان به همت خاورشناس ویت Wiet انتشار یافت. تاریخ نسخه خطی البلدان مأخذ چاپ اروپا «بامداد شنبه ۲۱ شوال سال ۶۰۷» بوده است، و تاریخ نسخه خطی تاریخ، مأخذ کارهوتسما «سلخ ماه ربیع الآخر سال ۱۰۹۶ هجری» و تاریخ کتابت نسخه خطی «مشاکلة الناس لزمانهم» به حدس ناشر «قرن نهم هجری» است .

کتاب حاضر ترجمه البلدان یعقوبی است و مأخذ کار مترجم چاپهای اول و دوم دخویه و چاپ نجف بوده است. چاپ نجف در مواردی افتادگی دارد که در حواشی ترجمه جای آنها را نشان داده ام.

جغرافی نویسان مهم اسلامی

در خاتمه این مقدمه فهرستی از جغرافی نویسان مهم اسلامی که تألیفات جغرافیایی ایشان بمارسیده، و تاریخ تألیف و نام کتاب هر یک داده میشود:

ابن خرداد به	(المسالك والممالك)	۲۵۰ هجری	۸۶۴ میلادی
قدامة بن جعفر	(کتاب الخراج)	« ۲۶۶	« ۸۸۰
یعقوبی	(البلدان)	« ۲۷۸	« ۸۹۱
ابن رسته	(الأعلاق النقیسه)	« ۲۹۰	« ۹۰۳
ابن الفقیه	(مختصر کتاب البلدان)	« ۲۹۰	« ۹۰۳
مسعودی	(التنبیه والاشراف)	« ۳۳۲	« ۹۴۳
اصطخری	(المسالك والممالك)	« ۳۴۰	« ۹۵۱
ابن حوقل	(صورة الأرض)	« ۳۶۷	« ۹۷۸
مقدسی	(احسن التقاسیم)	« ۳۷۵	« ۹۸۳
ناصر خسرو	(سفرنامه)	« ۴۳۸	« ۱۰۴۷

		نزهة المشتاق في	شريف ادریسی
« ۱۱۵۴	« ۵۴۸	اختراق الآفاق (
« ۱۱۸۴	« ۵۸۰	(رحله)	ابن جبیر
« ۱۲۲۵	« ۶۲۳	(معجم البلدان)	یاقوت
« ۱۲۷۵	« ۶۷۴	(آثار البلاد و اخبار العباد	قزوینی
		عجائب المخلوقات و	«
—	—	غرائب الموجودات)	
« ۱۳۰۰	« ۷۰۰	(مرصد الأطلاع)	صفی الدین بغدادی
« ۱۳۲۱	« ۷۲۱	(تقویم البلدان)	ابو الفداء
« ۱۳۴۰	« ۷۴۰	(نزهة القلوب)	حمدالله مستوفی
« ۱۳۵۵	« ۷۵۶	(رحله)	ابن بطوطه
« ۱۶۰۰	« ۱۰۱۰	(جهان نما)	حاجی خلیفه

علاوه بر مصادر جغرافیایی، در بسیاری از کتب تاریخ اسلامی از قبیل: تاریخ یعقوبی، مروج الذهب مسعودی، فتوح البلدان بلاذری، تاریخ حمزه اصفهانی، تاریخ طبری، تاریخ فخری، تاریخ ابن خلدون، تاریخ ابن خلکان، روضة الصفا و حبيب السیر مطالب و فوائد جغرافیایی بسیار میتوان یافت.

دکتر محمد ابراهیم آیتی

تهران اسفند ماه ۱۳۴۲

بسم الله الرحمن الرحيم

رب أعز

حمد خدایی راست که کتاب خود (قرآن) را به «حمد» آغاز نمود^۱؛
و حمد را پاداش نعمتهای خویش و پایان دعای اهل بهشت خود^۲ قرار داد^۳؛
آفریننده آسمانهای بلند و زمینهای پست، و آنچه میان آن دو، و آنچه در زیر
خاک است؛ دانا با آنچه آفریده است پیش از پیدایش آن؛ و تدبیر کننده آنچه
پدید آورده است، نه از روی نمونه‌ای از غیر خویش. علم وی همه چیز را فرا
گرفت و شمار آن را دریافت. پادشاهی و سلطنت و عزت مرا و راست؛ و او بر
همه چیز توانا است. و درود و سلام خدا بر محمد پیامبر و بر خاندان وی باد.
احمد بن ابی یعقوب گوید که من در عقوان جوانی، و هنگام سال گشت
سن و تندی ذهنم، بدانستن اخبار بلاد و مسافت میان هر سرزمین تا سرزمین
دیگر علاقه‌مند بودم و در پی آن رنج بردم؛ چه در آغاز جوانی پا بسفر نهادم،
و سفرهای من پیوسته گشت و دور ماندنم (از وطن) ادامه یافت؛ پس چنان بودم
که هر گاه بمردی از آن بلاد بر خوردم، وی را از وطنش و شهرش پرسش
نمودم؛ و آنگاه که میهن و جایگاه خود را برای من می‌گفت، او را از همان
سرزمینش پرسش می‌نمودم، در باره (.... لدته) که آن چیست، و گشت آن

۱ - اشاره است به آغاز سوره حمد که در اول قرآن مجید است. الحمد لله رب العالمین
(سوره ۱، آیه ۱). ۲ - اشاره است باین آیه: دعویهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها
سلام، و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین (سوره ۱۰، یونس، آیه ۱۰). ۳ - عبارت
«و آخر دعاء اهل جنته» در چاپ اروپا و نجف باین صورت تصحیف شده است: «و اجد دعاء
اهل حنته». ۴ - عبارت بعد از افتادگی باین صورت در آمده است و معلوم نشده که «لدته»
در اصل چه کلمه‌ای بوده است.

چه چیز است، و ساکنان آن از عرب و عجم کیانند (و همچنین از) آب آشامیدنی اهالی آنجا، تا آنجا که از پوشاکشان پرسش می کردم و هم از کیشها و عقاید و گفتارهای آنان، و کسانی که بر آنجا دست یافته اند، و آنان که در آنجا سروری دارند^۱ (و نیز از) مسافت آن سرزمین و سرزمینهای نزدیک بآن و کاروانها؛ سپس گزارشهای هر کسی را که بر استگویی او وثوق داشتم، می نگاشتم؛ و به پرسش گروهی پس از گروهی یاری می جستیم، تا آنکه از خلقی بسیار و جهانی از مردم خاور و باختر در موسم (فراهم شدن حاجیان) و غیر موسم، پرسش نمودم و اخبارشان را نوشتم و احادیث آنان را روایت کردم، و یکایک خلفا و امرا را که سرزمینی را فتح کرده، و بکشوری سپاه تاخته است، و هم مبلغ خراج آن و میزان درآمد و دارایی آن را ذکر کردم، پیوسته این خبرها را می نوشتم و در مدتی دراز این کتاب را تألیف نمودم، و هر خبری را بسر زمین آن ملحق ساختم، و هر چه را از مردم مورد وثوق اهالی شهرها شنیدم، بآنچه پیشتر شناخته بودم ضمیمه ساختم، و دانستم که مخلوق به پایان (امور) احاطه نمی کند، و بشر تا انجام نمی رسد، و شریعتی نیست که از تمام آن گزیری نباشد، و دینی نیست که جز باحاطه بر آن کامل نگردد، و باشد که دانشمندان، در علم اهل دین که « فقه » است، گویند: « مختصر کتاب فلان فقیه »^۲، و ادیبان در کتابهای ادبی مانند لغت و نحو و مغازی و اخبار و سیر، گویند: « مختصر فلان کتاب »^۳ پس ما هم این کتاب را « مختصری برای اخبار بلدان »^۴ قرار دادیم. پس اگر کسی از اخبار سرزمینی که ما ذکر کرده باشیم، بر چیزی وقوف

۱ - از حاشیه اصل معلوم می شود اصل عبارت « والمترأسین فیه » بوده است و ترجمه هم مطابق حاشیه است، و متن کتاب افتادگی دارد. ۲ - مانند « مختصر الشرایع »، یعنی « مختصر نسافیع »، محقق حلی جعفر بن الحسن متوفای سال ۶۷۶ در فقه. ۳ - مانند « مختصر شرح تلخیص المفتاح » در معانی و بیان، « تلخیص المفتاح » از جلال الدین محمد بن عبدالرحمن قزوینی شافعی خطیب دمشق، متوفای سال ۷۳۹، و « شرح » و « مختصر » تألیف سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی، متوفای سال ۷۹۲. ۴ - ابن فقیه ابی بکر احمد بن محمد همدانی را کتابی است در جغرافی بنام « مختصر کتاب البلدان ».

یابد که آن را در ضمن این کتاب نیاورده باشیم ، ما را قصد احاطهٔ بهمه چیز نبوده است .

و حکیم گفته است : دانش پژوهی من نه از آن است که طمع دارم بکران آن برسم و بر پایان آن دست یابم ، لیکن تا آنچه را ندانستن آن نارواست و خردمند را خلاف آن شایسته نیست ، بشناسم .

و نامهای کشورها و استانها و ناحیه ها^۱ را ذکر کردم و همچنین آنچه را در هر کشوری است از شهرها و اقلیمها و ناحیهها و هر که از قبایل عرب و طوایف عجم در آن سکونت گزیده و بر آن غالب است ، و در آنجا سروری دارد ؛ و نیز مسافت میان سرزمینها و شهرها و آنکه از فرماندهان سپاهیان اسلام ، که آن جا را گشوده است ، و تاریخ آن که در چه سال و چه وقتی بوده است ؛ و مبلغ خراج آن و دشت و کوهستان آن و بیابان و دریای آن و هوای آن در شدت گرمی و سردیش ؛ و آبهای آن و آب آشامیدنی آن .

۱ - مؤلف در اینجا کلمهٔ « مصر » را تقریباً به معنی « کشور » استعمال کرده ، چه اندکی بعد می گوید که شهرها و اقلیمها و ناحیههای هر مصری را هم ذکر کردیم ، و کلمهٔ « چند » تقریباً همان « استان » فارسی است ، و کلمهٔ « کوره » را هم در لغت بمعنی « ناحیه » گفته اند . البته اگر خوف تکرار نبود آن را هم به استان ترجمه می کردیم ، چه مسعودی می گوید ، کوره در لغت پارسیان استان نامیده می شود (ر.ک. التنبیه و الاشراف، ص ۳۶) .

بغداد

تنها بدان جهت ابتدا به عراق کردم ، که عراق وسط دنیا و ناف زمین است ، و بغداد را بدان جهت ذکر کردم که در وسط عراق واقع است ، و نیز همان شهر بزرگی است که از نظر وسعت و بزرگی و عمران و آبادی و فراوانی آبها و خوبی هوا ، در خاور و باختر زمین بی نظیر است ، و دیگر برای آنکه از اصناف مردم ، و اهل کشورها و شهرها (ی مختلف) در آن سکونت گزیده اند ، و از همه بلاد دور و نزدیک بدانجا منتقل شده اند ، و تمام مردم اطراف و اکناف ، آن را بر میهنهای خویش ترجیح داده اند ؛ پس مردم ناحیه ای نیست که آنان را در آنجا محله ای و تجارتی و رفت و آمدی نباشد . بدین ترتیب آنچه در هیچ شهری از شهرهای دنیا نیست ، در آنجا فراهم گشت . بعلاوه دور و خانه بزرگ دجله و فرات در دو طرف شهر جریان دارد ، و انواع کالا و خوار و بار از خشکی و دریا ، با سائترین وجهی بدان می رسد ، تا آنجا که انواع صادرات خاور و باختر ، از کشورهای اسلامی و غیر اسلامی ، از هند و چین و تبت و ترك و دیلم و خزر و حبشه و دیگر بلاد ، بدان حمل می گردد ، بطوری که صادرات (مختلف) بیش از آنچه در خود آن بلاد و محل صدور آن اجناس یافت می شود ، در بغداد بدست می آید ، و با وجود این فراوانی و ارزانی است ، چنانکه گویی خیرات زمین بدانجا رانده شده ، و ذخایر دنیا در آن فراهم گشته ، و برکات جهان آنجا تکامل یافته است .

بغداد علاوه بر آنچه گفتیم ، شهر بنی هاشم و دارالملک ایشان و مرکز سلطنت آنان است ، و هیچکس پیش از ایشان آن را آغاز نکرده و پادشاهانی جز اینان در

آن سکونت نگزیده‌اند. دیگر بدان جهت که نیاکان من آنجا اقامت داشته‌اند، و یکی از ایشان آنجا فرمانروا بوده است^۱.

بغداد را نامی مشهور و آوازه‌ای جهان‌گیر است. دیگر آنکه بغداد در وسط دنیا است، چه بقولی که حساب شناسان بر آن اجماع کرده‌اند، و کتب پیشینیان دانایان بر آن مشتمل است، بغداد در اقلیم چهارم است، و اقلیم میانه‌ای که هوای آن معتدل است، همان است، آنجا است که در ایام تابستان گرما شدید است، و در ایام زمستان سرما، و در اوقات دو فصل پائیز و بهار هوا معتدل است، و در آمدن پائیز بزمستان، و نیز بهار بتابستان، بدون اختلاف هوا روی می‌دهد، و همینطور هر فصلی از هوایی بهوایی، و از زمانی بزمانی منتقل می‌شود، و بدین جهت است که هوا معتدل گشته، و سکونت مطبوع^۲، و آب شیرین و گوارا، و درختها تنومند و بارور، و میوه‌ها خوشمزه و سالم، و کشت و زرع فراوان، و خیرات بسیار، و آب زیر زمین نزدیک و در دسترس. آنگاه در نتیجه اعتدال هوا و حاصلخیزی زمین و گوارا بودن آب است که مردم آن خوشخو و خوشرو و خوش‌فهم شده‌اند. و در دانش و فهم و ادب و اندیشه و حسن تشخیص و انواع تجارت و صنعت و کسب، و ماهر بودن در هر گونه جدل، و نیک دانستن هر شغل و کار، و حاذق بودن در هر فن و صنعت، پر مردم برتری یافته‌اند، چنانکه دانایان از دانا‌ی ایشان دانایی نیست، و نه از راویشان روایت شناستری، و نه از متکلمشان جدل‌کننده‌تری و نه از نحویشان اعراب‌شناستری، و نه از قاریشان قاریتری، و نه از پزشکشان حاذق‌تری، و نه از خواننده‌شان ماهرتری، و نه از صنعتگرشان ظریف‌کارتری، و نه از نویسندگان خوشنویستری، و نه از سخنورشان خوش‌بیاتتری، و نه از عابدشان عابدتری، و نه از زاهدشان پارساتری، و نه از قاضی‌شان فقیه‌تری، و نه از خطیب‌شان خطیب‌تری، و نه از شاعرشان شاعرتری، و نه از بیباکشان بیباکتری. بغداد در

۱- مواضع نیای سوم بقوی، ر.ک. البلدان ص ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۶ - ۲ - ظ، و خالکو ز مین حاصلخیز.

روزگار پیشین یعنی در دوران خسروها و عجمها شهری نبود، بلکه دهی بوده از روستاهای ناحیه «بادوریا» چه شهر خسروها که آن را از میان شهرهای عراق برگزیدند، «مدائن» بود که تا بغداد هفت فرسخ فاصله دارد، و ایوان خسرو و انوشیروان همانجا است. در بغداد جز دیری در محل ریختن رودخانه «صراة» بدجله که بآن «قرن الصراة» گفته می‌شود نبود، و آن همان دیری است که «دیر عتیق» نامیده می‌شد، و تا کنون همچنان بر حال خود باقی است، و جاثلیق مهتر ترسایان نسطوری در آن فرود آمد؛ و نیز در دوران عرب هنگامی که اسلام پدید آمد، بغداد وجود نداشت، چه عرب، بصره و کوفه را بنیان نهادند، کوفه را «سعد بن ابی وقاص زهری» که عامل عمر بن خطاب بود، در سال هفدهم، و بصره را «عتبة بن غزوان مازنی» - مازن قیس - که در آن موقع عامل عمر بن خطاب بود، در سال هیفدهم، بنیان گزاردند، و عرب در این دو شهر کوی و برزنها برگزیدند، جز اینکه همگی، مهترانو بزرگان و بازرگانان سرمایه دارشان به بغداد منتقل شدند.

بنو امیه در عراق سکونت نداشتند، چه ایشان ساکن شام بودند «معاویة بن ابی سفیان» بیست سال برای عمر بن خطاب و سپس برای عثمان بن عفان، عامل شام بود و در شهر «دمشق» اقامت می‌کرد و خاندانش نیز همراه وی بودند، پس چون بر زمامداری دست یافت، و سلطنت بوی رسید، همان دمشق را که مرکز نفوذ و محل سکونت یاران و پیروان وی بود، محل سکونت و دار (الملك) خویش قرارداد. پس از معاویة نیز پادشاهان بنی امیه در دمشق اقامت گزیدند، چه آنان در همانجا پرورش یافته بودند و جز آنجا را نمی‌شناختند، و کسی جز مردم آنجا با آنان میل نمی‌کرد.

پس چون خلافت به عموزادگان رسول خدا صلی الله علیه و آله، از فرزندان عباس بن عبدالمطلب رسید، با حسن تشخیص و خردمندی و کمال بصیرتی که داشتند بر تری و شکوه و وسعت عراق را شناختند، و نیزه دانستند که عراق در وسط دنیا

قرار دارد، نه مانند «شام» دارای هوای و باخیز و خانه های تنگ و زمین ناهموار و طاعونهای پیاپی و مردمی بدخوی؛ و نه مانند «مصر» با هوای متغیر و وبای بسیار، میان دریایی تر و بدبو و پر از بخارهای بد که منشأ تولید بیماریها و فاسد شدن غذاها است، و میان کوهستانی خشک و سخت که در اثر خشکی و شوره زاری و خشکسالی هیچ سبزی در آن نمی‌روید و چشمه‌ای از آن نمی‌جوشد؛ و نه مانند «افریقای» دور از خانه حرمت یافته خدا با مردمی درشتخوی و دشمنانی بسیار؛ و نه مانند «ارمنستان» دور دست سرد سیر ناهموار که دشمنان پیرامون آن را فرا گرفته‌اند؛ و نه مانند «نواحی کوهستانی» ناهموار درشت پر برف (جبل)، سرزمین کرد های سخت جگر؛ و نه مانند «خراسان» که در خاور خورشید پیش رفته و از هر طرفش دشمنی سر سخت بدان احاطه کرده؛ و نه مانند «حجاز» که زندگی در آن دشوار، و کار و کسبش محدود، و خوراک اهالی آن از جاهای دیگر است؛ و خدای عزوجل در کتابش (قرآن مجید) ما را از (داستان) خلیل خود «ابراهیم» علیه السلام خبر داده و گفته است: رب انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع،^۱ «پروردگارا، همانا من برخی از فرزندان خویش را در دره‌ای بدون کشت (نزد خانه حرمت یافته‌ات) ساکن کردم»؛ و نه مانند «تبت» که در اثر بدی هوا و غذایش اهالی آنجا بدرنگ و رو و کم جثه و پیچیده موی گشته‌اند.

پس چون (بنی عباس) دانستند که بغداد از همه بلاد برتر است، در آن فرود آمدند و آنجا را (برای سکونت خویش) برگزیدند، پس ابوالعباس امیر المؤمنین: عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، نخستین بار در «کوفه» منزل گزید، و سپس به «انبار» منتقل شد و در کنار فرات شهری بنیان-گزارد و آنرا «هاشمیه» نامید، لیکن ابوالعباس پیش از آنکه بنای آن بانجام

۱ - سورة ابراهیم (۱۴)، آیه ۳۷، ربنا انی .

رسد در گذشت ، و چون ابو جعفر « منصور » کد او نیز عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبد المطلب است ، بخلافت رسید ، میان کوفه و حیره شهری بنا کرد و آن را « هاشمیّه » نامید و مدتی آنجا اقامت گزید ، تا آنکه در سال ۱۴۰ تصمیم گرفت پسرش « محمد مهدی » را برای جنگ مقابل بفرستد ، پس رهسپار بغداد شد و آنجا توقف کرد و گفت : نام اینجا چیست ؟ بوی گفتند : بغداد . گفت : بخدا قسم ، همان شهری است که پدرم محمد بن علی خیرم داد که آن را بنا می کنم و در آن منزل می گزینم و فرزندانم پس از من در آن ساکن می شوند ؛ و پادشاهان در دوران جاهلیت و اسلام از آن غفلت ورزیده اند ، تا تدبیر خدا برای من ، و فرمان وی در باره ام بانجام رسد . و روایتها درست آید ، و راهنماها و نشانهها آشکار گردد ، و گر نه جزیره ای که میان دجله و فرات واقع است ، و دجله در خاور و فرات در باختر آن قرار دارد ، راهی است بدریا برای دنیا ، و هر چه از طریق دجله ، از واسط و بصره و ابله و اهواز و فارس و عمان و یمامه و بحرین و آنچه بدان وابسته است ، می آید ، بهمین جزیره می رسد و در آن لنگر می اندازد ؛ و همچنین آنچه از موصل و دیار ربیع و آذربایجان و ارمنستان ، از طریق دجله و بوسیله کشتی می رسد ، و آنچه از طریق فرات بوسیله کشتی از دیار مضر و رقه و شام و مرز (روم) و مصر و مغرب (زمین) حمل می شود ، همه اش در اینجا فرود می آید ، و نیز راه خشکی اهالی جبل ، اصفهان و نواحی خراسان است ، ستایش خدایی راست که آن را برای من ذخیره کرد ، و هر که را پیش از من بوده است ، از آن غافل داشت . بخدا سو گند که آن را بنا می کنم ، و سپس تازنده ام در آن سکونت می گزینم ، و پس از من فرزندانم در آن ساکن می شوند ، تا آباد ترین شهرهای روی زمین باشد ، و آنگاه که آن را ساختم ، چهار شهر که هیچکدام آنها هرگز ویران نگردد ، می سازم ، پس آنها را بنانهاد و یکی از آنها « رافقه » است که آن را نام گذاری نکرد ، و نیز « مَلَطِیَه » و « مَصِیْصَه » را ساخت ، و « منصوره » را در « سندا » بنانهاد ؛ سپس برای

فراخواندن مهندسان و معماران و کسانی که بعلم پیمودن و مساحت کردن و تقسیم نمودن اراضی آشنایند (مأمورانسی) گسیل داشت ، تا آنکه گرداگرد شهر خود ، معروف به «مدینه‌آبی جعفر» را خط بر کشید (و نقشه آن را طرح کرد) و معماران و کارگران و صنعتگران ، از درودگران و آهنگران و مقنن‌ان را فراخواند ، و چون فراهم شدند و کامل گشتند ، حقوقشان را معین کرد و مزدشان را برقرار ساخت ، و به هر سرزمینی نوشت تا از کسانی که بچیزی از کارهای ساختمانی آشنایی دازند ، هر که را آنجا است روانه سازند ، و در نتیجه صدهزار از اصناف کارگران و صنعتگران نزد وی فراهم آمدند ، و جماعتی از مشایخ چنین گزارش دادند که ابو جعفر منصور کار ساختمان را آغاز نکرد ، تا وقتی که کارگران و صنعتگران وی به صدهزار رسیدند ، و سپس در ماه ربیع الاول سال ۱۴۱ ، گرداگرد آن را خط بر کشید و آن را بشکل دایره قرار داد ، و در همه نواحی دنیا شهری دایره وار جز آن شناخته نیست ، و شهر را در همان وقتی که نوبخت منجم و ماشاء الله بن ساریه اختیار کرده بودند ، پی ریزی کرد ، و پیش از انجام پی ریزی ، خشتهای بزرگ زده بودند که يك خشت کامل چهار گوش آن ، يك ارش در يك ارش بود ، و دو یست رطل^۱ وزن داشت ، و نیم خشت آن يك ارش درازا و نیم ارش پهنا و صدر رطل وزن داشت ، چاهها برای آب کنده شد ، و کاریزی از رودخانه « کرخایا » - همان رودخانه‌ای که از فرات سرچشمه می گیرد - ساخته شد و استوار گشت و تا داخل شهر برای مصرف شرب (اهالی) و خشت زدن و گل ساختن کشیده شد ، و برای شهر چهار دروازه قرار داد : دروازه‌ای که آن را « باب الکوفه » نامید و دروازه‌ای که آن را « باب البصره » نام نهاد ، و دروازه‌ای که آن را « باب خراسان » نامید ، و دروازه‌ای که آن را « باب الشام » نامید ، و میان هر دروازه‌ای و دروازه دیگر از بیرون کنده ، پنج هزار ذراع است به « ذراع سوداء » و بر هر دروازه‌ای از آن دو در آهنی بزرگ با شکوه

۱ - بفتح و کسر اول - نیم من ، و آن دوازده اوقیه ، و اوقیه جهل درهم است (منتهی الارب).

است ، چنانکه هر دری از آن را جز گروهی از مردان نتوانند بست و نتوانند گشود ، و سواره با علم ، و نیزه دار با نیزه بلند ، بی آنکه علم کج شود و نیزه خمیده گردد ، از آن در آیند ؛ آنگاه باره شهر را با خشتهای بزرگی که هرگز مانند آنها دیده نشده ، بهمان اندازه که گفتیم و با گل بر آورد ، و پهنای باره را نود ذراع به «ذراع سوداء» قرار داد ، و سپس تدریجاً کم می شد تا در بالای باره به بیست و پنج ذراع رسید ، و ارتفاع آن را با کنگره ها ، شصت ذراع قرار داد ، و پیرامون باره شهر دیواری باشکوه و بزرگ کشید ، چنانکه میان دیوار باره و آن دیگری صد «ذراع سوداء» فاصله بود ؛ و برای آن دیوار ، برجهای بزرگ ، و روی آن کنگره های مدور قرار داد ، و بیرون دیوار (فصیل) ، گرداگرد آن ، بندی استوار و محکم و بلند ، با آجر و ساروج بنا نهاد ، و پس از بند ، خندق بود که آب را از همان کاریزی که از رودخانه «کرخایا» سرچشمه می گرفت ، در آن جاری ساخت ، و پشت خندق جاده های بزرگ واقع شده بود ، و برای دروازه های شهر ، چهار دهلیز بزرگ همعاش بصورت سغها^۲ قرار داد ، پیرامون هر دهلیزی هشتاد ارش ، و همعاش با آجر و کچ بسته شده بود ، پس هر گاه کسی از دهلیزی که بر دیوار (فصیل) بود ، وارد می شد ، بفضای سنگفرشی می رسید ، و سپس بدلیزی بر باره بزرگ که بر آن دو در آهنی باشکوه بزرگ بود ، و هر دری را جز جماعتی از مردان نمی توانستند بست ، و نمی توانستند گشود ، و هر چهار دروازه چنین بود ، و هر گاه کسی از دهلیز باره بزرگ وارد می شد ، در فضایی روبه طاقهایی که از آجر و کچ زده شده بود ، رهسپار می گشت ، و آن طاقها را پنجره های رومی بود که از آنها (نور) خورشید و روشنی داخل می شد ، ولی باران وارد نمی شد ، و خانه های پسران در آنجا بود ، و برای هر يك از چهار دروازه طاقهایی بود ، و بر هر دروازه ای از دروازه های شهر که بر

۱- آن را بر بی «فصیل» گویند. ۲- سغ ، بفتح اول و سکون ثانی ، پوشش و سقف خانه و گنبد و امثال آن باشد ، و نوعی از عمارت طولانی و دراز را نیز گویند ، و آن را بر بی «ازج» خوانند (برهان قاطع)

باره بزرگ بود، گنبدی بزرگ و زرنگار، و پیرامون آن نشیمنها و تکیه گاههایی بود که هر کس آنجا می نشست، بر هر چه بباره شهر می رسید مشرف بود، راه بالا رفتن بآن گنبدها از طاقهایی بود که برخی از آنها با کچ و آجر، و برخی دیگر با خشتهای بزرگ بصورت سفهایی برخی بالاتر از برخی دیگر ساخته شده بود، چنانکه درون سفها برای دیدبانان و نگهبانان، و بر روی آنها راهی بود که سوار بر ستوران، بگنبدهای روی دروازهها بالا می رفتند، و راهرو درهایی داشت که بسته می شد، پس هر گاه بیرون رونده از طاقها می گذشت، بفضایی می رسید، و سپس بدهلیزی بزرگ، و سفی که با آجر و کچ بنا شده بود، و دو در آهنی داشت، و از همان در به میدان بزرگ می رفتند، و همین طور هر چهار طاق بیک صورت بود، و در وسط میدان بزرگ همان کاخ است که در آن «باب الذهب» نامیده شد، و در پهلوی کاخ، مسجد جامع قرار دارد، و در پیرامون کاخ، هیچکس را نه ساختمانی است و نه خانه ای و نه مسکنی، مگر سرایی از ناحیه شام برای نگهبانان، و (ساختمانی) سر پوشیده و بزرگ، بر ستونهایی استوار، و از آجر و کچ بنا شده که در یکی از آن دو رئیس پاسبانان، و در دیگری رئیس نگهبانان می نشیند، و در همانجا امروز مردم نماز می خوانند، و در پیرامون میدان بزرگ و گرداگرد آن خانههای فرزندان خردسال منصور، و غلامان و خدمتگزاران نزدیکوی و همچنین بیت المال و قورخانه و دیوان نامهها و دیوان خراج و دیوان مهر و دیوان سپاه و دیوان نیازمندیها و دیوان چاکران و خدمتگزاران و آشپزخانه عمومی و دیوان هزینهها قرار داشت، و میان طاقها تا طاقها (ی دیگر) کویها و دروازهها قرار داشت که بنام فرماندهان و نزدیکان منصور و ساکنان هر کوچه ای معروف است، چنانکه از «باب البصره» تا «باب کوفه» کوی پاسبانان است، و کوی هیثم، و کوی منطبق که زندان بزرگ «مطبق» دارای ساختمان محکم و باره استوار در آن واقع است، و کوی سر جیس و کوی حسین و

کوی عطیة مجاشع و کوی عباس و کوی غَزْوان و کوی ابن حنیفه و کوی ضیفه .
 واز «باب البصره» تا «باب خراسان» کوی نگهبانان و کوی نعیمیّه و کوی سلیمان .
 و کوی ربیع و کوی مهلهل و کوی شیخ بن عمیره و کوی مَرور و دیّه و
 کوی واضح و کوی سقّایان و کوی ابن بُرّیه بن عیسی بن منصور و کوی ابو احمد
 و گذر تنگ .

و از «باب الکوفه» تا «باب الشام» کوی عکّی و کوی ابوقرّه و کوی
 عبّدویه و کوی سمیدع و کوی علاء و کوی نافع و کوی اسلم و کوی مناره .
 واز «باب الشام» تا «باب خراسان» کوی مؤذنان و کوی دارم و کوی
 اسرائیل و کوی که اکنون به «قواریری» معروف است و نام صاحبش از یاد
 من رفته است و کوی حکم بن یوسف و کوی سماعه و کوی صاعد مولای
 ابوجعفر و کوی که امروز به «زیادی» معروف است و نام صاحبش از یاد من
 رفته است و کوی غَزْوان .

این کویها میان طاقها ، و طاقها درون شهر و درون باره است ، و در هر کوی
 از این کویها بزرگان و فرماندهان که در همسایگی با وی طرف اعتماد بودند ،
 و بزرگان چاکران وی ، هر کس که در کار (های) مهم مورد نیازوی بود ، سکونت
 داشتند ، و هر کوی از دو سوی آن درهای محکمی داشت ، و هیچکدام از این
 کویها بیاره میدانی که دارالخلافه در آن واقع بود ، اتصال نداشت ، چه پیرامون
 باره میدان و گرداگرد آن ، راه بود .

مهندسین آن عبارت بودند از : عبدالله بن مُحیرز و حجاج بن یوسف و
 عیمران بن وَضاح و شهاب بن کثیر ، با حضورنوّ بخت و ابراهیم بن محمدفزاری
 و طبری که منجم و اهل حساب بودند .

محلّه های بیرون باره را چهار بخش کرد و سرپرستی هر بخشی را در عهدّه
 مردی از مهندسان قرارداد ، و در هر محلّه بمساحتی که بهر صاحب قطعه زمینی

می‌رسد ، و آنچه برای ساختن بازارها بکار است ، بصاحبان بخشها زمین داد ، پس بخشی را از «باب الکوفه» تا «باب البصره» و «باب مُحْتُول»^۱ و کرخ و آنچه بهمه اینها وابسته است ، در عهده مسیب بن زهیر و مولای خود ربیع و عمران بن وضاح مهندس ، و بخشی را از «باب الکوفه» تا «باب الشام» و «شارع انبار»^۲ تا برسد به محله حرب بن عبدالله در عهده سلیمان بن مجالد و مولای خود واضح و عبدالله بن محرز مهندس ، و بخشی را از «باب الشام» تا «محله خراب» و آنچه بمحله حرب تعلق دارد ، و شارع «باب الشام» و آنچه بدان وابسته است ، تا پل آخر دجله در عهده حرب بن عبدالله و مولای خویش غزوان و حجاج بن یوسف مهندس ، و از «باب خراسان» تا پل روی دجله که در امتداد جاده بزرگ روی دجله کشیده است ، تا «بَغَیْن» و «باب قطر بل»^۳ در عهده هشام بن عمرو تغلبی و عماره بن حمزه و شهاب بن کثیر مهندس قرار داد ، و بصاحبان هر بخش در هر محله بمساحت زمینی که بهر مردی و همراهان وی داده می‌شود ، و هم آنچه برای دکانها و بازارها معین کرده بود ، زمین داد ، و آنان را فرمود که دکانها را با وسعت بگیرند تا در هر محله بازاری عمومی مشتمل بر انواع داد و ستدها دایر باشد ، و نیز فرمود تا در هر محله ، باندازه‌ای کوچه‌ها و گذرهای راه دار و بن بست قرار دهند که منازل بوسیله آنها یکنواخت گردد ، و هر گذری را بنام همان فرماندهی که آنجا ساکن است ، یا مردم محترمی که آنجا سکونت گزیده ، یا مردم شهر که آنجا منزل می‌کنند ، نام گذاری کنند ؛ و برای آنان اندازه معین کرد که پهنای خیابانها را پنجاه ذراع به

۱ - «باب المحول» محله‌ای است بزرگ از محله‌های بغداد که چون میان آن و کرخ بنایی نیست ، تنها جدا شده است (مراد الاطلاع) . ۲ - «شارع الانبار» محله‌ای بوده است در بیرون «باب الانبار» از شهر منصور که اثری از آن بجای نمانده است ، و بنایی در آن نیست جز خاک ابراهیم حربی مشهور که در شارع مذکور در خانه خود دفن شد و پیرامون آن مزرعه‌ها و جز آنهاست (مراد الاطلاع) . ۳ - بضم و سکون و فتح راه و بای مشدده و لام . و بروایتی بفتح اول و دوم نیز ، قریه‌ای است میان بغداد و عکبرا (معجم البلدان) بلکه میان بغداد و مرزفه ، چه عکبرادر طرف شرقی است و آن در طرف غربی و میان آن دو فرسخها است (مراد الاطلاع) .

« ذراع سوداء » و گذرهارا شانزده ذراع قرار دهند ، و درهمهٔ محله‌های بیرون باره و بازارها و گذرها با اندازهٔ کفایت مردمی که در هر ناحیه و محله‌ای سکونت دارند ، مسجد‌ها و حمامها بسازند ، و همه شان را فرمود تا از زمینهایی که بفرماندهان و سپاهیان بخشیده است ، مساحت معینی را بیازرگانان و رعیت مردم و اهالی بلاد اختصاص دهند تا آن را ساختمان کنند و در آن ساکن شوند .

نخستین کس از خاندانش که در بیرون شهر وی را قطعه زمین بخشید ، عبدالوهاب بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود ، مقابل « باب الکوفه » در کنار رودخانهٔ « صراة سفلی » که از فرات سرچشمه می‌گیرد ، و محلهٔ وی به « بازارچهٔ عبدالوهاب » معروف است ، و کاخ وی آنجا ، ویران شده و چنانکه خبر یافته‌ام بازارچه نیز ویران گشته است ؛ و نیز جزیره‌ای را که در میان دو « صراة » است به عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بخشید و عباس آن را (با درختکاری و زراعت) بصورت باغ و کشتزار درآورد ، و آن همان « عباسیه » معروف مشهور است که محصولات زراعتی آن در تابستان و زمستان و هیچ وقتی از اوقات از هم کنده نمی‌شود ، و عباس چون جزیره را بصورت بوستانی درآورد ، در طرف شرقی برای خویش زمین گرفت ، و در آخر « عباسیه » دورودخانهٔ « صراة » (بالا و پائین) بهم می‌رسد ، و آسیای بزرگی آنجا اسمی که آن را « آسیای بطریق » می‌گفتند و صدسنگ بود و در هر سال صد میلیون درهم درآمد داشت ، و بطریقی که از طرف پادشاه روم بروی وارد شده بود ، آن را مهندسی کرد و بدینجهت بوی نسبت داده شد ، و « شزویه » را که اصحاب محمد بن علی بن عبدالله بن عباس باشند ، پائین « بازارچهٔ عبدالوهاب » از طرف « باب الکوفه » زمین بخشید ، اینان در بانان

۱ - بطریق بالکسر، سرهنگ روم که دهزار مرد جنگی در تحت حکم او باشند (منتهی الارب) . ۲ - « صراة » بفتح اول : ناحیه‌ای است در شام میان دمشق و مدینه الرسول ، و قریهٔ معروف به « حمیمه » بضم اول که در زمان بنی مروان ، فرزندان علی بن عبدالله بن عباس در آن سکونت داشتند ، در همان ناحیه واقع است و در نسبت به « صراة » شروی گویند (مراد الاطلاع) .

کوی بودند و رئیس شان حسن شروی بود؛ و مهاجر بن عمرو رئیس دیوان صدقات را در میدانی که روبروی «باب الکوفه» است زمین داد، و دیوان صدقات همانجا است، و مقابل آن قطعه زمین «یاسین» مهتر ستوران گزیده، و اصطلب ستوران گزیده، و زیر اصطلب ستوران گزیده اصطلب چاکران واقع است. و قطعه زمین طرف راست «باب الکوفه» را برای کسی که از طرف «باب البصره» وارد شهر می شود، به «مسیب بن زهیر ضبی^۱» بخشید، و سرای مسیب و هم مسجد مسیب که مناره ای بلند دارد، آنجا واقع است؛ و به «ازهر بن زهیر» برادر مسیب در پشت قطعه زمین مسیب از طرف قبله، قطعه زمینی بخشید که در کنار رودخانه «صراة» واقع است و تا امروز سرای ازهر و باغ ازهر همانجا است؛ و متصل به قطعه زمین مسیب و خاندانش، قطعه زمین ابوالعبر مولای منصور، از طرف قبله واقع است؛ و در کنار رودخانه «صراة» قطعه زمین صحابه است، و اینان از قبیله های مختلف عرب از قریش و انصار و ربیع و یمن بودند؛ و سرای «عیاش منتوف» و جز او در همانجا است؛ سپس قطعه زمین «یقظین بن موسی» یکی از رجال دولت و اصحاب دعوت (بنی العباس) است؛ سپس «صراة» بزرگ که هر دو صراة، صراة بالا و صراة پائین، در آن بهم پیوسته و یکی شده اند، عبور می کند، و روی آن پل محکم و استواری است که با گچ و آجر ساخته شده و آن را «پل قدیم» می گویند چه آن نخستین چیزی بوده که بنا کرد و در استوار ساختن آن اقدام نمود؛ آنگاه از پل بطرف راست رو بقبله بقطعه زمین اسحاق ابن عیسی بن علی پیش می رود، و کاخها و خانه های وی در طرف شرقی «صراة بزرگ» واقع است، و جاده بزرگ میان خانه ها و صراة کشیده است؛ و از قطعه زمین عیسی ابن علی به قطعه زمین «ابوسری» شامی مولای منصور، و سپس به طاقی که بر دروازه معروف به «باب المحول^۲» بنا شده، و از آن به «محلّه حمید بن قحطبه طائی» می رسد،

۱ - در نسبت به «ضبه» بفتح ضاد و تشدید باء که قبیله ای است از عرب «ضبی» گویند.
 ۲ - المحول، بضم اول و واو مشدد مفتوح، شهرکی پاکیزه و با صفا و پیرباغ و بستان در کنار نهر عیسی که میان آن و بغداد يك فرسخ است (مرصدا لاطلاع).

و محله حمید در کنار «صراة علیا» واقع است و سرای حمید و اصحاب وی و جماعتی از خاندان قحطبة بن شیبب آنجا است؛ سپس آن محله به «قطعه زمین فراشان» که به «سرای رومیان» معروف و در کنار رودخانه «کترخایا» واقع است، پیوسته می‌شود. آنگاه به خیابان بزرگ که خیابان «باب المحول» است باز می‌گردد و در آن بازارهایی است بزرگ دارای انواع دادوستدها، سپس به «حوض قدیم» می‌رسد و منازل پارسیان، اصحاب شاه آنجا است، آنگاه تا محل معروف به «کناسه» مسیر ادامه دارد، و آنجا اصطبلهای ستوران عامه مردم و جاهای ستور فروشان است؛ سپس گورستان قدیم معروف به «کناسه» است و تا نهر عیسی بن علی که از فرات جدا می‌شود (بازار) دباغها امتداد دارد؛ و مقابل قطعه زمین رومیان در کنار رودخانه «کترخایا» که پل معروف به «پل رومیان» روی آن کشیده است، سرای «کعبوبه» باغبان که در بغداد خرما درخت نشانید، و سپس تا محل معروف به «براثا» بستانهای بهم پیوسته‌ای است که کعبوبه بصری آنها را درخت نشانی کرد، سپس به «پل قدیم» باز می‌گردیم و پیش از آنکه از پل بگذری رو بشرق به محله «ابوالورد کثوثر بن یمان» کلیددار بیت المال و بازاری که بازار گانان مختلف در آن خرید و فروش می‌کنند و به «بازارچه ابوالورد» معروف و تا «باب الکرخ» امتداد دارد، می‌رسی؛ و در پشت قطعه زمین ابوالورد کثوثر بن یمان، قطعه زمین «حبیب بن رغبان» حصصی است، و «مسجد ابن رغبان» و «مسجد انباریان» منشیان دیوان خراج همانجا است؛ و پیش از آنکه در امتداد خیابان بزرگ از «باب الکوفه» به «پل قدیم» منتهی شود، قطعه زمین «سُلیم» مولای امیر المؤمنین رئیس دیوان خراج است و قطعه زمین «ایوب ابن عیسی شروی»، سپس قطعه زمین «رباوة کرمانی» و اصحابش که بدروازه شهر معروف به «باب البصره» می‌رسد، و این دروازه بر «صراة» و «دجله» مشرف است و در مقابل آن «پل جدید» آخر پلی که ساخته شده قرار دارد و روی آن پل بازاری است بزرگ، طولانی و پیوسته که انواع کالاها در آن داد و ستد

می‌شود، آنگاه « محله وضاح » مولای امیرالمؤمنین، معروف به « قصر وضاح » رئیس انبار اسلحه است و بازارهایی که آنجا است و تا کنون بیشتر کسانی که آنجا هستند کاغذ فروشها (و کتاب نویسها) یند، چه همانجا بیش از صد دکان کاغذ فروشی (وصحافی) است؛ سپس به قطعه زمین (قطیعه) عمرو بن سیمان حرانی (می‌رسد) و طاق حرانی همانجا است، و پس از آن « شرقیه » است و بدانجهت « شرقیه » نامیده شد که پیش از آنکه بر سکونت مهدی در طرف شرقی دجله تصمیم گرفته شود، برای « شهر مهدی » پیش بینی شد و از این رو « شرقیه » نام یافت و « مسجد کبیر » آنجا است و روز جمعه در آن اقامه جمعه می‌شود و در آن منبری است و همان مسجد است که قاضی « شرقیه » در آن می‌نشیند، سپس منبر از آن بیرون برده شد، و از « شرقیه » بطرف قطعه زمین جعفر بن منصور در کنار دجله که سرای عیسی بن جعفر در آن واقع است و خانه جعفر بن منصور نزدیک آن، بر می‌گردد؛ سپس از این چهار راهی که گفتم به شاهراه « باب الکرخ » می‌رود و آغاز آن نزد « دروازه برده فروشان » قطعه زمین سوید مولای منصور است و میدان سوید در پشت برده فروشان، و سپس بازارها در دوسوی شاهراه کشیده است و از « باب الکرخ » بطرف راست تا قطعه زمین ربیع مولای امیرالمؤمنین مرکز بازار گانان خراسان و بزازان و انواع پارچه‌هایی که از خراسان حمل می‌شود بی آنکه چیزی بآنها آمیخته باشد، باز می‌گردد و رودخانه‌ای که از « کرخایا » جدا می‌شود و خانه‌های بازار گانان (مشرف) بر آن است همانجا است و آنرا « نهر الدجاج » می‌گویند، چه در آن موقع روی آن مرغ خانگی فروخته می‌شده است، و در پشت قطعه زمین ربیع، خانه‌های بازار گانان و مردم متفرقه از هر سرزمینی است و هر گزری بنام اهل آنجا و هر کویی بنام سکنه آن معروف است و بازار بزرگ کرخ از « قصر وضاح » تا « سه شنبه بازار » بطول دو فرسخ و از قطعه زمین ربیع تا دجله به پهنای يك فرسخ امتداد دارد، و برای هر صنعتی از بازار گانان و هر نوعی از تجارت

بازارهایی معین و در آن بازارها رسته‌ها و دکانها و میدانها است، چنانکه هیچ‌دسته‌ای بدستهٔ دیگر و هیچ کسبی بکسب دیگر آمیخته نمی‌گردد و هیچ صنفی از کالا با صنفی دیگر فروخته نمی‌شود و هر صنفی از صنعتگران نیز با صنفی غیر خود آمیخته نمی‌گردند و هر بازاری جدا است و هر صنفی از کسبه تنها بکار خود مشغول‌اند و هر دسته‌ای از صنعتگران از غیر صنف خود جدا و برکنارند، و میان این محله‌هایی که گفتیم و قطعه زمینهایی که توصیف کردیم، خانه‌های مردم است از عرب و سپاهیان و دهقانان و بازرگانان و جز اینان از مردم متفرقه که گذرها و کویها بآنان نسبت داده می‌شود، این بود بخشی از چهار بخش بغداد، همان بخش بزرگی که مسیب ابن زهیر و ربیع مولای امیر المؤمنین و عمران بن وضاح مهندس آن را عهده‌دار بودند و در بغداد بخشی بزرگتر و باشکوهتر از آن نیست.

و از «باب الکوفه» تا «باب الشام» محلهٔ سلیمان بن مجالد است، چه وی عهده‌دار این بخش بود و از این رو بوی نسبت داده شد و در همین محله (ربض) واقع است قطعه زمین واضح، سپس قطعه زمین عامر بن اسماعیل مُسَلِّی^۱، سپس محلهٔ حسن بن قحطبه و منازل وی و منازل بستگانش رو بگذر معروف به «حسن»، سپس محلهٔ خوارزمیه، اصحاب حارث بن رقاد خوارزمی و قطعه زمین حارث واقع در همین گذر، سپس قطعه زمین مولای امیر المؤمنین مهتر شتران، و این همان سرایی است که به اسحاق بن عیسی بن هاشمی رسید و سپس یکی از منشیان محمد بن عبدالله بن طاهر بنام طاهر بن حارث آن را خرید، سپس محلهٔ خلیل بن هاشم باوردی^۲، سپس محلهٔ خطاب بن نافع صحاوی، سپس قطعه زمین هاشم بن معروف که در «گذر اقصا»^۳ واقع است، سپس قطعه زمین حسن بن جعفر است که نیز در «گذر اقصا» متصل به «گذر گازرها» است، و از جادهٔ راه انبار قطعه زمینها است، قطعه زمین واضح مولای

۱ - باورد، بفتح واو و سکون راء، همان ابیورد خراسان است میان سرخر و نسا

(مرامد الاطلاع). ۲ - ظاهراً مراد گذر قفس سازها، یا قفس فروشها، باشد.

امیر المؤمنین و فرزندانش و گذر ایوب بن مغیره فزاری در کوفه^۱ و این گذر معروف به «گذر کوفیان» است .

سپس قطعه زمین سلامه بن سمعان بخارایی و اصحابش و مسجد بخاراییها که مناره خضراء در آن واقع است ، سپس قطعه زمین لجلاج پز شک منش ، سپس قطعه زمین عوف بن نزار یمامی ، و گذر یمامه ایها که بسرای سلیمان بن مجالد راه دارد ، و قطعه زمین فضل بن جَعَوْتَه رازی و همان است که بدست داود بن سلیمان منشی ، منشی ام جعفر معروف به « داود نبطی » افتاد ، سپس « سبب^۲ » و سرای هبیره بن عمرو ، و در کنار نهر « سبب » واقع است قطعه زمین صالح بَلَدی در « گذر صَبَّاح » که به بازارچه عبدالوهاب راه دارد ، و نیز قطعه زمین قابوس بن سَمِیدَع ، و در مقابل آن قطعه زمین خالد بن ولید که بدست ابی صالح یحیی بن عبدالرحمان منشی ، رئیس دیوان خراج در دوران رشید ، افتاد و به « سراهای ابوصالح » معروف است ، سپس قطعه زمین شعبه بن یزید کابلی ، سپس محله قَس مولاى منصور ، و بوستان قس که بنام وی معروف است ، سپس محله هیشم بن معاویه در « چهارسوی »^۳ هیشم ، و آنجا بازارهایی است بزرگ و بهم پیوسته ، و منزلها و گذرها و کوچههایی که همه اش به « چهارسوی هیشم » نسبت داده می شود ، سپس قطعه زمین مرورودیان ، خاندان ابو خالد انباری ، سپس (قطعه زمین) ابویزید شروی مولاى محمد بن علی و اصحابش ، سپس قطعه زمین موسی بن کعب تمیمی که رئیس شرطه منصور بود ، سپس قطعه زمین بشر بن میمون و منازلش ، سپس قطعه زمین سعید بن دغلیج تمیمی ، سپس قطعه زمین شخیر وز کریا بن شخیر ، سپس محله ابو ایوب سلیمان بن ایوب معروف به « ابو ایوب خوزستانی موریانی » و موریان آبادی بزرگی است در یکی

۱ - کذا . ۲ - « سبب » بفتح اول ، که بر « صرصر » می گذرد ، همان فاضل آب نهر عیسی است که اصطخری آن را « نهر صرصر » نامیده است (مراد الاطلاع) . ۳ - « شارسوق » و « چهارسوی » معرب « چارسو » و « چهارسو » است .

از استانهای اهواز که بآن «منادز» گفته می‌شود، سپس قطعه زمین ردآدبن‌زادان که به «ردآدیه» معروف است، سپس «ممددار» سپس مرز محله حرب، که «رملیه» پائین آن واقع است. این بود همان بخشی که سلیمان بن محالد و واضح مولای امیرالمؤمنین و مهندس عمران بن وضاح آن را عهده دار بودند.

بخش دیگر از «باب الشام»، در ابتدای آن قطعه زمین فضل بن سلیمان طوسی واقع است، و در پهلوی آن است زندان معروف به «زندان باب الشام» و بازارهای معروف به «بازار باب الشام» که بازارهایی است بزرگ دارای همه قسم کالا و هر نوع دادوستد، که بر است و چپ امتداد یافته و بازار بزرگها و گذرها و میدانهای دایره آباد دارد و بازار بزرگ و باشکوه آن دارای گذرهای طولانی است و هر گذری باهل ناحیه‌ای از بلاد که همه‌شان در طرف آن گذر منزل دارند، نسبت داده می‌شود، و این بازار بزرگ تا محله حرب بن عبدالله بلخی امتداد دارد و اکنون در بغداد محله‌ای وسیعتر یا بزرگتر، یادارای گذرها و بازارهای بیشتر از این محله وجود ندارد، و مردم آن اهل بلخ و اهل مرو و اهل ختل و اهل بخارا و اهل اسپیشاب و اهل اشتاخنج و اهل کابل شاه و اهل خوارزم می‌باشند و برای مردم هر سرزمینی فرماندهی و رئیسی است؛ و قطعه زمین حکم بن یوسف بلخی رئیس اسلحه (خانه) که بریاست شرطه رسیده بود و از «باب الشام» در جاده بزرگ که تاجسر روی دجله امتداد دارد بازاری است بر است و چپ و سپس محله‌ای معروف به «سرای بردگان» که بردگان ابو جعفر که از نواحی مختلف خریداری می‌شدند و بدست ربیع مولای وی سپرده بودند، در آن جای داشتند، سپس محله کرمانیها و فرمانده بوزان بن خالد کرمانی، سپس قطعه زمین سغد و سرای خرفاش سغدی، سپس قطعه زمین ماهان صامغانی و اصحابش، سپس قطعه زمین مرزبان ابواسد بن مرزبان فاریابی و اصحابش

۱- منادز، بفتح و ذال معجمه مکسور، و بضم نیز روایت شده: دو بلد است در نواحی خوزستان، کوچک و بزرگ که آنها را در فتوح داستانی است (مرامد الاطلاع).

و اصحاب بناهای باشکوه^۱، سپس به جسر منتهی می‌شود، این است آن بخشی که حرب بن عبدالله مولای امیر المؤمنین و مهندس حجاج بن یوسف آن را در عهده داشتند. بخش دیگر از «باب خراسان» است تا پل روی دجله و آن طرف پل که «خلد^۲» در مقابل آن واقع است و در همانجا واقع بوده اصطبلها و محل سان (سپاه) و کاخ رو بدجله‌ای که ابو جعفر پیوسته در آن منزل داشت و مهدی هم پیش از آنکه به کاخ خود در «صافه» در طرف شرقی دجله منتقل شود، آنجا می‌بود، سپس هر گاه از جای پل بگذرد، پل است و اداره شرطه و صنعتخانه‌ای برای پل، و هر گاه از آن هم گذشتی، پس نخستین قطعه زمینها، قطعه زمین سلیمان بن ابی جعفر در جاده بزرگ در کنار دجله، و در گذری معروف به «گذر سلیمان» و در پهلوی گذر سلیمان در جاده بزرگ قطعه زمین صالح پسر امیر المؤمنین منصور است و «صالح مسکین» همواست، و زمین وی تا سرای نجیح مولای منصور که بدست عبدالله بن طاهر رسید امتداد دارد، و پایان قطعه زمین صالح، قطعه زمین عبدالملک بن یزید گرگانی معروف به «ابوعئون» و همراهان گرگانی وی است، سپس قطعه زمین تمیم بادغیسی متصل بقطعه زمین ابوعئون، سپس قطعه زمین عباد فرغانی و اصحاب فرغانی وی، سپس قطعه زمین عیسی بن نجیح معروف به «ابن روضه» و غلامان دربانی، سپس قطعه زمین افریقائیان، سپس قطعه زمین تمام دیلمی از طرف پل کاه فروشان و قطعه زمین حنبل بن مالک، سپس قطعه زمین «بغیین» اصحاب حفص بن عثمان و سرای حفص همان است که بدست اسحاق بن ابراهیم افتاد، سپس بازار مشرف بر دجله در «فرضه» سپس قطعه زمین جعفر پسر امیر المؤمنین منصور که به ام جعفر رسید و از ناحیه «باب قطر بل» به قطعه زمین ام جعفر معروف است، و از طرف قبله قطعه زمین مّرار عجلی است و قطعه زمین عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی که چندی رئیس شرطه بود، و

۱ - یا پیام بران سپاه . ۲ - خلد بضم و سکون : قصری است که منصور پس از فراغت از ساختن شهر خویش، آن را در بغداد در کنار دجله بنا کرد ... و پیرامون آن خانه هایی ساخته شد، و بصورت محله‌ای بزرگ درآمد.

سپس او را عزل کرد و حکومت خراسان داد و آنجا فرمانی گرفت و مهدی را با سپاهیان بر سر وی فرستاد تا با وی جنگیده و بر او ظفر یافت و او را نزد ابو جعفر فرستاد تا گردنش زد و بدارش آویخت .

و در این محله و قطعه زمینها چیزهایی ماند که نام نبرد، چه همه مردم چه در قطعه زمینها و چه در غیر آنها خانه ساختند و ساختمانها را از یکدیگر بمیراث بردند و احصائی گذرها و کوچهها به شش هزار گنر و کوی، و از مسجدها بجز آنچه بعدها افزوده شد، به سی هزار مسجد رسید و حمامها نیز بجز آنچه بعدها افزوده گشت، ده هزار حمام بود .

و کاریزی که از رودخانه «کرخایا» از فروع فرات سرچشمه می گرفت، در طاقهایی که از پائین استوار و از بالا با ساروج و آجر محکم شده، بس استوار گشته بود، تا داخل شهر کشیده شد چنانکه در تابستان و زمستان در بیشتر شاهکوچههای محلهها جریان دارد و چنان مهندسی شده است که هیچگاه آبش نمی ایستد و کاریز دیگری بهمین صورت از دجله جاری ساخت و آن را «دجیل» نامید و برای اهل کرخ و آنچه بدان وابسته است نهری کشید که بآن «نهر الدجاج» گفته می شود و آن را بدان جهت «نهر الدجاج» نامیده اند که مرغ فروشان آنجامی ایستاده اند، و نهری که «نهر طابق بن صمیه» نامیده می شود، و برای اهل کرخ نیز «نهر اعظم عیسی» که از ببحوچه فرات جدا می شود و کشتیهای بزرگ که از رقه می رسد و در میان آنها آرد و انواع کالا از شام و مصر حمل می شود، در آن وارد می شود و تادهانهای که بر آن بازارها و دکانهای بازارگانان است می رسد، و در هیچ وقتی از اوقات تعطیل نمی شود، و پیوسته آب دارند و چاههایی خوشگوار دارند که از این کاریزها آب بآنها داده می شود و آب آشامیدنی همگی از آنها است و در اثر بزرگی و وسعت شهر است که باین کاریزها نیاز افتاده است و گرنه ایشان از همه نواحی میان دجله و فرات واقعد و چنان آبها برایشان ریزش دارد که خرما بنهای حمل شده از بصره را کاشتند و در بغداد بیشتر از

بصره و کوفه و سواد بثمر رسید، و درختها نشانیدند و شگفت ثمر داد، و در اثر فزونی و خوبی آب، بستانها و باغها در محله‌های بغداد از هر طرف بسیار شد و هر چه در هر سرزمین بعمل می‌آمد، در بغداد بعمل آمد، چه صنعتگران حاذق از هر جا بدانجا منتقل شدند و از هر ناحیه‌ای روبه بغداد نهادند و از نزدیکها و دورها آهنگ آنجا کردند. این بود طرف غربی بغداد، یعنی طرف مدینه (ابوجعفر) و طرف گرج و طرف محله‌های بیرون باره، و در هر طرفی از آن گورستانی است و آبادیهایی بهم پیوسته و عمارت‌هایی در امتداد هم قرار گرفته، و طرف شرقی بغداد مهدی بن منصور که ولیعهد پدرش بود آنجا منزل گزید و در سال ۱۴۳ بنای آن را آغاز کرد، پس مهدی کاخ خود را در «رصافه» در پهلوی مسجد جامع رصافه بنیاد نهاد و نهری را که از نهر وان جدامی شود حفر کرد و آن را «نهر مهدی» نام گذارد و در طرف شرقی جاری می‌شود. منصور پس از آنکه آنان را که در طرف غربی یعنی طرف مدینه‌وی بودند قطعه زمینها بخشید، (در طرف شرقی) برادران و فرماندهان خود قطعه زمین داد و چنانکه در طرف مدینه قطعه زمینها را بخش کرد، در این طرف هم که معروف به «عسکر مهدی» است، قطعه زمینها را تقسیم نمود و مردم هم در فرود آمدن بر مهدی رغبت وافر و همچشمی نشان دادند، چه مهدی را دوست می‌داشتند و او هم در بذل اموال و بخشش برایشان وسعت می‌داد، و نیز وسعت این طرف بیشتر بود، چه مردم بطرف غربی که جزیره‌ای میان دجله و فرات بود، پیشدستی کردند و آنجا ساختمان ساختند و بازارها و دادوستدها در آنجا دایر شد و چون بنای طرف شرقی آغاز گردید، جلو کسانی که خواستند ساختمانهای وسیع بسازند گرفته شد، نخستین قطعه زمین در سر پل، برای خزیمه بن خازم تمیمی است که رئیس شرطه مهدی بود، سپس قطعه زمین اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، سپس قطعه زمین عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، چه وی قطعه زمین خود را در طرف غربی باغی ساخت، سپس قطعه زمین سری بن عبدالله بن حارث بن عباس بن

عبدالمطلب، سپس قطعه زمین قُثم بن عباس بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب کار گزار ابو جعفر دریمامه ، سپس قطعه زمین ربیع مولای امیر المؤمنین ، چه وی قطعه زمین خود را در ناحیه کرخ بازارها و مستغلات ساخت و آنگاه پهلوی مهدی هم زمین گرفت که همان قصر فضل بن ربیع و میدان باشد ، سپس قطعه زمین جزیل بن یحیی بجلی ، سپس قطعه زمین اسد بن عبدالله خزاعی ، سپس قطعه زمین مالک بن هیثم خزاعی ، سپس قطعه زمین سلّم بن قتیبه باهلی ، سپس قطعه زمین سفیان بن معاویه مهلبی ، سپس قطعه زمین رَوْح بن حاتم ، سپس قطعه زمین ابان بن صدقه منشی ، سپس قطعه زمین حمویه خادم مولای مهدی ، سپس قطعه زمین نصیر خدمتگار مولای مهدی ، سپس قطعه زمین سلمه خدمتگار رئیس اقبار اسلحه مهدی ، سپس قطعه زمین بدر خدمتگار ، با بازار عطش که بازاری است بزرگ و پر وسعت ، سپس قطعه زمین علاء خادم مولای مهدی ، سپس قطعه زمین یزید بن منصور حمیری ، سپس قطعه زمین زیاد بن منصور حارثی ، سپس قطعه زمین ابی عبید معاویه بن برمک بلخی بر « پل بردان » ، سپس قطعه زمین عماره بن حمزه بن میمون ، سپس قطعه زمین ثابت بن موسی منشی بر خراج کوفه و آنچه از فرات مشروب شود ، سپس قطعه زمین عبدالله بن زیاد بن ابی لیلی خثعمی منشی بردیوان حجاز و موصل و جزیره وارمنستان و آذربایجان ، سپس قطعه زمین عبیدالله بن محمد بن صفوان قاضی ، سپس قطعه زمین یعقوب بن داود سلمی منشی که در خلافت مهدی برای وی منشیگری کرد ، سپس قطعه زمین منصور مولای مهدی ، و آن همانجایی است که به « باب المقیّر » معروف است ، سپس قطعه زمین ابوهریره محمد بن فَرُوخ فرمانده در محل معروف به « مخرم » سپس قطعه زمین معاذ بن مسلم رازی جد اسحاق بن یحیی بن معاذ ، سپس قطعه زمین غم بن عباس خثعمی صاحب الجُر ، سپس قطعه زمین سلام مولای مهدی در « مخرم^۱ » که سرپرست مظالم بود ، سپس قطعه زمین عقبه بن سلم هُنائی ،

۱ - بضم اول و فتح دوم و کسر و تشدید راء ، محله ای بوده است در بغداد میان رصافه و نهر معلی منسوب به مخرم بن یزید بن شریح (مرصد الاطلاع)

سپس قطعه زمین سعید حرّشی در میدان مربع حرّشی^۱، سپس قطعه زمین مبارک ترکی، سپس قطعه زمین سوار مولای امیرالمؤمنین و میدان سوار، سپس قطعه زمین نازی مولای امیرالمؤمنین مهتر ستوران و اصطبل نازی، سپس قطعه زمین محمد بن اشعث خزاعی، سپس قطعه زمین عبدالکبیر بن عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطاب برادر عمر بن خطاب، سپس قطعه زمین ابوغسان مولای امیرالمؤمنین مهدی و درهر محله و ناحیه‌ای میان قطعه زمینها، خانه‌های سپاهیان و دیگر مردمان از دهقانان و بازرگانان و از سایر مردمان قرار دارد، و بازار بزرگ این قسمت که اصناف دادوستدها و انواع خرید و فروشها در آن فراهم است، بر سر پل واقع است و از سر پل رو به مشرق بر است و چپ می‌گذرد و بر اصناف تجارتها و انواع صنعتها مشتمل است و راههای طرف شرقی که «عسکر مهدی» است به پنج قسم متقسم می‌شود: راهی مستقیم بطرف «رصافه» که قصر مهدی و مسجد جامع در آن واقع است، و راهی در بازار که بآن «بازار خضیر» گفته می‌شود و مرکز طرفه‌های چین است و از بازار بطرف میدان و سرای فضل بن ربیع می‌رود، و راهی در طرف چپ بطرف «باب البردان» که منازل خالد بن برمک و فرزندان وی آنجا است، و راه پل از سرای خزیمه بازار معروف به «بازاریحیی بن ولید» و بمحل معروف به «سراها» تا دروازه بغداد که معروف به «شماسیه» است و هر کس قصد سامره داشته باشد از همانجا بیرون می‌رود، و راهی نزد پل اول که هر کس از طرف غربی بیاید بر آن عبور می‌کند و روی دجله تا «باب المقیّر» و «مخرّم» و آنچه بدان وابسته است امتداد دارد، و این طرف شرقی از طرف دیگر وسیعتر بود چه در طرف غربی چنانکه گفتیم بازارها و دادوستدها بسیار شده بود، پس مهدی هم در زمان ولیعهدی و هم در دوران خلافت خود و نیز موسی هادی و هارون رشید و مأمون و معتصم در این طرف

۱ - مربعة الخرسی . مراد بآن محل مربع است ، و خرسی بضم خاء و راء ساکن و سین بی نقطه نسبت به خراسان است ، و خرسی و خراسانی گفته می‌شود : محله‌ای است در شرق بغداد ، و خرسی رئیس شرطه بغداد بود (مراد الاطلاع).

منزل گزیدند و در آن چهار هزار گذر و کوچه، و جز آنچه بعدها مردم افزودند پانزده هزار مسجد و پنج هزار حمام بود، و اجاره بازارها در دو طرف بغداد با آسیای بطریق و آنچه بدان تعلق داشت در هر سال دوازده میلیون درهم بود، و هفت نفر از خلفا در بغداد منزل کردند: منصور و مهدی و موسی هادی و هارون رشید و محمد امین و عبدالله مأمون و معتصم؛ و از اینان کسی در بغداد نمرد، جز محمد امین پسر هارون رشید که در بیرون دروازه انبار نزد بستان طاهر کشته شد و این قطعه زمینها و شاهراهها و گذرها و کوچههایی که ذکر کردم، بهمان صورتی است که در دوران منصور و در آغاز بنیاد آن طرح شده است ولی اکنون تغییر یافته است و صاحبان پیشین آنها مرده اند و قومی پس از قومی و نسلی پس از نسلی آن را مالک شده اند و بر عمارت برخی جاها افزوده شده و قومی دیار قومی را مالک شده اند و در سال ۲۲۳ اشراف و سروران و فرماندهان و محترمین از مردمان همراه معتصم به سامره منتقل شدند و همچنان در دوران واثق و متوکل آنجا اقامت داشتند، اما بغداد هم ویران نگشت و بازارهای آن کمبودی نیافت، چه آنان برای بغداد عوض نیافتند و دیگر آنکه میان بغداد و سامره در خشکی و دریا یعنی در دجله و دو طرف دجله عمارتها و منازل پیوسته بود.

سرمن رأی

بغداد و ابتدای کار آن و وقتی را که ابو جعفر منصور آن را در آن بنیاد نهاد باز گفتیم و شرح دادیم که چگونه مهندسی شد و چگونه محله‌های بیرون باره و قطعه زمینها و بازارها و گذرها و کوچه‌ها و محله‌های آن در طرف غربی دجله که طرف مدینه (منصور) و کرخ باشد، و طرف شرقی که طرف «رُصافه» است و «عسکر مهدی»

۱ - در سرمن رأی شش لغت است که جوهری آنها را در کتاب صحاح در فصل «رأی» ذکر کرده است: سرمن رأی، بضم سین و نیز بفتح آن و تشدید راء، و سرمن راء، نیز بضم سین و فتح آن و تشدید راء و تقدیم الف بر همزه در هر دو لغت، و ساء من رأی، و سامرا، بفتح میم و تشدید راء و الف مقصوره. اما بحتری آن را با الف ممدوده نیز استعمال کرده و گفته است، و نسبتاً علماً بسامراء. و نمی‌دانم که آیا این هم لغتی است رایج، یا آنکه بحتری از ناچاری باین صورت استعمال کرده است (ر.ك. و فیات الاعیان ج ۱ ص ۲۳، ذیل رقم ۸).

سرمن را، با الف مقصوره، و سامره، بتشدید راء و هابجای الف، نیز استعمال شده.

حسین بن ضحاک گفته:

سرمن را اسر من بغداد فله عن بعض ذکرها المعتاد (ر.ك. مرصداالاطلاع)
 مسعودی ضمن تاریخ دوران معتصم و بنای شهر سامرا در بلاد کوره طبرهان می‌نویسد، از هفت شهر بزرگی که در اسلام پدید آمد سامرا آخر آنها است، و ما در این موقع مناسب آنها را ذکر می‌کنیم:

اول آنها بصره است که در سال هفدهم از هجرت، عثبه بن غزوان، یکی از بنی‌مازن بن-منصور، برادران سلیم بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر، آن را بنیاد نهاد و مسجد آن را ساخت. و برخی بنیاد نهادن آن را در یکی از دو ربیع سال شانزده و برخی دیگر در سال چهارده دانسته‌اند.

دوم کوفه است که سعد بن ابی وقاص در سال هفده (بقول واقدی و برخی) یا پانزده (بقول بعضی دیگر) آن را بنیاد نهاد و عبدالسیح بن بقیله غسانی او را بر زمین آن راهنمایی کرد، و اختلافی نیست که بصره و کوفه هر دو پس از فتح مدائن و رفتن شاه ایران یزدجرد بن شهریار بن کسری پرویز از آنجا به حلوان و جنگک جلولاء بوده است.

سوم فسطاط مصر که عمرو بن عاص در سال بیست آن را بنیاد نهاد، و با اختلافی که در تاریخ این حوادث است چنانکه احمد بن یحیی بن جابر بلاذری در کتاب خود «فتوح البلدان» گفته است رفتن بسوی مصر و جنگیدنش با اهالی آنجا در سال نوزده روی داد.

نامیده می‌شود، بخش گردید، و در این بابت همانچرا دانسته بودیم باز گفتیم. اکنون باید که «سرمن رأی» را یاد آور شویم، چه آن دومین شهر از شهرهای خلفای بنی هاشم است و هشت نفر خلیفه در آن ساکن شده‌اند، از جمله معتصم که آن را بنیاد نهاد و پدید آورد و واثق که هارون بن معتصم است و متوکل جعفر بن معتصم و منتصر محمد ابن متوکل و مستعین احمد بن محمد بن معتصم^۱ و معز^۲ ابو عبدالله بن متوکل و مهتدی^۳ احمد بن ابی یعقوب گوید: در دوران گذشته، سرمن رأی بیابانی از سرزمین «طبرهان» بود و عمارتی نداشت، فقط در همان جایی که کاخ سلطنتی معروف به «کاخ عمومی» قرار گرفت، ترسایان را کلیسایی بود و همان کلیسا «بیت المال» شد، پس چون معتصم در بازگشت از طرسوس در همان سال که بیعت بخلافت وی انجام یافت یعنی سال دویست و بیست و هشت وارد بغداد شد، در کاخ مأمون فرود آمد و سپس کاخی در طرف شرقی بغداد بنا کرد و بآن منتقل گشت و در سالهای دویست و هجده و نوزده

چهارم رمله است که سلیمان بن عبدالملک هنگامی که از طرف برادرش ولید والی چند فلسطین شد، درلد فرود آمد و سپس شهر رمله را بنیاد نهاد.
پنجم واسط عراق است که حجاج در سال هشتاد و سه یا هشتاد و چهار بقول احمد بن یحیی آن را بنا کرد و مسجد و قصر آن، و قبة خضراء را در آن ساخت و چون قبلا نیستان بود، «واسط انصب» نامیده شد.

ششم مدینة السلام است که ابو جعفر منصور بنای شهر آن را که وجود وی منسوب بود (مدینة ابی جعفر) در سال صد و چهل و پنج در طرف غربی بغداد آغاز نمود. پس چون محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در مدینه، و برادرش ابراهیم در بصره خروج کردند، منصور به کوفه رفت و تا کشته شدن آن دو همانجا اقامت گزید و سپس در سال صد و چهل و شش به بغداد برگشت و بنای آن را با انجام رسانید و آن را «مدینة السلام» نامید، و بیت المالها و ایوانها را بآن منتقل ساخت، سپس مهدی رصافه را در طرف شرقی بغداد ساخت و این طرف را «عسکر المهدی» می‌نامیدند، چه هنگامی که به ری می‌رفت در آنجا اردو زد و چون بازگشت، در سال صد و پنجاه و یک در رصافه منزل گزید و ساختمانهای دو طرف بهم پیوسته گشت، تا امروز طرف غربی بغداد را برای کز ایستادن مردم در قبله‌شان «زوراء» و طرف شرقی را «روحاء» می‌نامند.

هفتم سرمن رأی چنانکه گفتیم (ر.ك. التنبيه والاشراف ص ۳۱۱-۳۱۲) ۱ - سیوطی وی را احمد بن معتصم و برادر متوکل، و مسعودی وی را احمد بن محمد بن محمد معتصم نوشته است (ر.ك. تاریخ الخلفاء ص ۳۵۸، التنبيه والاشراف ص ۳۱۵) ۲ - بیشتر وی را «المعز بالله» نوشته‌اند. ۳ - و معتصم احمد بن متوکل که پس از کشته شدن مهتدی محمد بن واثق در ماه رجب سال ۲۵۶ بخلافت رسید. ر.ك. البلدان ص ۳۴.

و بیست و بیست و یک در آن اقامت داشت و مردمی از ترکان که آن روز عجم بودند، همراه وی بودند. جعفر خشکی مرا خبر داد که معتصم در دوران مأمون مرا برای خرید ترکان به سمرقند نزد نوح بن اسد می فرستاد و هر سال جماعتی از آنان را نزد وی می آوردم تا آنکه در زمان مأمون در حدود سه هزار غلام از ایشان برای وی فراهم گشتند، پس چون خلافت بوی رسید در جستجوی ترکان اصرار ورزید و از بردگان مردم هر که را در بغداد بود خرید و از کسانی که در بغداد دسته جمعی خرید یکی «اشناس» غلام نعیم بن خازم پدرهارون بن نعیم بود، دیگری «ایتاخ» غلام سلام بن ابرش، و «وصیف» زره ساز غلام آل نعمان، و «سیمما» دمشقی غلام ذوالریاستین فضل بن سهل؛ و این ترکان عجم هر گاه برستوران سوار می شدند، می تاختند و مردم را در طرف راست و چپ راه صدامی زدند و بر سرشان غوغا پامی شد چنانکه برخی را می کشتند و برخی را می زدند و خونشان بهدر می رفت و بر آنکه چنین می کرد دستی نداشتند، پس این امر بر معتصم گران آمد و تصمیم گرفت که از بغداد بیرون رود و به «شماشیه» رفت و آن همانجا است که مأمون بآنجا می رفت و روزها و ماهها در آن اقامت می گزید، پس تصمیم گرفت تا در «شماشیه» بیرون بغداد شهری بسازد، لیکن هم زمین آنجا وسعت نداشت و هم از نزدیکی آن به بغداد نگرانی داشت، پس بمشورت فضل بن مروان که آن روز وزیر بود، در سال دو بیست و بیست و یک رهسپار «برآدان» شد و چند روزی در «برآدان» اقامت گزید و مهندسان را فراخواند، سپس آنجا را هم نپسندید و بجایی در طرف شرقی دجله که بآن «باحممشا» گفته می شد، رهسپار گردیده و آنجا نقشه شهری بر دجله طرح کرد و جایی را خواست که در آن نهری حفر کند، اما بدست نیاورد و ناچار به قریه معروف به «مطیره»^۱ پیش رفت و آنجا مدتی اقامت داشت، سپس بطرف

۱ - شماشیه، بفتح اول و تشدید دوم و سین بی نقطه و یای مشدد، بیابانی بوده است در بالای بغداد که دروازه‌ای از دروازه‌های بغداد بدان منسوب است (مراسد الاطلاع).

۲ - بفتح اول، قریه‌ای از نواحی سامراء که در آخر خلافت مأمون بنا شد (مراسد الاطلاع).

« قاطول » کشید و گفت : این مناسبترین جاها است ، پس نهر معروف به « قاطول » را در وسط شهر قرار داد چنانکه ساختمان بر دجله و بر قاطول باشد ، پس بنا را آغاز کرد و به فرماندهان و منشیان و دیگر مردمان قطعه زمین داد تا ساختمان کردند و ساختمان بالا آمد و بازارها بر قاطول و بر دجله طرح ریزی شد و خودش در بعضی از ساختمانها که برای وی ساخته شد سکونت گرفت و برخی از مردم نیز ساکن شدند ، سپس گفت : زمین قاطول بی فایده است و جز سنگ و سنگریزه نیست و ساختمان کردن در آن سخت دشوار است و هم زمینش را وسعتی نیست ، سپس بقصد شکار سوار شد و همچنان پیش می رفت تا به محل « سَرمن رأی » بیابانی از سر زمین « طیرهان » که عمارتی نداشت و جز کلیسای ترسایان انیسی در آن نبود رسید ، پس در محل کلیسا توقف کرد و با راهبانی که در آن بودند سخن گفت و پرسید که نام اینجا چیست ؟ برخی از راهبان بوی گفتند : ما در کتابهای پیشین خود می یابیم که اینجا « سَرمن رأی » نامیده می شود و همینجا شهر سام بن نوح بوده است ، و پس از روز گارها بر دست پادشاهی جلالتمآب و مظفر و منصور معمور خواهد شد و او را اصحابی است که گویا روهاشان روهای مرغهای بیابان است و خود و فرزنداناش در این شهر منزل می کنند . پس گفت : بخدا قسم که من خود آن را بنا می کنم و در آن منزل می گزینم و فرزندان من در آن منزل می کنند و روزی رشید فرمود تا فرزندان وی بسوی شکار بیرون روند ، پس من با محمد و مأمون و بزرگان فرزندان رشید بیرون رفتیم و هر کدام از ما شکاری بدست آورد و من جغدی شکار کردم ، سپس باز گشتیم و شکار خود را بروی عرضه داشتیم و خدمتگزارانی که همراه ما بودند می گفتند : این شکار فلان است و این شکار فلان ، تا آنکه شکار من بروی عرضه داشته شد ، پس چون جغدر را دید و خدمتگزاران از عرضه داشتن آن ترسیده بودند تا مبادا بدان فال بد گیرد یا با من درستی کند ، گفت : این را که شکار کرده است ؟ گفتند : ابواسحاق . پس خوشحال شد و خندید

و اظهار شادمانی کرد و سپس گفت: بدانید که این پسر بخلافت می‌رسد و سپاهش و یارانش و چیرگان بروی قومی باشند که روهایشان مساند روی این جغد باشد، پس شهری کهن بنا می‌کند و این جمعیت در آن منزل می‌کنند و آنگاه پس از وی فرزندان وی در آن فرود می‌آیند. و آنروز رشید بپیچ شکاری چنان شادمان نگشت که بشکار من آن جغد را. سپس معتصم تصمیم گرفت که در همانجا فرود آید، پس محمد بن عبدالملک زیات و ابن ابی دؤاد و عمر بن فرج و احمد ابن خالد معروف به «ابوالوزیر» را فراخواند و بآنان گفت: از اهل این کلیسا این زمین را خریداری کنید و چهار هزار دینار بهای آن را بایشان پردازید، پس چنان کردند و سپس مهندسان را حاضر کرد و گفت: مناسبترین این جاها را اختیار کنید. پس چندین جا برای قصر برگزیدند و بهر مردی از اصحاب خویش ساختن قصری را محمول ساخت، از جمله ساختمان «جوسق» خاقانی را به «خاقان عرطوج ابوالفتح» ابن خاقان و ساختمان قصر معروف به «عمری» را به «عمر بن فرج» و ساختمان قصر معروف به «وزیری» را به «ابوالوزیر» محمول کرد، سپس برای فرماندهان و منشیان و دیگر مردمان قطعه زمینها را خط بر کشید و مسجد جامع را خط بر کشید و بازارها را پیرامون مسجد جامع خط بر کشید، ورسته‌های بازارها وسعت داده شد و چنانکه بازارهای بغداد منظم گشته بود، هر تجارتی جدا و هر جمعیتی تنها قرار گرفت و نوشت تا کارگران و بنایان و اهل صنعت از آهنگران و درودگران و دیگر صنعتها، فرا خوانده شوند و چوب ساج و دیگر چوبها و تنه‌های درختان از بصره و توابع آن و از بغداد و دیگر جاهای سواد (عراق) و از انطاکیه و دیگر کناره‌های شام حمل گردد و کارگران سنگ مرمر و فرش مرمر حمل شود، پس در «لاذقیه» و جز آن کارخانه‌های مرمر سازی دایر گردید و قطعه زمینهای ترکان را از قطعه زمینهای مردم همگی جدا ساخت و آنان را از اینان بر کنار داشت چنانکه با قومی از نو عربان آمیزش پیدا نکنند و جز فرغانیها با آنان همجوار نباشند؛

اشناس و اصحاب وی را در محل معروف به « کرخ » قطعه زمین بخشید و عده‌ای از فرماندهان ترك و مردان را ضمیمه وی ساخت و او را فرمود تا مسجدها و بازارها بسازد و خاقان عرطوج و اصحاب وی را در طرف « جوسق خاقانی » قطعه زمین داد و دستور داد تا اصحاب وی فراهم آیند و آنان را از آمیزش با مردم ممنوع ساخت و وصیف و کسانش را در طرف « حیر » قطعه زمین داد و محوطه‌ای که در امتداد بنا کرد آن را « حایر حیر » نامید و قطعه زمینهای تر کها همگی و فرغانیهای عجم دور از بازارها و ازدحام جمعیت در میدانهای وسیع و گذرهای طولانی قرار داده شد چنانکه در قطعه زمینهایشان و گذرهاشان کسی از مردم، نه بازرگان و نه غیر آن نبود که با ایشان آمیزش کند، سپس برای آنان کنیزها خرید و باز دو اجشان در آورد و آنان را از زن گرفتن و زناشوئی کردن با هر که از نوعر بان باشد ممنوع ساخت، تا آنکه برای خودشان فرزند پیدا شود و با یکدیگر خود زناشوئی کنند و برای کنیزان تر کها مقرریهای ثابت بر قرار ساخت و نامهایشان را در دفترها نوشت و دیگر کسی از ایشان نمی‌توانست زن خویش را طلاق دهد یا از وی جدا شود و چون در آخر ساختمان (ها) در طرف مغرب اشناس تر کسی را قطعه زمین داد و کسانش را نیز با وی زمین بخشید و آن جا را « کرخ » نامید، وی را فرمود تا غریبی را چه تاجر و چه غیر آن، در جوار خود راه نهد و معاشرت بانو عربان را آزاد نگذارد، پس مردم دیگری را در بالای کرخ قطعه زمین داد و آن را «سراها» نام گذاشت و برای آنان در خلال سراها و قطعه زمینها، مسجدها و حمامها ساخت و در هر جایی بازارچه‌ای قرار داد مشتمل بر چندین دکان برای بقالان و قصابان و مانند آنان از کسبه‌ای که مردم بدانها نیاز قطعی دارند و نمی‌توانند بدون آنان زندگی کنند؛ و افشین حیدر بن کلاوس اسروشنی را در آخر ساختمان (ها) باندازه دو فرسخ بطرف شرقی قطعه زمین داد و آن جا را «مبیطیره» نامید و آنگاه اسروشنیها و جز آنان را که ضمیمه وی شدند در پیرامون سرای وی قطعه زمین

بخشید و او را فرمود تا در آنجا بازارچه‌ای بسازد مشتمل بر دکانهایی برای بازرگانان مورد نیاز و مسجدهایی و حمامهایی؛ و حسن بن سهل را میان آخر بازارها قطعه زمین بخشید و آخر بازارها همان کوهی بود که چوب (داز) بابک در آن قرار گرفت و میان «مطیره» جای قطعه زمین افشین است و آن روز در آن محل عمارتی نبود، سپس عمارت آن را فرا گرفت تا آنکه قطعه زمین حسن بن سهل وسط «سرم‌رأی» گردید و ساختمانهای مردم از هر ناحیه‌ای امتداد یافت و ساختمان به «مطیره» پیوسته گشت و برای قطعه زمینهای فرماندهان خراسان و اصحابشان از سپاهیان و «شاگریه» خیابانها قرار داده شد و در راست و چپ خیابانها گذرها که منازل همه مردم در آنها واقع شده بود، و خیابان معروف به «سیرینجه» همان خیابان بزرگی بود که از «مطیره» تا وادی معروف در آن وقت به «وادی اسحاق بن ابراهیم» امتداد داشت، چه اسحاق بن ابراهیم از قطعه زمین خود در دوران متوکل منتقل شد و بر سر وادی بنا ساخت و در ساختمان توسعه داد، سپس قطعه زمین اسحاق بن یحیی بن معاذ است، سپس قطعه زمینهای مردم در راست و چپ این خیابان بزرگ و در گذرهایی که در دو سوی این خیابان بزرگ است و از طرفی به خیابان معروف به «ابو احمد» یعنی ابواحمد بن رشید، و از طرف دیگر به دجله و آنچه نزدیک آن است می‌رسد، پیوسته است و قطعه زمینها تا «دیوان خراج اعظم» که در همین خیابان بزرگ واقع است پیش می‌رود و قطعه زمینهای فرماندهان خراسان در همین خیابان واقع است، از جمله قطعه زمین هاشم بن باینجور، و قطعه زمین عجیف بن عنبسه، و قطعه زمین حسن بن علی مأمونی، و قطعه زمین هارون بن نعیم، و قطعه زمین حزام بن غالب، و در پشت قطعه زمین حزام است اصطبلهای خصوصی و عمومی ستوران خلیفه که حزام و برادرش یعقوب سرپرست آنها است، سپس جاهای سپست فروشان و بازار بردگان در میدان چهارگوشی که راهبایی از آن منشعب می‌شود و حجره‌ها و غرفه‌ها و دکانها برای بردگان دارد،

سپس اداره شرطه و زندان بزرگ و خانه‌های مردم و بازارها در راست و چپ این خیابان مانند دیگر داد و ستدها و صنعتها؛ و اینها تا چوب بابك اتصال دارد، سپس بازار بزرگ که منازل بآن آمیخته نیست و هر تجارتی جداست و هر صتی از صنعتگران و کسبه بغیر خود آمیخته نیستند، سپس مسجد جامع قدیم که پیوسته تا زمان متوکل در آن اقامه جمعه و جماعت می‌شد و چون بر مردم تنگ آمد ویرانش ساخت و مسجد جامع پر وسعتی در راههای «حیر» بنا کرد، مسجد جامع و بازارها در يك طرف و قطعه زمینها و خانه‌ها و بازارهای صاحبان دادوستدهای پست مثل آب جو و هریسه و نوشابه فروشها؛ و قطعه زمین مبارک مغربی و بازارچه مبارک و پشته جعفر خیاط و قطعه زمین جعفر هم در آن واقع بود، سپس قطعه زمین ابوالوزیر، سپس قطعه زمین عباس بن علی بن مهدی، سپس قطعه زمین عبدالوهاب بن علی بن مهدی، و این خیابان امتداد دارد و قطعه زمینهای عمومی در آن واقع است تا کاخ هارون بن معتصم که واثق باشد نزد «کاخ عمومی» و این همان کاخی است که یحیی بن اکثم در دوران متوکل هنگامی که وی را «قاضی القضاتی» داد در آن منزل گزید، سپس دروازه عمومی و کاخ خلیفه و این همان کاخ عمومی است که روز دوشنبه در آن جلوس می‌کند، سپس خزینه‌ها، خزینه‌های خصوصی و خزینه‌های عمومی، سپس قطعه زمین مسرور سمانه خادم که خزینه‌ها بوی میجول است، سپس قطعه زمین «قرقاس» خادم که خراسانی است، سپس قطعه زمین ثابت خادم، سپس قطعه زمین ابوالجعفاء و دیگر خدمتگزاران بزرگ.

خیابان دوم بنام «ابو احمد» معروف است و او ابو احمد بن رشید است. اول این خیابان از طرف مشرق، سرای بختیشوع پزشک است که در دوران متوکل آن را بنا کرد، سپس قطعه زمینهای فرماندهان خراسان و بستگان نشان از عرب و از مردم قم و اصفهان و قزوین و قهستان و آذربایجان بسمت راست در جنوب از طرف قبله که تا خیابان بزرگ «سریجه» راه دارد و آنچه از طرف شمال است در پشت قبله تا خیابان

«ابو احمد» دیوان اعظم خراج پیش می‌رود ، و قطعه زمین عمر ، و قطعه زمینی برای منشیان و دیگر مردم و قطعه زمین ابو احمد بن رشید در وسط خیابان ، و در آخر خیابان از طرف وادی غربی که آن را «وادی ابراهیم بن رباح» گویند ، قطعه زمین ابن ابی-دؤاد و قطعه زمین فضل بن مروان و قطعه زمین محمد بن عبدالملك زیات و قطعه زمین ابراهیم بن رباح در خیابان بزرگ ، سپس قطعه زمینها در این خیابان و در گذرها در راست و چپ آن ، تا قطعه زمین بغاصغیر پیوسته است ، سپس قطعه زمین سیمادمشقی سپس قطعه زمین برمش ، سپس قطعه زمین قدیهی وصیف ، سپس قطعه زمین ایتاخ که به دروازهٔ بستان و قصرهای خلیفه پیوسته می‌شود .

خیابان سوم ، خیابان اول «حیر» است که سرای احمد بن خصیب در دوران متوکل در آن قرار داشت و اصل این خیابان از طرف مشرق و از وادی متصل بوادی اسحاق بن ابراهیم است و قطعه زمینهای سپاهیان و شاکریه و مردمان متفرقه در آن واقع است و تا وادی ابراهیم بن رباح امتداد دارد .

خیابان چهارم به «خیابان برغامش تر کی» معروف است و قطعه زمینهای ترکها و فرغانیه در آن واقع است ، چنانکه گذرهای ترکها جدا و گذرهای فرغانیه جداست و ترکها در گذرهایی که در قبله واقع است و فرغانیه در مقابلشان در گذرهایی که در پشت قبله است. جای دارند و هر گذری در مقابل گذری است و هیچکس از مردم با ایشان آمیزش ندارد و آخر منازل ترکان و قطعه زمینهایشان ، قطعه زمینهای خزر است از طرف مشرق ، اول این خیابان از «مطیره» است نزد قطعه زمینهای افشین که بدست وصیف و اصحاب وصیف افتاد ، سپس خیابان تا وادی که به وادی ابراهیم بن رباح پیوسته است امتداد پیدامی کند .

خیابان پنجم بنام «صالح عباسی» معروف است و آن «خیابان اسکر» است که قطعه زمینهای ترکان و فرغانیه در آن واقع است و اینجا نیز ترکها در گذرهایی جدا و فرغانیان در گذرهایی جدایند ، این خیابان از «مطیره» تا سرای صالح عباسی که بر

سروادی است امتداد دارد و به قطعه زمینهای فرماندهان و منشیان و اشراف و عامه مردم اتصال دارد .

سپس در پشت سر «خیابان اسکر» خیابانی است که بآن «خیابان جدیدحیر» گفته می شود و مردمان متفرقهای از فرماندهان فرغانیه و اسروشنیه و اشتاخنجهها و جز آنان از دیگر استانهای خراسان در آن سکونت دارند .

و این خیابانهایی که از «حیر» آغاز می شود ، هر گاه به قطعه زمینهای مردمی برخورد کند ، دیوار ویران شود و پشت سر آن دیواری جز آن ساخته شود و در پشت دیوار جانوران دشتی اند ، از قبیل آهوان و گورخران و گوزنها و خرگوشها و شتر-مرغان و بر آن دیواری است که در بیابانی باصفا و پروسعت دور می زند .

و خیابانی که بر دجله است «خیابان خلیج» نامیده می شود و همینجا است لنگرگاهها و کشتیها و مالالتجارههایی که از بغداد و واسط و کسکر و دیگر جاهای سواد (عراق) از بصره و ابته و اهواز و آنچه بدانها وابسته است ، و از موصل و بصره بایا و دیار ربیع و آنچه بدانها وابسته است وارد می شود . و در همین خیابان است قطعه زمینهای مغربیهها همهشان یا بیشترشان و محل معروف به «ازلاخ» که در آغاز بنیاد «سرمن رأی» بوسیله مردان مغرب زمین معمور گشت . مردم امر ساختمان را در «سرمن رأی» بیش از بغداد فراخ گرفتند و منزلهای با وسعت بنا کردند ، جز آنکه آب اشامیدنیشان همگی از دجله است از آنچه بامشکها روی استران و اشتران حمل می شود ، چه چاهپاشان دور ریسمان است و بعلاوه آب آنها شور و گوارا نیست و از اینجهت از حیث آب در وسعت نیستند ، لکن دجله نزدیک است و اشتران آبکش بسیار و در آمد غله و مستغلات «سرمن رأی» و بازارهای آن در سال بده میلیون درهم رسید و در نتیجه نزدیکی راه حمل خوار و بار از موصل و بصره بایا و دیگر دیار ربیع در کشتیها و از راه دجله ، نرخپاشان ارزان ماند . و چون معتصم از نقشه کشی و بنیاد نهادن ساختمان طرف شرقی دجله که همان طرف «سرمن رأی» باشد ، فراغت یافت ، پلی بطرف غربی دجله بست

و آنجا عمارت‌ها و بستان‌ها و باغ‌ها پدید آورد و نهرها از دجله حفر کرد و بهر فرماندهی عمارت ناحیه‌ای از نواحی را واگذار نمود و خرما درخت از بغداد و بصره و دیگر جا‌های سواد حمل شد و نهال‌ها از جزیره و شام و قهستان و ری و خراسان و دیگر بلاد آوردند، پس آب‌ها در این قسمت عمارت طرف شرقی در «سرم‌رای» بسیار شد و خرما درخت نیک شد و درختان استوار گشت و ثمرها افزون آمد و میوه‌ها نیکو گشت و سبزیجات و تره بار نیک عمل کرد و مردم انواع کشت‌ها و گل‌ها و سبزی‌ها و تره‌بارها زراعت کردند و هزارها سال زمین آسوده مانده بود، پس هرچه در آن کاشته شد و زراعت گردید نیک رشد کرد تا آنجا که غله آبادیهای نهر معروف به «اسحاقی» و آنچه روی آن است و «ایتاخی» و «عمری» و «عبدالملکی» و «دولاب بن حماد» و «مسروری» و «سیف» و نهرهای تازه احداث شده که پنج آبادی است و آبادیهای سفلی که هفت آبادی است و باغ‌ها و بستان‌ها و باج زراعت در سال بچهارصد هزار دینار رسید و معتصم از هر سرزمین کسی وارد کرد که کاری از کارها را انجام دهد یا هم از عهده خدمتی از خدمتهای عمارت و زراعت و خرما کاری و درخت نشانی و مهندسی آب و سنجش آن و استخراج آن و شناختن جاهای آن از زمین، برآید؛ و از مصر کسانی آورد که کاغذ و جز آن بسازند و از بصره کسانی آورد که شیشه و سفال و حصیر تهیه کنند و از کوفه کسانی آورد که روغن‌ها بعمل آورند و از دیگر بلاد هم از اهل هر هنری و صنعتی فراخواند و با خانواده‌شان در این جاها منزل داده شدند و در همانجا با نان قطع زمین داده شد و همانجا برای صنعتگران شهر بازارها مرتب گشت. معتصم عمارت‌ها را کاخ‌ها ساخت و در هر بستانی کاخی بنیاد نهاد دارای نشیمنها و آبگیرها و میدانها، پس عمارت‌ها نیکو گشت و اشراف مردم رغبت کردند که آنان را در آن کمتر زمینی باشد و در این باب بریکدیگر پیشی جستند و یک جریب زمین مبلغی گزاف قیمت یافت. «المعتصم بالله» در سال دویست و بیست و هفت بدرود زندگی گفت و هارون و ائق پسر معتصم بخلافت رسید، پس و ائق قصر معروف به «هارونی» را بر دجله بنا کرد و در آن

نشیمنهایی در سکویی شرقی و سکویی غربی قرار داد و بدان منتقل گشت و قطعه زمینهای اهدایی بسیار گشت و مردمی را نزدیک ساخت و خانههای مردمی را دور داشت، اما از نظر مصلحت نه از لحاظ طرد کردن، پس سرای افشین را که در «مطیره» بود به «وصیف» بخشید و وصیف از سرای قدیمی خود به سرای افشین منتقل گشت و پیوسته آنجا سکونت داشت و کسان و مردانش در پیرامون وی جای داشتند و بازارها را افزود و لنگرگاههایی که کشتیها از بغداد و واسط و بصره و موصل بآنها وارد می شد بزرگ شد و مردم تجدید ساختمان کردند و آن را محکم و استوار ساختند، چه دانستند که دیگر آنجا شهری آباد شده است و پیش از آن، «عسکر» ش می نامیدند، سپس واثق در سال دو بیست و سی و دو در گذشت و جعفر متوکل پسر معتصم بخلافت رسید و در قصر «هارونی» منزل کرد و آنرا بر همه قصرهای معتصم برگزید و پسرش محمد متنصر را در قصر معتصم معروف به «جوسق» منزل داد، و پسر دیگرش «ابراهیم مؤید» را در «مطیره» و پسرش «معتز» را در پشت «مطیره» رو بشرق در محلی که آنرا «بلکوارا» می گفتند، جای داد. پس از «بلکوارا» تا آخر محل معروف به «سراها» با اندازه چهار فرسخ ساختمان پیوسته گشت و در خیابانهای «حیر» خیابان اسکر و خیابان جدید را افزود و مسجد جامع را در اول «حیر» در محل پروسعتی در بیرون منازل چنانکه چیزی از قطعه زمینها و بازارها بآن پیوسته نباشد، بنا کرد و آنرا استوار و با وسعت ساخت و بنای آن را مستحکم نمود و در آن فواره آبی قرارداد که آب آن قطع نمی شود، و راههای ورودی آن را از سررسته وسیع بزرگ از همان خیابانی که از وادی ابراهیم بن - ریاح آغاز می شود قرارداد، و در هر رسته ای دکانهایی بود مشتمل بر اصناف داد و ستدها و صنعتها و خرید و فروشها، و پهنای هر رسته ای صد ذراع بود به «ذراع سوداء» تاهرگاه بخواهد در جمعهها با سپاهیان و جمعیتهای سواره و پیاده خود بمسجد آید، راه ورود بمسجد بروی تنگ نگردد، و از هر رسته ای تارسته پس از آن گذرها و کوچهها بود مشتمل بر قطعه زمینهای جماعتی از عامه مردم، پس مردم از حیث منازل و خانه

ها دروسعت قرار گرفتند و اهل بازارها و کارگران و صنعتگران در آن دکانها و بازارهایی که در رسته‌های مسجد جامع واقع بود، دروسعت بودند، و نجاح بن سلمه منشی را در آخر رسته‌ها در طرف قبله مسجد و احمد بن اسرایل منشی را نیز نزدیک آن قطعه زمین داد، و محمد بن موسی منجم و برادرانش و جماعتی از منشیان و فرماندهان و هاشمیان و جز آنان را قطعه زمین بخشید، و متوکل تصمیم گرفت که شهری بنا کند که بدان منتقل شود و بوی نسبت داده شود و بوسیله آن بلند آوازه گردد، پس محمد بن موسی منجم و مهندسان حاضر در دربار را فرمود تا محلی برگزینند و آنان هم محلی را بنام «ماحوزه» برگزیدند و بوی گفته شد که معتمد بر آن بود تا در اینجا شهری بسازد و نهری را که در روزگار کهن بوده است دیگر بار حفر کند، پس متوکل بر آن تصمیم گرفت و در سال (دویست و) چهل و پنج نظر در آن را آغاز کرد و برای حفر آن نهر بصورتی که در وسط شهر واقع شود دستور صادر نمود، و هزینه این کار دو میلیون و پانصد هزار دینار بر آورد شد و متوکل را خوش آمد و بدان رضا داد و کندن نهر را آغاز کرد و مالهای هنگفت برای آن نهر انفاق نمود و جای قصرها و منازل خود را خط بر کشید و بولیعهدها و دیگر فرزندان و فرماندهان و منشیان و سپاهیان خود و عامه مردم قطعه زمین بخشید و خیابان بزرگ را از سرای اشناس که در کرخ است و همان است که بدست فتح بن خاقان افتاد، با اندازه سه فرسخ تا قصرهای خود کشید و فرود قصرهای خویش سه دروازه بزرگ باشکوه قرارداد که سواره بانیزه‌اش از آنها داخل می‌شد، و مردم را در راست و چپ خیابان اعظم قطعه زمین داد و پهنای خیابان اعظم را دویست ذراع قرارداد و در نظر گرفت که در دو طرف خیابان دو نهر کنده شود و از نهر بزرگی که حفر می‌کند آب در آن دو جاری شود، بدین ترتیب کاخها ساخته شد و خانه‌ها بلند و شیدان بود گشت و ساختمان بالارفت و خود شخصاً می‌گشت و هر کس را می‌دید که در کار ساختمان کوشش می‌کند جایزه می‌داد و عطیه می‌بخشید، پس مردم کوشش نمودند و متوکل این شهر را «جعفریه» نامید و ساختمان از «جعفریه» تا

محل معروف به «سراها» و سپس به «گرخ» و «سرمن رأی» اتصال یافت و تا محلی که پسرش ابو عبدالله معتز منزل داشت امتداد پیدا کرد چنانکه میان چیزی از این جاها فضایی و شکافی و محلی که عمارتی در آن نباشد، وجود نداشت و طول این مسافت هفت فرسخ بود و ساختمان در مدت یکسال بالا رفت و بازارها در محلی جدا گانه قرارداد شد و در هر میدان چهار گوش و ناحیه‌ای بازاری قرارداد و مسجد جامع را ساخت و متوکل در روز اول محرم سال دویست و چهل و هفت به کاخهای این شهر منتقل شد و چون جلوس کرد بمردم جایزه‌های سنگین داد و آنان را نواخت و همه فرماندهان و منشیان و هر که را کاری انجام داده است صلّه بخشید و شادمانی وی بکمال رسید و گفت: اکنون دانستم که من پادشاهم، چه برای خود شهری ساختم که در آن ساکن شدم؛ و دیوانها، دیوان خراج و دیوان زمام^۲ و دیوان سپاهیان و شاکریه^۳ و دیوان چاکران و غلامان و دیوان برید^۴ و همه دیوانها بدانجا منتقل گشت، جز اینکه کارنهر بانجام نرسید و آب در آن جریان پیدا نکرد، مگر جریان ضعیفی که پیوستگی و دوامی نداشت، باینکه در حدود یکمیلیون دینار هزینه آن شده بود و جهت آن بود که کار خفرش بس دشوار بود و بسنگها و سختیهای می رسیدند که کلنگها در آن کار گر نمی شد.

متوکل نه ماه و سه روز در کاخهای «جعفریّه» خویش اقامت نمود و در سه شب گذشته از شوال سال دویست و چهل و هفت در قصر «جعفری» خود، بدفال ترین قصرها، کشته شد، و محمد منتصر پسر متوکل بخلافت رسید و به «سرمن رأی» منتقل گشت و مردم را عموماً دستور داد که از «ماحوزه» منتقل شوند و منازل را ویران سازند، و مصالح شکسته را به «سرمن رأی» حمل کنند، پس مردم منتقل شدند و

۱ - مخصوص در آمده‌های مربوط به جزیه و مالیات زمین و محصول. ۲ - مخصوص محاسبات لشکری. ۳ - مخصوص ثبت اسامی لشکریان و درجات آنان و مزدوران یعنی چاکران که «شاکریه» مرب آن است. ۴ - تقریباً اداره جاسوسی و خبرنگاری و کار آگاهی و به تعبیر دیگر، اداره کل بازرسی خلیفه، یا اداره کار آگاهی وزارت جنگ، نه تنها اداره پست که امروز مفهوم از بریده است.

مصالح شکسته منازل را به «سرمن رأی» حمل کردند، و قصرهای جعفری و منازل و مساکن و بازارهای آن در سریعتر مدتی ویران گشت و محل چنان ویرانه گشت که همدمی و ساکنی در آن وجود نداشت و سرزمین های معمور چنان بی آب و گیاه شد که گویی معمور نبوده و کسی در آن سکونت نکرده است. منتصر در ماه ربیع الاخر سال دویست و چهل و هشت در «سرمن رأی» در گذشت و مستعین احمد بن محمد بن معتصم بخلافت رسید و دو سال و هشت ماه در «سرمن رأی» اقامت داشت تا کارهای وی به پریشانی و بی نظمی کشید و در محرم سال دویست و پنجاه و یک به بغداد آمد و آنجا یکسال کامل در حال جنگ با اصحاب معتز اقامت نمود و معتز در «سرمن رأی» بود و ترکان و دیگر مالداران همراه وی بودند، سپس مستعین خلع شد و معتز بخلافت رسید و پس از خلع مستعین تا روزی که کشته شد سه سال و هفت ماه در سامره اقامت داشت، و بیعت با محمد مهتدی پسر واثق در رجب سال دویست و پنجاه و پنج بانجام رسید، پس در «سرمن رأی» در «جوسق» و قصرهای خلافت اقامت گزید و سپس بطرف شرقی «سرمن رأی» منتقل گشت و قصری زیبایی معروف بنا کرد و آن را «معشوق» نامید و در آن منزل گزید و اقامت داشت تا آنکه کارها به پریشانی کشید، پس به بغداد و سپس به مدائن منتقل گشت.

و «سرمن رأی» را از روزی که بنا شده و مسکون گردیده است، تا وقتی که این کتاب خود را نوشتیم، پنجاه و پنج سال است که هشت نفر از خلفا در آن حکومت کرده اند، و از جمله پنج نفر یعنی معتصم و واثق و منتصر و معتز و مهتدی، در آن مرده اند و یا کشته شده اند، و در حریم آن و پیوسته و نزدیک بآن هم دو نفر یعنی متوکل و مستعین بقتل رسیده اند؛ و نام آن در کتابهای پیشین «زوراء» - بنی عباس» است و گواه صدقش این است که قبله های مساجد آن همگی منحرف است و «ازورار» و انحرافی دارد و در میان آنها قبله ای نیست که راست باشد، جز

اینکه ویران نگشته و نامش از میان نرفته است .

اکنون که «بغداد» و «سرمن رأی» را ذکر کردیم و بحکم آنکه هر دو پایتخت و دارالخلافه بودند، از آن دو آغاز نمودیم و آغاز امر هر کدام را باز گفتیم، باید سایر بلاد و مسافتهای میان هر سرزمینی و سرزمین دیگر و هر شهری و شهر دیگر را باز گوئیم و آن را بر همان چهار بخش که نواحی زمین بر آن بخش می شود، یعنی میان «مشرق» و «مغرب» و «وزشگاه جنوب» که قبله باشد و مطلع سهیل که اهل حساب آن را «تیمن» می نامند و «وزشگاه شمال»^۱ و آن کرسی بنات نعش است که اهل حساب آن را «جدی» نامند، استوار سازیم، و توصیف هر سرزمینی را بهمان بخشی که از آن و وابسته بدان است حواله دهیم، توفیق از خداست .

۱ - جنوب کعبور: باد دست راست، و مهیب آن از مطلع سهیل تا مطلع ثریا است (منتهی الارب).
 ۲ - شمال بالفتح و بکسر: بادی که از جانب دیار نمود وزد، او ما استقبلک عن یمینک انت مستقبل القبله، یا آنکه مابین مطلع شمس و بنات نعش وزد و این صحیح است، یا آنکه از مطلع بنات نعش تا جای سقوط نسر طائر (منتهی الارب).

پنشن اول گه پنشن مشرق اعمده

از بغداد تا جبل (عراق عجم) و آذربایجان و قزوین و زنجان و قم و اصفهان و ری و طبرستان و گرمان و سیستان و خراسان و آنچه به خراسان پیوسته است از نبت و ترکستان.

استان جبل (عراق عجم)

کسی که بخواهد از بغداد بطرف مشرق بیرون رود، از طرف شرقی آن از دجله رهسپار گردد، سپس رو بمشرق تا محلی که بآن «سه دروازه» گفته می شود و از طرف مشرق آخر بغداد است پیش رود، سپس تا پل «نهروان» راهش مستقیم است. و «نهروان» سرزمین با شکوه کهنی است روی نهری که از جبل (عراق عجم) می آید و بآن «تامر^۱» گفته می شود سرچشمه می گیرد و سپس بعد از آن ناحیه ای از نواحی سواد^۲ را مشروب می سازد و مر کبهای عظیم و کشتی های بزرگ در آن حرکت می کند، پس هر گاه از پل نهروان بگذرد، وی را چند رشته راه جبل پیش آید. پس اگر بخواهد بر استانهای «ماسبدان»^۳ و «مهر-جانقدق»^۴ و «صیمره»^۵ بگذرد، هنگام عبور از پل نهروان بطرف دست راست رهسپار

۱ - بفتح میم و تشدید راء و قصر: نهر بزرگی زیر بغداد در طرف شرقی آن که از کوههای شهر زور و مجاور آن سرچشمه می گیرد و ناحیه ای از نواحی بغداد بدان منسوب است (مراصداالاطلاع).
۲ - سواد: روستائی از روستاهای عراق و آب و زمینهای آن است که مسلمانان آن را در زمان عمر بن خطاب فتح کردند و آن را برای سبزی آن بوسیله درختان خرما و زراعت «سواد» گفته اند، و حدسواد بگفته ابو عبیده، از «حدیثه الموصل» است تا «عبادان» طولاً، و از «عذیب القادسیه» تا «حلوان» عرضاً، پس طولش ۱۶۰ فرسخ است، و طولش از طول عراق بیشتر است...
و عرض عراق همان عرض سواد است بی اختلاف و آن هشتاد فرسخ است (مراصداالاطلاع) ۳ - بفتح سین و باء ۴ - از سه کلمه «مهر» و «جان» و «قدق» بقاف مفتوحه و زال مضمومه که شاید نام مردی بوده است ترکیب یافته (مراصداالاطلاع) ۵ - بفتح صاد رمیم و راء عمان «کمره» است.

گردد و شش منزل تا شهر «ماسبندان» سیر کند، و آن شهری است جلیل القدر و با عظمت و پر وسعت میان کوهها و دره ها که بآن «سیروان» گفته می شود، و از همه شهرها به مکه شبیه تر است و در آن چشمه های آب سرگشاده ای است که در وسط شهر بسوی نهرهای بزرگی که مزرعه ها و آبادیها و زمینهای زراعتی و بستانها را تا مسافت سه روز مشروب می کند، جریان دارد، و این چشمه ها در زمستان گرم و در تابستان سرد است، و اهل این شهر، مردم بهم آمیخته ای از عرب و عجم اند.

صیهره (کمره)

و از شهر «سیروان» تا شهر صیهره که شهر استانی است معروف به «مهرجانقذق» دو منزل راه است، و شهر «صیهره» در «مرج اُفیح» واقع است و در آن مرغزار، چشمه ها و نهرهایی است که آبادیها و مزرعه ها را مشروب می کند، و اهل آن، مردمی بهم آمیخته از عرب و عجم، از فارس و کسره هایند، و «ماسبندان» در خلافت عمر بن خطاب گشوده شد، و خراج این سرزمین به دو میلیون و پانصد هزار درهم می رسد و زبانشان فارسی است، و هر کس بخواهد از بغداد به «حُلوان» رود، از پل نهروان بدست چپ رهسپار گردد و به «دَسْکَرَة الْمَلِك» رود که آنجا پادشاهان پارس را منزلهایی است دارای ساختمان شگفت انگیز و بسا شکوه و زیبا، سپس از «دَسْکَرَة الْمَلِك» رهسپار «طرارستان» شود که آنجا هم پادشاهان پارس را آثاری است شگفت و قابل توصیف، و در آن نهرهایی است برخی بالای برخی، بگیچ و آجر بسته شده، و برخی از این نهرها از قاطولها^۱، و برخی از خود نهروان آب می گیرد، و از «طرارستان» به «جلولای و قیعه» روند که اول بلاد جبل (یعنی عراق عجم) است و جنگ دوران عمر بن خطاب علیه پارسیان

۱ - قریه ای از اعمال راه خراسان نزدیک «شهرآبان» و آنرا بدانجهت «دَسْکَرَة الْمَلِك» گفته اند که هر مزبن اردشیر بن بابک آنجا بسیار اقامت می گزید (مراسد الاطلاع). ۲ - نهر و کلوازی، یکی از آن قاطولها است.

در همینجا بود که سعدبن ابی وقاص از پی آنان رسید و خدا سپاهیان پارس را درهم شکست و آنان را پراکنده ساخت و آن در سال نوزدهم از هجرت روی داد، و از «جلولاء» به «خانقین» روند که از آبادیهای بس با شکوه و ارجمند است، و از «خانقین» به «قصر شیرین» و «شیرین» زن خسرو بود که تابستان را در این قصر بسر می برد، و در این محل پادشاهان ایران را آثار بسیاری است، و از قصر شیرین» به «حلوان» .

حلوان

و شهر حلوان، شهری است با شکوه و بزرگی و اهل آن مردمی بهم آمیخته از عرب و عجم، از پارسیان و کردهایند، و در دوران عمر بن خطاب فتح آن روی داد، و خراج حلوان با اینکه خود از استان «جبل» است، داخل در خراج نواحی «سواد» می باشد، و از شهر «حلوان» به مرغزار معروف به «مرج القلعه» که ستوران خلفا در چراگاههای همین محل می چرند، و از «مرج القلعه» به «زبیدی» و سپس از آنجا به شهر «کرمانشاه» روند، و کرمانشاه شهری است جلیل القدر و پر جمعیت که بیشتر اهالی آن عجماند، از پارسیان و کردها، و از شهر «کرمانشاهان» تا «دینور» سه منزل راه است .

دینور

«دینور» شهری است جلیل القدر که اهالی آن مردمی بهم آمیخته از عرب و عجماند، و در دوران عمر فتح آن بانجام رسید، و همین شهر است که «ماه کوفه» نامیده می شود، چه مالش در حساب بخششهای اهل کوفه حمل می شده است، آن را چندین اقلیم و روستا است و مبلغ خراج آن بجز املاک سلطنتی پانزده میلیون و هفتصد هزار درهم است .

قزوین و زنجان

و هر کس بخواهد از «دینور» به «قزوین» و «زنجان» رود، از دینور رهسپار

شهر «ابهر» شود و چندین راه وی را پیش آید، پس اگر آهنگ زنجان داشت، مسیروی از ابهر به زنجان است و سپس رهسپار شهر «قزوین» شود، و قزوین از جاده بزرگ منحرف است و در پای کوهی هم مرز دیلم واقع شده و آن را دو روزخانه است که یکی از آن دو «وادی کبیر» و دیگری «وادی سیرم» گفته می‌شود و در ایام زمستان آب در آن دو جریان دارد و در ایام تابستان قطع می‌شود، اهالی آن مردمی بهم آمیخته از عرب و عجم‌اند، و عجم را در آن آثاری و آتشکده‌هایی است، و خراج آن با خراج زنجان، دو میلیون و پانصد هزار (درهم) است، و از این شهر راهها بطرف همدان و دینور و «شهر زور» و اصفهان وری از هم جدا می‌شود، و راه آذربایجان از اینجا بدین ترتیب است:

آذربایجان

پس هر کس آهنگ آذربایجان کند، از زنجان بیرون رود و چه-ارمنزل تا شهر «اردبیل» رهسپار گردد و اردبیل نخستین شهری است که از شهرهای آذربایجان می‌بیند و از اردبیل تا «برزند»^۱ از استانهای آذربایجان سه روز راه است، و از «برزند» تا شهر «ورثان»^۲ از استانهای آذربایجان، و از «ورثان» تا «بیلقان»^۳ و از «بیلقان» تا شهر «مراغه»^۴ که مرکز آذربایجان بالا است، و استانهای آذربایجان عبارت است از: اردبیل، برزند، و رثان، بردعه^۵، شیز^۶، سراه^۷، مرند، تبریز، میانه، ارمیه^۸، خوی و سلماس. و اهالی شهرها و استانهای آذربایجان مردمی بهم آمیخته‌اند از

۱ - بفتح اول و سوم، بلدی از نواحی تفلیس از اعمال جرزان از ارمنستان اولی. و بگفته اصطخری از آذربایجان. ۲ - بسکون راء و بقولی بتحریرك آن بلدی در حدود آذربایجان که میان آن و «رس» دو فرسخ، و میان آن و «بیلقان» هفت فرسخ است. ۳ - بفتح اول و سوم شهری نزدیک دربند که بآن «الباب و الابواب» گفته می‌شود و جزء ارمنستان بزرگ بحساب می‌آید نزدیک شروان. ۴ - بلدی مشهور در آذربایجان که قصبه آن بوده است و در آن آثاری و مدرسه‌هایی است و «افراهروز» خوانده می‌شد، و مروان بن محمد بن مروان بن حکم والی ارمنستان و آذربایجان آن را ساخت (مرصداالاطلاع). ۵ - مسلم بن ولید در مرثیه بزید بن مزید که در بردعه مرد، گفته است:

قبر ببرزعة استسریحه خطراً تقاصردونه الاخطار

۶ - بکسر شین، ناحیه‌ای در آذر بایجان، میان مراغه و زنجان ۷ - مرصداالاطلاع، —

عجمهای کهن «آذریته» و «جاودانیته»، اهالی شهر «بذ» که بابک در آن بود و سپس چون فتح شد عرب در آن منزل گزیدند. و آذربایجان در سال بیست و دو فتح گردید و مغیره بن شعبه ثقفی در خلافت عثمان عفان آن را فتح کرد، و خراج آن چهار میلیون درهم است و سالی بیش می شود و سال دیگر کم می گردد.

همدان

کسی که اردینور آهنگ شهر «همدان» کند، از شهر دینور به محلی که بآن «محمد آباد» گفته می شود دو منزل بیرون می رود، و از محمد آباد تا همدان نیز دو منزل راه است و همدان شهری است با وسعت و جلیل القدر دارای اقلیمها و استانهای بسیار و فتح آن در سال بیست و سه روی داد، و خراج آن شش میلیون درهم است و همان است که «ماه بصره» نامیده می شود، چه خراج آن در حساب بخششهای اهل بصره حمل می شده است و آب آشامیدنی اهالی از چشمه ها و رودخانه هایی است که در زمستان و تابستان جریان دارد و برخی از آنها تا «شوش» از استانهای اهواز جاری می شود و سپس به «دجیل» نهر اهواز پیوسته تا شهر اهواز می رسد.

نهاوند

واز همدان تا نهاوند دو منزل راه است، و نهاوند شهری است باشکوه که فراهم آمدن پارسیان در سال بیست و یک هنگامی که «نعمان بن مقرن مسزنی» با ایشان رو برو شد آنجا بود، و آن را چندین اقلیم است که مردمی بهم آمیخته از عرب و عجم در

— سر نو . بفتح اول و در آخر آن واوی صحیح شهری است در آذربایجان میان اردبیل و تبریز .
 ۸ — بضم اول و کسر سوم ، شهری بزرگ و کهن در آذربایجان که میان آن و دریاچه ارمیه سه میل با چهار میل فاصله است . و چنانکه گمان می برند شهر زرادشت پیامبر مجوس است .
 ۹ — بذ . بتشدید ذال : استانی است میان آذربایجان و ازان که بابک خرمی در دوران معتصم از آنجا خروج کرد . حسن بن ضحاک گفته است ، لم یدع بالبدمن ساکنه غیر امثال کامثال ارم
 ۲ — نیری است در اهواز و چنانکه گفته شده نامی در ایام ایرانیان «دنیه کورک» یعنی «دجله کوچک» بوده و به «دجیل» تعریب شده است . و به «دجیل مسرقان» معروف است ، سرچشمه اش در بالای اصفهان است و در دریای فارس می ریزد و «شبیب» خارجی در همین رودخانه غرق شد (مراسد الاطلاع).

آنها سکونت دارند ، و خراج آن بجز در آمد املاک (دولتی)^۱ دو میلیون درهم است.

کرج

وازنه‌هاوند تاشهر « کرج » دو منزل راه است ، و کرج همان منزلهای ابودلف عیسی بن ادریس بن معقل بن شیخ بن عمیر عجلی است و در دوران عجم‌شهر مشهوری نبوده و در شمار آبادیهای بزرگ روستایی از استان اصفهان بنام « فائق » قرار داشته و از آنجا تاشهر اصفهان شصت فرسخ فاصله است ، پس عجلیان در آن فرود آمدند و درها و قصرها ساختند و قصرهای آن به ابودلف و برادران و خاندانش نسبت داده می‌شود و چهار روستا بدان اضافه گشت که یکی از آنها را « فائقین » گویند ، و « جا بلق » و « برقرود » و کرج میان چهار کوه واقع است که بآب‌وزمین و مزرعه‌ها و آبادیها و نهرهای بهم پیوسته و چشمه‌های جاری معمور است ، و اهل آن قومی از عجم‌اند مگر همانها که از خاندان عیسی بن ادریس عجلی بودند و کسانی که از سایر عرب بآنها ملحق شدند ، و خراج کرج سه میلیون و چهار صد هزار (درهم) بود ، از جمله بابت مقاطعه روستاهای یک میلیون درهم ، و بابت مقاطعه آنها چهار صد هزار (درهم) سپس در دوران واثق از این رقم کاسته شد و به سه میلیون و سیصد هزار درهم رسید.

قم و مضافات آن

و کسی که قصد قم دارد ، چون کسی که رو بمشرق می‌رود از همدان بیرون

۱ - از این املاک تمبیر به « ضیاع » جمع « ضیعه » می‌شده و متعلق بخلفا و وزرا و امرا و مردم با نفوذ و ابسته بدولت بوده است ، و اجمالا « ضیاع » دو قسم بوده : ضیاع عمومی یعنی املاک رجال دولت و مردمان با نفوذ ، و ضیاع سلطانی که آن نیز چهار قسم بوده است ، ۱ - ضیاع خاصه یعنی املاک شخصی خلیفه و خراج این قسم ضیاع در صورت تنظیمی علی بن عیسی (باستانهای املاک نواحی واسط) بنقل جرجی زیدان ۵۱۶۴۴۷ دینار بوده است . ۲ - ضیاع عباسی که غالباً متعلق با فراد خاندان عباسی بوده و شماره آنان در زمان مأمون به سی و سه هزار می‌رسید و در سال ۳۰۶ مالیات آن املاک ۱۴۴۷۶۰ دینار بوده (باستانهای ضیاع عباسی واقع در واسط) . ۳ - ضیاع مستحده و نو بنیاد که مالیات آن ۲۸۹۰۳۶ دینار می‌شده است . ۴ - ضیاع فرات ، در کنار رود فرات ، و در سال ۳۰۶ هجری مبلغ ۶۱۷۱۲۶ دینار مالیات می‌داده است . این املاک در سواد (بنگداد ، کوفه واسط ، بصره) و خوزستان و اصفهان و غیره بوده و مالیات و درآمد آن بطور اجاره یا مقاطعه تعیین می‌شده و دفتر مخصوصی برای ضیاع تأسیس شده بود و منشیان و کارمندان خاصی داشت .

رود و در روستاهای همدان پیش رود ، و از شهر همدان تا شهر قم پنج منزل راه است ، و شهر بزرگ قم ، بآن «منیجان» گفته می شود و شهری است جلیل القدر که گویند در آن هزار گذر است و درون شهر دژی است کهن برای عجم ، و در کنار آن شهری است که بآن «کمندان» گفته می شود ، و آن در رودخانه ای است که در میان دو شهر آب در آن جاری است و روی آن پلهایی است که با سنگ بسته شده و روی آنها از شهر «منیجان» به شهر «کمندان» عبور می کنند ، و اهالی آن که بر آن چیره اند ، قومی هستند از «مدحج» و سپس از «اشعریان» و در آن مردمی از عجمهای کهن سکونت دارند ، و قومی هم از موالی که خود می گویند که آنان موالی عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب اند ؛ و این شهر را دونهر است ، یکی از آن دو در بالای شهر و معروف است به «رأس المور» و دیگری در پایین شهر و معروف به «قوروز» و این دونهر از چشمههایی است که در کاریزهای حفر شده ای جاری می شود ، و این شهر در مرغزار با وسعتی است با اندازه ده فرسخ ، و سپس بکوههای آن می رسد ، که از آنها است کوهی معروف به «روستای سرداب» و کوهی معروف به «ملاحه» ، و آن را دوازده روستا است : «روستای ستاره» و «روستای کرزمان» و «روستای فراهان» و «روستای و راه» و «روستای طیرس» و «روستای کورد» و «روستای ورد راه» و «روستای سرداب» و «روستای بر اوستان» و «روستای براحه» و «روستای قارص» و «روستای هبندجان» ؛ و بیشتر آب آشامیدنی اهل شهر در تابستان از چاهها است ، و راهها از قم به ری و اصفهان و کرج و همدان از هم جدا می شود و خراج آن چهار میلیون و پانصد هزار درهم است.

اصفهان

و از قم تا اصفهان شصت فرسخ است که شش منزل باشد ، و برای اصفهان دو شهر است که یکی از آن دو «جی»^۱ و به شهر دیگری «یهودیه» گفته می شود ،

۱ - جی . بفتح اول و تشدید با ، نام شهر قدیم اصفهان است و اکنون مانند ویرانه جداست و نزد عجم هم اکنون «شهرستان» و نزد محدثان «مدینه» نامیده می شود ، و شهر اصفهان پس از آن «یهودیه» نامیده می شود ، و میان آن و جی در حدود دو میل است ، و ویرانه میان آنهاست ، و قبر ←

و اهالی آن مردمی بهم آمیخته‌اند و عربشان اندک است و بیشتر اهالی آن عجم و از اشراف دهقانان اند، و در آن قومی عرب است که از کوفه و بصره، از ثقیف و تمیم و بنی ضبّه و خزاعه و بنی حنیفه، و از بنی عبدالقیس و جزاینان بدان منتقل گشته‌اند، گفته می‌شود که سلمان فارسی رحمت خدا بروی باد از مردم اصفهان، از آبادی بنام «جیان» و بقول مردم اصفهان «اداره» بوده است. و مردم اصفهان را آبهای بسیاری است از رودخانه‌ها و چشمه‌هایی که تا اهواز جریان دارد، از اصفهان به «شوستر» و سپس به «مناذر» بزرگ^۱، سپس به شهر اهواز. اصفهان در سال بیست و سه فتح گردید، و مبلغ خراج آن ده هزار درهم است، و روستاهای آن عبارت است از: «روستای جتی» که شهر در آن واقع است؛ و «روستای بر آن»^۲ که اهالی آن کشاورزانند و با غیر خود آمیخته نیستند؛ و «روستای برخار»^۳ که نیز قومی از کشاورزان در آن سکونت دارند؛ و «روستای رویدشت» که حد فاصل میان اصفهان و یکی از استانهای فارس بنام «یزد» است، و «روستای بران» و «روستای میرین» و «روستای قامدان» که کردها و مردم بهم آمیخته‌ای از عجم که در شرافت بدیگران نمی‌رسند آنجا هستند و «خرمدینان» از همینجا ظهور کردند و همین روستا حد فاصل میان توابع اصفهان و مضافات اهواز است؛ و «روستای فهمان» که نیز کردها و خرمدینان در آن سکونت دارند، و «روستای فریدین» و عجمهای فرومایه که اشراف عجمهای اصفهان آنان را «لیبه» می‌نامند در این روستاها؛ «روستای رادمیله» و دو روستای «سردقاسان» و «جرمقاسان» که اشرافی از کشاورزان و قومی از عرب از اهل یمن از (قبیله) همدان در آن دو سکونت دارند،

→ راشد بن مسترشد در جی معروف و مزار است (مراصداالاطلاع). اعشای همدان گفته است،

ویوما بجی تلافیته ولولاک لاصطلم العسکر

۱ - مناذر، بفتح اول یا ضم آن و ذال مکسوره؛ دو شهر است در نواحی خوزستان، کوچک و بزرگ که آن را در فتوح داستانی است. ۲ - در مرصداالاطلاع «براء ان» بفتح و همزه بعد از الف، و الف دیگری و نون ضبط شده است. ۳ - در مرصداالاطلاع «پر خوار» بضم و سکون و خای نقطه دار ضمه دار و وار و الف و راء ضبط شده است.

و این دو روستا حد فاصل میان توابع اصفهان و قم است، و «روستای اردستان» که اشرافی از دهقانان آنجایند، گفته می‌شود که فرزندان خسرو انوشیروان در همین محل هستند، و دو روستای «تیمری»^۱، و در این دو روستا قومی از عرب از بنی هلال و جز آنان از طوائف قیس سکونت دارند، و حد فاصل میان توابع اصفهان و کرج همینجا است.

ری

و کسی که آهنگ ری دارد، از شهر دینور به قزوین رود و سپس از قزوین سه منزل روی جاده راه رهسپار گردد، و ری بر جاده راه خراسان است، و نام شهر ری «محمدیه» است، بدانجهت بدین نام نامیده شده که مهدی در خلافت منصور هنگامی که برای جنگ با عبدالجبار بن عبدالرحمان از دی متوجه خراسان گردید، در آن فرود آمد و آن را ساخت و رشید همانجا تولد یافت، چه مهدی چندین سال در آن اقامت گزید و آنجا ساختمان عجیبی بنا نهاد، زنان اشراف اهالی ری رشید را شیر دادند. و اهل ری مردمی بهم آمیخته از عجم‌اند، و عرب آن اندک است. قرظ بن کعب انصاری در خلافت عمر بن خطاب در سال بیست و سه ری را فتح کرد. آب آشامیدنی اهل ری از چشمه های بسیار و رودخانه های بزرگ است و در آن رودخانه ای است بزرگ که از بلاد دیلم می آید و بآن «نهر موسی» گفته می‌شود، و برای بسیاری آبهای شهر میوه ها و باغها و درختان آن بسیار شده است و آن را

۱ - تیمره: بضم تیم. هینم بن عدی گفته است: مساحت اصفهان هشتاد فرسخ بوده و شانزده روستا داشته که در هر روستائی سیصد و شصت آبادی قدیمی بوده است. بجز تازه ها، و نیمه بزرگ و نیمه کوچک را ضمن آنها ذکر کرده است (مراسد الاطلاع).

۲ - قرظ بن کعب بن ثعلبه بن عمرو انصاری خزرجی صحابی، در احد بود بکر غزوات رسول اکرم شرفیاب بود و یکی از ده نفر انصاری است که عمر همراه عمار یاسر به کوفه فرستاد، وی مردی بزرگوار بود و در سال بیست و سه در خلافت عمر ری را فتح کرد و هنگامی که علی علیه السلام رهسپار جمل شد او را والی کوفه قرارداد و چون رهسپار صفین می شد او را همراه خود برد و بجای وی ابومسعود بدری را بحکومت کوفه منصوب فرمود. قرظ در جنگهای علی همراه وی بود و در خلافت آن حضرت در کوفه در خانه خود وفات کرد و علی علیه السلام بر وی نماز گزارد (ر.ک. اسدالغابه ج ۴ ص ۲۰۲)

روستاها و اقلیمهایی است، املاك اسحاق بن یحیی بن معاذ و املاك ابن ابی عباد ثابت بن یحیی منشی مأمون آنجا است و این هر دو از مردم ری بودند، و مبلغ خراج ری ده میلیون درهم است.

قومس

و از ری تا قومس بر شاهراه و جاده بزرگ دوازده منزل راه است که برخی از آنها در معموره و برخی دیگر در بیابانها است، و قومس شهری است با وسعت و جلیل القدر و نام شهر آن «دامغان» است و این شهر اول شهرهای خراسان است و عبدالله بن عامر بن کریز در خلافت عثمان بن عفان در سال سی آن را فتح کرد، و مردم آن قومی از عجم اند و در ساختن پوشاکهای پشمی قومسی گران قیمت ماهرترین مردمی هستند، و خراج آن به دو میلیون و پانصد هزار درهم می رسد، جز آنکه در خراج خراسان داخل است. و اما سرزمینی که از خراسان نزدیک دریای دیلم است، پس از ری به طبرستان روند و شهر طبرستان «ساریه» است که از ری تا آنجا هفت منزل راه است.

طبرستان

و تا شهر دوم طبرستان یعنی همان شهری که بآن «آمل» گفته می شود دو منزل راه است، و شهر آمل بر دریای دیلم است، و طبرستان سرزمین مستقلی است که آن را مملکتی است باشکوه، و پیوسته شاهنشاهی «سپهبد» نامیده می شود، و ایتجا همان سرزمین «مازیار» است که به خلفا، به مأمون و به معتصم می نوشت: «از گیل گیلان، اسپهبد خراسان، مازیار محمد بن قارن موالی امیر المؤمنین» و نمی گفت: مولای امیر المؤمنین. طبرستان سرزمینی است دارای دژهای بسیار و بارودخانه های استوار و مردم آن اشراف عجم و شاهزادگان نشاند و خوشکلتترین مردمی هستند. گویند که خسرو یزدجرد کنیزان خود را آنجا گذاشت و از ناحیه همان کنیزها بود که مردم آن خوشکل شدند چه مردم طبرستان فرزندان همان کنیزانند. و خراج این سرزمین چهار

میلیون درهم است و آنجا فرش و پوشاک طبری ساخته می‌شود.

گرگان

وازی تا گرگان هفت منزل راه است و شهر گرگان بر نهر دیلم واقع است و سرزمین گرگان را سعید بن عثمان در حکومت معاویه فتح کرد، سپس یاغی گشت و مردم آن از اسلام باز گشتند، تا آنکه یزید بن مهلب در حکومت سلیمان بن عبدالملک بن مروان آن را فتح نمود، و خراج سرزمین گرگان ده میلیون درهم است، و افزارهای چوبی نیک از خدنگ و جز آن، و انواع جامه‌های حریر در آنجا ساخته می‌شود، و شتران بختی^۱ تنومند در آنجا است، و در زمین گرگان خرما درخت بسیار است.

طوس

وازا آنچه از استانهای نیشابور و مضافات آن نزدیک بدریای دیلم است، طوس باین بلاد پیوسته است و تانیشابور دو منزل راه فاصله دارد، و در طوس قومی از عرب از طی و جز آنان سکونت دارند، و بیشتر اهالی آن عجم اند و قبر رشید امیر المؤمنین آنجا است و نیز وفات رضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام آنجا روی داد، و شهر بزرگ طوس را «نوقان» گویند و خراج این سرزمین جزء خراج نیشابور است، و از طوس تا «نسا» از استان نیشابور دو منزل است، و از «نسا» تا «باورد» دو منزل، و از «نسا» تا «خوارزم» برای کسی که رو بمشرق حرکت کند هشت منزل، و خوارزم بر آخر نهر بلخ در همان محلی است که آب نهر بلخ از آن بدریای دیلم می‌رود و آن سرزمینی است با وسعت که سلم بن زیاد بن ابیه در دوران یزید بن معاویه آن را فتح کرد و در آنجا پوستینها و دیگر پوشاکهای کرکی از سمور^۲ و فک^۳ و واقم^۴ و وشق^۵ و سنجاب^۶

۱ - بختی، ککردی، شتر قوی دراز گردن متولد از عربی و عجمی، منسوب است بسوی بخت نصر (منتهی الارب). ۲ - سمور برون تنور، جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند. ۳ - بفتح اول و ثانی و سکون کاف، نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند. ۴ - بضم ثالث و سکون میم، پوستی باشد سفید و بغایت گرم می‌باشد مردمان اکابر پوشند. ۵ - بفتح اول و ثانی و سکون قاف، جانوری است در ترکستان شبیه بروباه، پوست او را پوستین سازند، گویند هر که پوستین و شق ببوشد از علت بواسیر ایمن باشد. ۶ - بکسر اول برون گرداب، جانوری است معروف از موش بزرگتر و از پوست آن پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند (برهان فاطم).

ساخته می شود ، اینها استانهایی از خراسان بود که فرودنهر بلخ واقع است ، و نهر بلخ از چشمه‌هایی میان کوه‌های بیرون می آید و میان دهانه آن و شهر بلخ ده منزل راه است.

نیشابور

و از قومس بر جاده بزرگ تا شهر نیشابور نه منزل راه است و نیشابور ولایتی است وسیع بانواحی بسیار که از آن جمله است «طبسین» و «قوهستان» و «نسا» و «آبیورد»^۱ و «ابر شهر» و «جام» و «باخرز» و «طوس» و شیر بزرگ طوس بآن «نوقان» گفته می شود، و «ز و زَن»^۲ و «اسفرائین» بر جاده راه گرگان است، نیشابور را عبدالله ابن عامر بن کریر در خلافت عثمان در سال سی فتح کرد و اهالی آن مردمی بهم آمیخته از عرب و عجم اند و آب آشامیدنی آن از چشمه‌ها ورود خانه‌ها است و خراج آن بچهار میلیون درهم می رسد و داخل در خراج خراسان است و در همه چیز تابع آن است، عبدالله بن طاهر بشهر نیشابور فرود آمد و بترتیبی که والیان انجام می دادند، از آنجا بطرف مرو پیش رفت و در نیشابور بنای عجیب «شاذیاخ»^۳ را ساخت و سپس «منار» را بنا کرد. بعضی کسان طاهر مرا خبر داد که از نیشابور تا مرو ده منزل است و از نیشابور تا هراة ده منزل و از نیشابور تا گرگان ده منزل و از نیشابور تا دامغان ده منزل و از نیشابور بر شاهراه و جاده اعظم تا سرخس شش منزل که اول منازل «قصر الزیج» است و آن را بفارسی «دزباد» گویند و سپس «خا کسار» و سپس «مزدوران»

۱ - آبیورد، بفتح اول و کسر دوم و یای ساکن و فتح و او و سکون را و دال بی نقطه ، شهری است در خراسان میان سرخس و نسا، و باخیز و بدآب (مراد اطلاع). ۲ - بضم اول، و گاهی فتحه داده شود ، و سکون دوم و زای دیگر و نون ، ناحیه‌ای وسیع از نیشابور که گفته شده دارای صدد و بیست و چهار آبادی است . ۳ - شهری است در نیشابور که در قدیم بستان عبدالله بن طاهر بوده است، و عبدالله چون نیشابور آمد، در شهر منزل گزید و سپاهیانش هم در منازل شهر فرود آمدند و چون از تعدی سپاهیان خود بر مردم خبر یافت قصری در «شاذیاخ» بنا کرد و در میان سپاه خود ندا در داد که هر کس در نیشابور بنخواهد مال و خونش حلال است و سپاهیان را فرمود تا پیرامون قصرش ساختمان کنند پس معمور گشت و به شهر متصل شد و محله‌ای بزرگ از شهر بحساب آمد ، بعدها بقیه شهر ویران گشت و اکنون نیشابور همان است که مانده (مراد اطلاع). شاعر خطاب به عبدالله بن طاهر گفته است ،

فأثرب هنيئاً عليك التاج مرتفعاً بالشاذياخ و دع فمدان لليمن

و آن را کنلی گلی است و سرخس سرزمینی با شکوه و شهر آن بزرگ است و در بیابانی ریگزار واقع است و مردمی بهم آمیخته در آن سکونت دارند، عبدالله بن خازم سلمی در خلافت عثمان همان زمان که از طرف عبدالله بن عامر بن کریز مأمور بود آن را فتح کرد، و آب مشروب اهالی از چاهها است و نهری و چشمه‌ای ندارد و قومی از... در آنجا سکونت دارند و مبلغ خراج آن یکمیلیون درهم و ضمیمه خراج خراسان است.

مرو

و از سرخس بر جاده اعظم تا مروشش منزل راه است که اول آنها «اُشترمَگاک» است و سپس «تَلستانه» و سپس «دندانقان» و سپس «کنو کرد» املاک خاندان علی بن هشام بن فرخسرو، و این منازل در میان دشت و بیابان واقع است و هر منزلی از آنها دارای دژی است که اهل آن منزل از تعرض ترکان در آن متحصن می‌شوند، چه بسا که ترکان بر بعضی از این منازل شبخون زنند. و سپس مرو که مهمترین استانهای خراسان است و حاتم بن نعمان باهلی از طرف عبدالله بن عامر در خلافت عثمان آن را فتح کرد و گفته میشود که احتف بن قیس در فتح آن که در سال سی و یک روی داد حضور داشت و مردم مرو اشرافی از دهقانان عجم‌اند و نیز قومی از عرب از (قبائل) ازد و تمیم و جزانیان در آن سکونت دارند و والیان خراسان در اینجا منزل میکردند و نخستین کسی که در آن فرود آمد مأمون بود و سپس کسانی که بعدها حکومت خراسان یافتند، تا آنکه عبدالله بن طاهر در نیشابور منزل گزید. و آب آشامیدنی اهالی مرو از چشمه‌هایی است که جریان دارد و از رودخانه‌هایی، و خراج آن داخل در خراج خراسان است و جامه‌های خراسان که بخوبی معروف است همینجا است و نواحی آن عبارت است از «ناحیه زرق» و «ارم کیلیق» و «سوسقان» و «جراره»؛ و از مرو تا آملشش منزل است اول آنها «کُشماهن» است و مویز کشمپانی

از همینجا است و دیگر منازل در بیابان و دژها واقع است، این است آن نواحی خراسان که بر جاده اعظم واقع است و آب مشروب اهالی آمل از چاه‌هایی است مگر در آن قسمت از آن که به جیحون یعنی نهر بلخ نزدیک است. اما آنچه در طرف راست جاده اعظم نزدیک دریای هند واقع است: پس از نیشابور تا هرات از دست راست کسی که زو بمشرق استنده منزل راه است، و هرات از شهرهای بیشتر معمور خراسان و اهالی آن هم از خوشروترین مردم آن دیارند و احنف بن قیس در خلافت عثمان آن را فتح کرد و مردم آن اشرافی از عجم‌اند و نیز قومی از عرب آنجا سکونت دارند؛ و آب آشامیدنی اهالی از چشمه‌ها و رودخانه‌ها است؛ و خراج آن در حساب خراج خراسان داخل است.

بوشنج (بوشنگ)

و از هرات تا «بوشنج» یک منزل است و بوشنج ولایت طاهر بن حسین بن مصعب است و اوس بن ثعلبه تیمی و احنف بن قیس از طرف عبدالله بن عامر در خلافت عثمان آن را فتح کردند و اهالی آن مردمی بهم آمیخته از عجم‌اند و عرب‌اند کی آنجا است.

بادغیس

و از بوشنج تا «بادغیس» سه منزل است و عبدالرحمان بن سمره در دوران معاویه بن ابی سفیان بادغیس را فتح کرد.

سیستان

و از بوشنج تا «سیستان» از طرف بیابان پنج منزل و بقولی هفت منزل راه است و آن سرزمینی است از جمند و شهر بزرگ آن «بست» است که «معن بن زائده شیبانی» در آن فرود آمد و در خلافت ابو جعفر منصور همانجا بود و اهالی آن مردمی از عجم‌اند و بیشترشان می‌گویند ایشان از یمین و از قبیلۀ حمیر بدینجا منتقل شده‌اند و نواحی آن مانند خراسان و بلکه بیشتر است جز اینکه از هم گسسته و بی‌لادسند و هند پیوسته

→ عظیمی از آبادیهای مرده است (مراد الاطلاع). را وی صحیح بخاری ابوالهینم محمد ابن مکی کشمینی به همینجا منسوب است.

است و با خراسان مانند و برابر بود . و از نواحی آن است، «ناحیه بُسْت» و «ناحیه جُوین» و «ناحیه رُحَج» و «ناحیه خُشک» و «ناحیه بلمر» و «ناحیه خُواش» و «ناحیه بزرگ زرنج» که پایتخت شاه «رتبیل» است و چهار فرسخ مساحت دارد و پیرامون آن خندقی است و آن پنج دروازه است و رودخانه ای دارد که از وسط شهر می گذرد و بآن «هندمند»^۱ گفته میشود و «تبّع» یمانی تاهمین شهر رسید و اینجا اقامت گزید و «ناحیه زالق» و «ناحیه سنارود» و آن را رودخانه ای است بنام «هندمند» که از کوههایی بس بلند می آید و از هیچ سرزمینی جز از راه بیابان بآنجا راه نتوان یافت و بامکران از بلاد سند و قندهار هم مرزاست و نخستین کسی که آنرا فتح کرد ربیع بن زیاد حارثی بود که از راه بیابان هفتاد و پنج فرسخ را در نوردید و به «زرنج» رسید و آن همان شهر بزرگی است که پادشاهان در آن بوده اند و این فتح در خلافت عثمان روی داد، اما ربیع از محلی که بآن «قرنین»^۲ گفته می شد، نگذشت و سپس عبدالرحمان بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس رهسپار آنجا شد و سپس سیستان تا خلافت معاویه نافرمان بود تا آنکه عبدالرحمان بن سمرة حکومت یافت و بلاد را گشود و به کرمان رفت و آنجا را فتح کرد و سپس به سیستان بازگشت و بامردم آنجا صلح کرد و دیگر باره سیستان یاغی شد تا آنکه ربیع بن زیاد حارثی رهسپار آن گردید و سپس نافرمان شد، تا عبیدالله بن ابی بکره بر آن حکومت یافت .

والبان سیستان :

«ربیع بن زیاد حارثی» برای عبدالله بن عامر بن کَرّیز در خلافت عثمان و «ربعی ابن کاس عنبری کوفی» از طرف عبدالله بن عباس در خلافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و «عبدالرحمان بن سمرة» نیز در دوران معاویه ، و همانجا بمرد و

۱ - بروزن زمج بتشدید دوم ، ناحیه ای از توابع سیستان و شهری از نواحی کابل (مرادالاطلاع) . ۲ - هندمند، یکسرو سکون و فتح میم و سکون نون . ۳ - بفتح و سکون و کسرون ، آبادی از روستای نیشک از نواحی سیستان ، یا شهری کوچک در یک منزلی سیستان در طرف چپ کسی که روبه بست می رود (مرادالاطلاع) .

« ربیع بن زیاد حارثی » نیز از طرف زیاد در دوران معاویه و « عبیدالله بن ابی - بکره » از طرف زیاد در دوران معاویه و « عبّاد بن زیاد » که پس از مرگ زیاد برای معاویه والی سیستان شد و « یزید بن زیاد » از طرف یزید بن معاویه و « طلحة بن عبدالله ابن خَلَفُ خِزَاعِی » از طرف سَلَم بن زیاد و طلحة بن عبدالله در سیستان بمرد و « عبدالعزیز ابن عبدالله بن عامر » از طرف « قباع » یعنی حارث بن عبدالله مخزومی کار گزار ابن زبیر بر بصره، و چون مصعب بن زبیر از طرف برادرش بحکومت عراق آمد، « عبدالعزیز » را که مردی دلیر و پهلوان بود بر سر کار سیستان گذاشت و « عبدالله بن عدی بن حارثة بن ربیعة بن عبدالعزیز بن عبد شمس » از طرف عبدالملک بن مروان و « امیه بن عبدالله ابن خالد بن أسید بن ابی العیص بن امیه » از طرف عبدالملک بن مروان، سپس « عبدالله ابن امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید » از طرف پدرش و « عبیدالله بن ابی بکره » از طرف حجاج در دوران عبدالملک بن مروان؛ و عبیدالله بن ابی بکره در سیستان بمرد و چون عبیدالله بن ابی بکره را مرگ فرا رسید، پسرش « ابوبرزعه » را جانشین ساخت، سپس حجاج فرمان حکومت سیستان را با خراسان برای « مهلب بن ابی صفرة » نوشت و مهلب هم « و کیع بن بکر بن وائل ازدی » را بر سیستان حکومت داد، سپس حجاج، « عبدالرحمان بن محمد بن اشعث کندی » را والی قرارداد و مردم وی را نصیحت کردند که نکند لیکن پذیرفت، پس عبدالرحمان نافرمان شد و با حجاج مخالفت ورزید و بسوی وی رهسپار شد و با وی جنگید، سپس شکست خورده به - سیستان باز آمد و حجاج به پادشاه رقبیل نوشت تا عبدالرحمان را دستگیر کند و نزد وی فرستد، پس او را گرفت و در بند کرد و همراه فرستادگان حجاج روانه اش ساخت، پس عبدالرحمان خود را از بامی که روی آن بود در انداخت و گردش درهم شکست و در « رخج » بمرد؛ و میان حجاج و رقبیل پادشاه سیستان سازش افتاد

۱ - قباع بر وزن غراب، پیمانهای است بزرگ و لقب حارث بن عبدالله والی بصره، لقب به لانه اتخذ ذلك المکیال لهم، اولانهم اتوه بمکیال لهم حین و لیهم، فقال، ان مکیالهم هذا القباع (منتهی الارب).

و حجاج «عمارة بن تمیم لخمی» را بحکومت آنجا منصوب کرد و چون رتبیل وی را نخواست، حجاج او را عزل کرد و آنگاه «عبدالرحمان بن سلیم کنانی» را بجای وی حکومت داد، سپس حجاج او را هم پس از یکسال از کار برکنار کرد و «مسمع بن مالک ابن مسمع شبانی» را بحکومت سیستان داد و مسمع در سیستان وفات کرد و برادرزاده خود «محمد بن شبان بن مالک» را جانشین گذاشت، پس حجاج «اشهب بن بصر کلبی» از مردم خراسان را بکار گماشت و سپس سیستان را ضمیمه حکومت خراسان «قتیبه ابن مسلم باهلی» قرارداد و قتیبه هم برادر خود «عمر بن مسلم» را به سیستان فرستاد، سپس حجاج بوی نوشت که خود شخصاً رهسپار سیستان شود، پس در سال نود و دودر دوران ولید بن عبدالملک خود رهسپار سیستان گردید و آنگاه که قتیبه از سیستان بازگشت، «عبدربه بن عبدالله بن عمیر لثی» بر آن مستولی گشت و مدتی بر سر کار بود تا آنکه قتیبه خبر نامناسبی از وی دریافت و بجای وی «منیع بن معاویة بن فروه منقری» را فرستاد و او را فرمود که عبدربه را شکنجه دهد تا هرچه را بدست وی افتاده است بگیرد، لیکن منیع این کار را نکرد و قتیبه بدینجهت منیع بن فروه را از کار برکنار ساخت و «نعمان بن عوف یشکری» را بر سر کار آورد و عبدربه بن عبدالله را شکنجه داد تا وی را کشت، و سلیمان بن عبدالملک، یزید بن مهلب بن ابی صفره را والی عراق ساخت و یزید هم برادر خود «مدرك بن مهلب» را بکار حکومت سیستان گماشت، اما رتبیل بوی هیچ نداد، پس «یزید بن مهلب» برادر خود «مدرك» را عزل کرد و پسر خویش «معاویة بن یزید بن مهلب» را بر سر کار آورد. سپس عمر بن عبدالعزیز بخلافت رسید و عدی ابن ارطاة فزاری را بحکومت عراق منصوب کرد و عدی هم، «جرّاح بن عبدالله حکمی» را والی خراسان قرارداد و سیستان را هم ضمیمه آن ساخت سپس جرّاح را از کار برکنار کرد و «عبدالرحمان بن نعیم غامدی» را بجای وی بکار گماشت و حاکم سیستان «سری بن عبدالله بن عاصم بن مسمع» بود و عمر بن عبدالعزیز او را بر

سر کار گذاشت، سپس یزید بن عبدالملک بن مروان بخلافت رسید و ابن هبیره فزاری را والی عراق کرد، و ابن هبیره هم «قعقاع بن سويد ابن عبدالرحمان بن اویس بن بجیر بن اویس منقری» از مردم کوفه را بحکومت سیستان گذاشت، و سپس ابن هبیره، قعقاع را از کار برکنار کرد و «سیال بن منذر بن نعمان شیبانی» را بر سر کار آورد و در تمام این مدت رتبیل زیر بار ایشان نمی‌رفت و هشام بن عبدالملک بن مروان بر سر کار آمد و خالد بن عبدالله قسری را والی عراق کرد و او حکومت سیستان را به «یزید بن غریف همدانی» از اهالی اردن داد و رتبیل نافرمان بود، سپس خالد بن عبدالله قسری یزید بن غریف را عزل کرد و «اصفح بن عبدالله کلبی» را والی سیستان کرد و او پیوسته در سیستان بود تا آنکه خالد او را نیز از کار برکنار ساخت و «عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی اشعری» را بر سر کار آورد و او مدام والی بود تا خالد بن عبدالله عزل شد و یوسف بن عمر ثقفی بر سر کار آمد و چون یوسف بن عمر از طرف هشام بن عبدالملک والی عراق شد؛ «ابراهیم بن عاصم عقیلی» را والی سیستان کرد و او رهسپار سیستان شد و عبدالله بن ابی بردة را در بند نزد یوسف فرستاد، سپس یزید بن ولید بن عبدالملک روی کار آمد و منصور بن جمهور را در عراق عامل خویش قرار داد، و منصور هم «یزید بن عزان کلبی» را در سیستان بکار گذاشت، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز والی عراق شد و «حرب بن قطن بن مخارق هلالی» را والی سیستان کرد، سپس عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، سعید بن عمر بن یحیی بن عاصم را فرستاد و مردم سیستان وی را از شهر بیرون کردند و بجیر بن سهل از بکر بن وائل عهد نامه‌ای را از زبان عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز جعل کرد و فتنه میان بکر و تمیم در گرفت، آنگاه یزید بن عمر بن هبیره فزاری والی عراق شد و «عامر بن ضباره مری» را به سیستان فرستاد، اماوی به سیستان نرسید که دولت بنی‌هاشم روی کار آمد و ابومسلم، «مالک بن هیثم خزاعی» را به سیستان فرستاد، پس

گفت: ای مردم سیستان، جنگ میان ما و شما پیوسته است تا آنکه هر کس را از مردم شام نزد شما است بما تسلیم کنید. پس گفتند: آنان را سر بها می دهیم و یک میلیون سر بهای شان را پرداختند و مردم شام وی را از سیستان بیرون کردند، سپس ابومسلم، «عمر بن عباس بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن خزازه» را بحکومت سیستان فرستاد و نزد ابومسلم پیروز بود، پس مردم سیستان برادرش ابراهیم بن عباس را کشتند و جنگ میان آنان و عمر در گرفت، پس ابومسلم، «ابونجم عمران بن اسماعیل بن عمران» را یکومک وی فرستاد و باو گفت: به عمر بن عباس ملحق شو، پس اگر کشته شده باشد، تو خود امیر بلد باش. سپس ابو جعفر منصور، «ابراهیم بن حمید مرورودی» را (بر سیستان) حکومت داد و سپس او را عزل کرد، آنگاه منصور، «معن بن زائده بن مطربن شریک شیبانی» را بر سر کار آورد و او در «بست» منزل کرد و بانا فرمانان جنگید و معن بد حکومت کرد و مردم هر بلایی بر سر وی در آوردند، پس شمشیرها را در دسته های نی پنهان کردند و سپس بروی تاختند و او را کشتند، و مردی که او را کشت از مردم «طاق» روستایی از روستاهای «زرنج» بود و این امر در سال یکصد و پنجاه و شش روی داد و یزید بن مزید بن زائد جنگ با مردم را ادامه داد، پس ابو جعفر برای کومک یزید بن مزید «تمیم بن عمرو» از بنی تیم الله بن ثعلبه را گسیل داشت و او به محل آمد و مردمی را نزد ابو جعفر فرستاد و یزید بن مزید وارد عراق شد، سپس ابو جعفر، تمیم بن عمرو را عزل کرد و «عبیدالله بن علا» از بنی بکر بن وائل را والی سیستان کرد، پس ابو جعفر مرد و او در سیستان بر سر کار بود، سپس ضمیمه قلمرو حکمرانان خراسان گردید و مردانی را از طرف خویش بوالیگری آنجا می گماشتند و این بدان جهت بود که خارجیان آنجا غلبه یافتند و بر آن چیره شدند و خراج سیستان به ده میلیون درهم می رسد که در میان سپاهیان و شحنگان و مرز داران آنجا توزیع می گردد.

گرمان

و کرمان در طرف راست سیستان برابر «جوزجان» واقع است و شهر بزرگتر کرمان «سیرجان» است و آن شهری است استوار و باشکوه که دلیر آن قهرمان است و شهرها و قلعه‌های آن عبارت است از «بیمند» و «خَنَاب» و «کوهستان» و «کرستان» و «مغون» (و) «طمسکان» و «سَروستان» و «قلعهٔ بم» و «منوجان» و «نرماشیر». سرزمین کرمان با وسعت و پراهمیت و آبهای آن اندک است و در شهری که آن را «جیرفت» گویند، خرما درخت بسیار دارد و از آنجا به «سند» می‌روند، از «جیرفت» به «رتق» و «دهقان» و سپس به «بل» و «فهرج» که اهالی آن، «فهره» اش نامند و این آخرین شهر تابع کرمان است و رئیس مکران مدعی است که از مضافات مکران می‌باشد، سپس به «خروج» و این اول شهری است از مضافات مکران، سپس به شهر «فنز بور» و این شهر بزرگتر مکران است. کرمان را عبدالرحمان بن سمره بن حبیب بن عبدشمس فتح نمود و بر دو میلیون درهم و دوهزار غلام و کنیز با شاه آن صلح کرد و این امر در خلافت عثمان روی داد.

اما بلادی که از سرخس تادریای هند است :

طالقان

از شهر «سرخس» تا «طالقان» چهار منزل راه است و طالقان میان دو کوه بزرگ واقع شده و در آن از نظر وسعتش دو مسجد جامع است که روز جمعه در آنجا اقامهٔ جمعه می‌شود و نمدهای طالقانی را در همین شهر می‌سازند، و از طالقان تا «فاریاب» چهار منزل است، فاریاب شهر کهنه است، و شهر دوم بآن «یهودان» گفته می‌شود که حاکم فاریاب در آن منزل می‌کند.

۱ - جیرفت : بکسر و سکون و فتح را و سکون فاوتای دو نقطه : شهری است در کرمان که خرما درخت و میوه دارد. ۲ - فهرج بوزن «زبرج» شهری است میان فارس و اصفهان از استان اصطخر که میان آن و شهر یزد پنج فرسخ است و نیز جایی است در بصره از مضافات ابله و نیز همان «فهره» سیستان را «فهرج» گویند.

جوزجان

وازفاریاب تا «جوزجان» پنج منزل است و چهار شهر دارد: مرکز جوزجان بآن «انبار» گفته می‌شود و والیان آنجا منزل میکنند، و دوم بآن «اسان» و «صمعاکن» گفته می‌شود، و سوم را که پادشاه جوزجان در آن ساکن می‌شود «کندر» و «قرزُمان» گویند، و چهارم را «شُبُورقان» و آن را در دوران پیشین مملکتی بوده است و جوزجان بر زمین هند برابر کرمان واقع است.

بلخ

واز جوزجان تا «بلخ» برای کسی که رو بمشرق حرکت کند چهار منزل است؛ و بلخ را ناحیه‌ها و شهرها است و عبدالرحمان بن سمره در دوران معاویه بن ابی - سفیان آن را فتح کرد و شهر بلخ شهر بزرگتر خراسان است و پادشاه خراسان «شاه طرخان» در آنجا منزل داشت و آن شهری است با عظمت که بر آن دوباره است، باره‌ای پشت باره‌ای؛ و در دوران پیشین بر آن سه باره بوده است، و آن را دوازده دروازه است و گفته میشود که شهر بلخ وسط خراسان است چنانکه از آنجا تا «فرغانه» سی منزل بطرف مشرق است و از آنجا تا «ری» سی منزل بطرف مغرب و از آنجا تا «سیستان» سی منزل بطرف قبله و از آنجا تا «کابل» و «قندهار» سی منزل، و از آنجا تا کرمان سی منزل، و از آنجا تا «کشمیر» سی منزل، و از آنجا تا «خوارزم» سی منزل، و از آنجا تا «ملتان» سی منزل. و باره عظیمی به قریه‌ها و آبادیها و مزرعه‌های بلخ احاطه دارد، چنانکه از دروازه‌ای از دروازه‌های باره پیرامون مزرعه‌ها و آبادیها، تا دروازه‌ای که در مقابل آن واقع است، دوازده فرسخ فاصله است، و در بیرون باره عمارتی و مزرعه‌ای و قریه‌ای نیست و بیرون آن فقط ریگستان است، و برای این باره بزرگ پیرامون زمین بلخ، دوازده دروازه است، و برای باره دوم که پیرامون محله‌های کناره شهر است چهار دروازه، و از باره اعظم تا باره دوم پنج فرسخ است، و

۱ - ملتان، که آنرا بیشتر «مولتان» با وار نویسند، شهری است در هند نزدیک غزنه که اهالی آن از قدیم مسلمان اند.

بر شهر باره‌ای است که میان بارهٔ کنارهٔ شهر و بارهٔ شهریک فرسخ است، و «نوبهار» که منازل برمکیان است در کنارهٔ شهر واقع است، و از دروازهٔ بارهٔ شهر تا دروازهٔ مقابل آن یک فرسخ است، پس مساحت شهر سه میل در سه میل است.

و بلخ را هفتاد و چهار منبر است در شهرهایی که آن قدر بزرگ نیستند، شهری که بآن «خلم»^۱ گفته می‌شود، و شهری که آنرا «سمنجان»^۲ گویند، و شهری که بآن «بغلان»^۳ گفته شود و شهری که آنرا «سکلکند»^۴ گویند و شهری که آنرا «ولوالج»^۵ گویند، و شهری که بآن «هوظه» گفته می‌شود، و شهری بنام «آرهن»^۶ و شهری بنام «راون»^۷ و شهری که آنرا «طارکان» گویند، و شهری که بآن «نورین» گفته شود^۸ و شهری که آنرا «بدخشان» گویند، و شهری بنام «جرم»^۹ و این آخر شهرهای شرقی است از طرف بلخ تا ناحیهٔ سرزمین «تبت».

و اما شهرهایی که در طرف راست رو بمشرق واقع است: اول آنها شهری است که آنرا «خست»^{۱۰} گویند، و شهری که آنرا «بنجهار»^{۱۱} گویند و شهری بنام «بروان» و شهری بنام «غور و ند» که فضل بن یحیی بن خالد بن یرمک در دوران رشید آن را فتح کرد و نافرمان بود، و این شهر از شهرهای کابل شاه است. اینها بود شهرهای میان شهر بزرگ بلخ و «بامیان»، سپس شهر «بامیان»^{۱۲} که شهری است روی کوهی و در آن مرد کشاورزی بود بنام «اسد» که فارسی آن «شیر» است. پس در دوران منصور بردست مزاحم بن بسطام یدین اسلام در آمد و مزاحم بن بسطام دختر وی را به محمد بن مزاحم

۱ - بضم اول و سکون دوم، شهری در ده فرسخی بلخ، شهر کوچکی دارای آبادیها و باغها، که در شب و روز تا بستان باد در آن آرام نمی‌گیرد (مراد الاطلاع). ۲ - بدو کسره و نون ساکن، شهری از طخارستان در ماورای بلخ. ۳ - بفتح اول، شهری در نواحی بلخ که بقولی میان آن و بلخ شش روز راه است. ۴ - بفتح و سکون و لام مفتوحه و کاف مفتوحه و نون ساکنه و دال، ناحیه‌ای در طخارستان پر خیر و برکت. ۵ - بفتح و او و کسر لام، شهری از توابع بدخشان پشت بلخ و طخارستان. ۶ - آرهن، بسکون را و فتحها، از شهرهای طخارستان، از توابع بلخ. ۷ - بفتح واو، شهرکی از نواحی طخارستان در شرق بلخ. ۸ - بکسر و سکون، شهری در نواحی بدخشان در ماورای «ولوالج». ۹ - بفتح و سکون، ناحیه‌ای از نواحی فارس نزدیک دریا. ۱۰ - بنجهر باهای کسره دار، شهری در نواحی بلخ که کوه نقره در آن است. ۱۱ - بکسر میم، شهری و ناحیه‌ای میان بلخ و غزنه (مراد الاطلاع).

که کنیه اش «ابو حرب» بود تزویج کرد، پس چون فضل بن یحیی وارد خراسان شد پسری از او را بنام «حسن» به «غوروند» فرستاد تا به همراهی جماعتی از فرماندهان آن را فتح کرد و آنگاه او را بحکومت بامیان برگزید و بنام نیایش او را «شیر بامیان» نامید، و بامیان از شهرهای طخارستان^۱ اول است و از کوه بامیان چشمه های آبی بیرون می آید و از آنها رودخانه ای به مسافت یکماه تا قندهار و از دره دیگری به مسافت یکماه تا سیستان می رود، و نهر دیگری در طول سی روز راه تا مرو و جریان دارد، و نهری دیگر در طول دوازده روز راه تا بلخ، و نهر دیگری در طول چهل روز راه تا خوارزم می رود، همه این نهرها از کوه بامیان در اثر ارتفاعی که دارد بیرون می آید؛ و در آن معادن مس و قلع و جیوه وجود دارد.

و از شهرهای واقع در دست چپ آنکه رو به مشرق است، شهری است که آن را «ترمذ» گویند^۲، و شهری که بآن «سرمَنگان» گفته می شود و شهری که بآن «دارزنکا»^۳ گفته می شود، و شهری که آن را «چغانیان»^۴ گویند و این از همه شهرهای بلخ واقع در دست چپ آنکه رو به مشرق است، بزرگتر است، و شهر «خرون»^۵ و شهری که بآن «ماسند» گفته می شود، و شهر «بارسان» و شهری که آن را «کبرسراع» گویند و شهری که بآن «قبادیان»^۶ گفته می شود، و شهری که آن را «یوز»^۷ گویند، و این شهر «حاتم بن داود» است، و شهری که بدان «وخش»^۸ گفته می شود، و شهری که آن را

۱ - طخارستان، بفتح اول و «طخیرستان» نیز گفته می شود: ولایتی است وسیع و بزرگ از نواحی خراسان مشتمل بر عده ای بلاد، یکی علیا و دیگری سفلی، علیا در شرق بلخ و غرب نهر جیحون، و میان آن و بلخ هجده فرسخ فاصله است، و سفلی نیز در غرب جیحون است مگر آنکه از بلخ دورتر و به شرق نزدیکتر و بزرگترین شهر آن طالقان است. ۲ - مردم را در ضبط این اسم اختلاف و معروف آن بکسر ناومیم است، اما بر زبان خود اهالی نهر فتح ناوکسر میم، متداول است و برخی بضم میم گویند (مراد الاطلاع). ۳ - دارزنج، باراو مفتوحه و زای مفتوحه، از آبادیهای چغانیان. ۴ - صفانیان، بفتح اول، که عجم آن را «چغانیان» گویند، ولایتی است عظیم و باو سمت در ماوراءالنهر که مضافات آن به «ترمذ» پیوسته است و دارای کوهها و دشتها است. ۵ - خرون، ناحیه ای است از خراسان و نیز ناحیه ای است در دارابجرد. ۶ - بضم و بعد از الف ذالی، از نواحی بلخ. ۷ - یوزکند بضم یا و فتح زا و کاف، شهری در ماوراءالنهر که آن را «اوزکند» نیز گویند. ۸ - بفتح و سکون شهری از نواحی بلخ از ختلان.

«هلاورد» نامند ، و شهری که آنرا «کاربنک» نامند ، و شهری که بآن «اندیشاراع» گفته می شود، و شهری که بآن «روستایک» گفته می شود، و این کشور حارث بن اسد بن بیک صاحب ستوران «بیک» است ، و شهری که آن را «هلبک» گویند ، و شهری که آنرا «مُنک» گویند، و اینجا مرز تر کستان است تا محلی بنام «راشت» و «کمد» و «بامر» .
 و از شهر های بلخ در طرف شمال شهری است بنام «درباهن» که معنی آن «باب الحديد» است، و شهری که بآن «کش» گفته می شود، و شهری که آنرا «نخشب»^۲ گویند ، و شهری که آنرا «صغد»^۳ گویند ، و از آنجا بکشور سمرقند روند .

اما شهرهایی که در طرف راست نهر بلخ و ناحیه قبله واقع است، پس از بلخ بطرف قبله به «تخارستان» و به «اندراب»^۴ و به «بامیان» روند، و این شهر اول کشورهای طخارستان یعنی دنیای باختری است و در کوهی معظم و درژی مستحکم واقع است، سپس به «بدخشان»^۵ و به شهر «کابل شاه» شهری استوار و محکم که نمی شود بدان رسید و بآن «حرریدن» گفته می شود و در اثر کوههای بدراه و راههای ناهموار و دره های صعب العبور و قلعه های مستحکم که در فرود آن است نمی شود بدان راه یافت ، و آنرا

۱ - بکسر شین : شهری در پایان خراسان که آخرین مرز آن است . ۲ - بفتح کف و تشدید شین ، شهری عظیم از بلاد ماوراءالنهر و بدان منسوب است شیخ جلیل متقدم شیعه ابو عمر و محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی که شیخ طوسی درباره وی گفته است که وی ثقه و بصیر باخبار و رجال و خوش عقیده است ، وی را کتابی بوده است در رجال شیعه گویا بنام «الناقلین عن الائمة الصادقین» که در دست نیست و شیخ الطائفة آن را مختصر و مهذب کرده و «اختیارالرجال» نامیده است و بتصریح جماعتی از اهل فن آنچه از عصر علامه تا امروز بنام «رجال کشی» متداول بوده ، همان گزیده شیخ طوسی است نه اصل رجال کشی (ر.ک. الکنی والالقباج ج ۳ ص ۹۴)
 ۳ - بفتح و سکون و فتح شین : از شهر های ماوراء النهر میان جیحون و سمرقند... و آن همان شهر «نسف» است و میان آن و سمرقند سه منزل راه فاصله است . ۴ - صند بضم اول، که گاهی آن را «سند» باسین تلفظ کنند ، دو صند است، صند بخاری، و صند سمرقند ، و اینها آبادیهای بهم پیوسته ای است در میان درختها و بوستانها از سمرقند تا نزدیک بخارا . ۵ - بفتح اول ، شهری میان غزنین و بلخ که نقره استخراج شده از معدن «بنجهیر» آنجا ساخته می شود ، و قافله ها از آنجا به کابل وارد می شوند ، و آن را «اندرابه» نیز می گویند ، و شهری زیبا است ، و «اندرابه» نیز فریه ای است که میان آن و مرو دو فرسخ است . ۶ - بدخشان ، بدو فتحه که عامه آنرا «بلخشان» بالام گویند، همانجایی که معدن بلخس همپای یاقوت در آن است و از این محل بازرگانان به سرزمین «تبت» وارد می شوند.

از کرمان راهی و از سیستان نیز راهی است، و در آن شاهی است نیرومند که مشکل است فرمان ببرد، جز آنکه فضل بن یحیی بن خالد بن برمک چون از طرف رشید در سال یکصد و هفتاد و شش والی خراسان شد، سپاهیان را بفرماندهی ابراهیم بن جبریل به سرزمین کابل شاه گسیل داشت و پادشاهان بلاد طخارستان و دهقانان را همراه وی ساخت و یکی از پادشاهان «حسن شیر» پادشاه «بامیان» بود، پس رهسپار آن بلاد شدند و شهر «غوروند» و «دره غوروند» و «سارخود» و «مدلستان» و «شاه بهار» را فتح کردند، و پتی که آن را پرستش می کردند در همین «شاه بهار» بود، پس ویران شد و بآتش سوزانده شد و از پادشاهان شهرهای کابل شاه، مردم شهر «کوسان» پادشاه خود «عصر کس»، و مردم شهر «مازران» و مردم شهر «مرگرد» پادشاهان نشان از فضل بن یحیی امان خواستند، و آنان را امان داد و گروهها فرستادند، و شهر بزرگتر کابل را که بآن «جروس»^۱ گفته می شود، عبدالرحمان بن سمره در خلافت عثمان بن عفان فتح کرد، و این شهر اکنون ناگشوده است، جز اینکه بازرگانان بدان وارد می شوند و از آن هلیله‌های بزرگی کاپلی حمل می کنند.

مرورود

اما بلادی که از شهر مرور تا شهر بلخ است، پس از شهر مرور تا «مرورود» پنج منزل راه است و مرورود را احنف بن قیس از طرف عبدالله بن عامر بن کریز در خلافت عثمان در سال سی و یک فتح کرد. و از مرورود به «بلخ» روند و از آنجا هر کس خواهد به «زم» رود که برنهر بلخ است و به «آمل»^۲ که نیز برنهر بلخ است و میان آن و مرورود منزل راه است، اینها بود بلادی از نواحی خراسان که نزدیک دریای هند واقع است. اما آن بلاد که در طرف راست نهر بلخ واقع است، پس «ترمذ» است

۱ - جروس، بضم جیم و سکون را و فتح واو، از شهرهای غور میان هراة و غزنه.

۲ - بفتح اول و تشدید دوم، شهر کی بر سر راه جیحون میان ترمذ و آمل. ۳ - آمل، بزرگترین شهر طبرستان و نیز شهری است مشهور در غرب جیحون در راه بخارا از مرو، و آن را «آمل زم» و «آمل جیحون» و «آمل شط» و «آمل مفاز» و نیز «آمو» و «آمویه» گویند و همگی یکی است و تانار آن را ویران ساخت.

که شهری است باشکوه بر رودخانه بزرگ بلخ در طرف شرقی آن، چه شهر بلخ در طرف غربی رودخانه است و ترمذ شهری پر جمعیت و پروسعت است و در کنار «ترمذ» و نیز در ساحل رودخانه شهر «قوادیان» نظیر «ترمذ» است، سپس از آنجا به مملکت هاشم بن بانیجور «وخش» و «هلاورد» که دوشهر باشکوه مستحکم است می‌رسد، و سپس به شهر «شومان» که پیوسته به مملکت هاشم بن بانیجور و خاندان هاشم است، سپس به «حدلی» که شهر داود بن ابی داود است، سپس به «واشجرد» که شهر مرزی با عظمت و سرزمینی با وسعت است و هفتصد دژ استوار دارد و این بدان است که ترکان در ایشان طمع می‌کنند، و میان اینان و سرزمین ترکستان چهار فرسخ است؛ و از ترمذ تا صغانیان چهار منزل است و «صغانیان» سرزمینی شکوهمند و پروسعت است و آن را ناحیه هاو عده‌ای شهرها است، و از نواحی آن است «حردن» و «نهاران» و «کاسک» و از «چغانیان» تا مملکت «ختل» سه منزل است و شهر بزرگتر ختل «واشجرد» است که آن را نام بردیم و گفتیم که دارای هفتصد دژ استوار و هم مرز بلاد ترک است.

ختل

و از ختل به تخارستان علیاروند و مملکت «حمارک» پادشاه «شقنان» و «بدخشان» و رودخانه بزرگ که تا «شقنان» می‌رسد از آن است و اینها همه‌اش مملکت تخارستان علیا است و آنچه در ماورای نهر بلخ برجاده بزرگ واقع است اول آن شهر «فربر»^۱ است و آن همان مرو است چرا که ترکان باین شهر میریختند و مردم مرو و آنچه بدان وابسته است بدانجا می‌گریختند و از «فربر» تا «باکند» یک منزل است و «باکند» شهری است باشکوه و مردمی بهم آمیخته در آن سکونت

۱ - ختل، بضم خا و فتح و تشدید تا. ناحیه وسیع پر شهری پشت جیحون، از چغانیان، باشکوه‌تر و وسیع‌تر، دارای شهرهای بیشتر و بزرگ‌تر، که مرکز آن را «هلبک» گویند.
 ۲ - فربر، بکسر اول و نیز فتح آن، و فتح دوم و سکون با، شهر کوچکی میان جیحون و بخارا که میان آن و جیحون در حدود یک فرسخ فاصله است و به رباط طاهر بن علی معروف بوده است.

دارند و از «با کند» تا شهر بخارا دو منزل راه است.

بخارا

بخارا سرزمین باوسعتی است که مردمی بهم آمیخته از عرب و عجم در آنند و پیوسته بشدت از آن دفاع می شده است، بخارا را سعید بن عثمان بن عفان در دوران معاویه فتح کرد و سپس بقصد سمرقند از آن بیرون رفت، پس مردم آن نافرمان شدند و پیوسته ناگشوده ماند تا آنکه سلم بن زیاد در دوران یزید بن معاویه آن را گشود، سپس شورش کرد و نافرمان شد تا آنکه قتیبة بن مسلم باهلی در دوران ولید بن عبدالملک بر سر آن رفت و آن را فتح کرد و خراج بلد یعنی سرزمین بخارا بیک میلیون در هم می رسد و در همپاشان شبیه مس است.

صغد

و از بخارا تا سرزمین «صغد» برای کسی که بطرف قبله رود، هفت منزل راه است و سرزمین صغد با وسعت است و آن را شهرهایی است با شکوه و استوار و مستحکم، از جمله، «دبوسیه»^۱ و «کشانیه»^۲ و «کش» و «نسف» که همان «نخشب» است، این نواحی یعنی نواحی صغد را قتیبة بن مسلم باهلی در دوران ولید بن عبدالملک فتح کرد.

سمرقند

و از «کش» تا شهر بزرگتر صغد چهار منزل راه است و سمرقند یکی از با شکوهترین و ارجمندترین و نیرومندترین بلادی است که دارای مردانی بیشتر و قهرمانانی سرسخت تر و جنگجویانی شکیبا تر است و در گلوگاه ترک واقع شده، سمرقند پس از آنکه فتح شد چندین بار در اثر آنکه شهری مستحکم بود و مردانی دلیر و قهرمانانی سرسخت داشت، یاغی گشت، قتیبة بن مسلم باهلی در دوران ولید بن عبدالملک

۱- بفتح اول و تخفیف یا، شهر کوچکی از توابع صغد در ماوراءالنهر. ۲- کشانیه بفتح و تخفیف شین و یا، شهری در شمال وادی صغد سمرقند که میان آن و سمرقند دوازده فرسخ است.

سمرقند را فتح کرد و با پادشاهان و دهقانان آن صلح نمود و آن را باره‌ای عظیم بود که ویران گشت و رشید امیر المؤمنین آن را دوباره ساخت و آن را رودخانه عظیمی است که مانند فرات از بلاد ترك می‌آید و بآن «باسف» گفته می‌شود و در ولایت سمرقند جریان دارد و سپس بسرزمین «صغد» و آنگاه «تاسروشنه» می‌رسد و بلاد سمرقند و اشتاخنج و اسروشنه و چاچ را فرامی‌گیرد و از سمرقند تا اسروشنه مملکت افشین پنج منزل راه است و مملکت اسروشنه وسیع و باشکوه است و گفته می‌شود که در آن چهارصد دژ استوار وجود دارد و آن را عده‌ای شهرهای بزرگ است، که از جمله آنها است «ارسمنده» و «زامن»^۱ و «مانک» و «حصنک» و آن را رودخانه عظیمی است که از «باسف» رودخانه سمرقند می‌آید و در این رودخانه شمشهای طلا بدست می‌آید و در هیچ جای خراسان طلا نیست، مگر آنچه خبر یافته‌ام که در این رودخانه بدست می‌آید، و در تمام شهرهای خراسان قومی از عرب، از «مضر» و «ربیع» و دیگر طوایف یمن هستند، مگر در «اسروشنه» چه آنان عرب را از همجواری خویش مانع می‌شدند، تا آنکه مردی از بنی شیبان نزد آنان رفت و آنجا اقامت گزید و در میان ایشان زن گرفت و از شهر اسروشنه تا فرغانه دو منزل راه است.

فرغانه

شهر فرغانه که شاه در آن سکونت دارد، بآن «کاسان» گفته می‌شود و آن شهری است جلیل‌القدر و با عظمت و همه این شهرها از مضافات سمرقند است.

اشتاخنج (تاشکند)

اشتاخنج را که شهری است باشکوه، دژها و دوستانها است و مملکتی جداگانه بود و معتصم مملکت اشتاخنج را در عهد «عجیف» نهاد و از آنجا تا سمرقند دو منزل راه است و از فرغانه تا چاچ پنج منزل، و چاچ شهری است باشکوه از توابع

۱ - اسروشنه بفتح اول و سکون سین بی نقطه و ضم راء و فتح شین و نون، چنانکه از سمائی نقل شده و با «اسروشنه» بضم همزه و سکون شین نقطه دار و ضم راء و فتح سین بی نقطه چنانکه بیشتر ضبط کرده‌اند. ۲ - در مراد الاطلاع «زامن» ضبط شده است.

سمرقند و هر کس از سمرقند آهنگ چاچ کند، هفت منزل رهسپار «خجنده» شود که یکی از شهرهای سمرقند است و سپس از «خجنده» تا چاچ چهار منزل است.

چاچ (شاش)

و از «چاچ» تا مرزا عظم «اسبیشاب» دو منزل است، و آن همان شهری است که جنگ با ترکان از آن بانجام می‌رسد و آخر مضافات سمرقند است، این بود آنچه از شهرهای طخارستان و صغد و سمرقند و چاچ و فرغانه برجاده بزرگ است، و ماورای آن، بلاد شرك است، و عموم بلاد ترك که خراسان و سیستان را احاطه دارد «ترکستان»، و ترکهارا چندین صنف و چندین مملکت است. از جمله: «خَرُّ لُخْبِيَه» و «تَغْرُغُز» و «تُرْ كَش» و «كَيْمَآك» و «غُز» ، و هر صنفی از ترك را مملکتی جدا گانه است، و برخی از ایشان با برخی دیگر می‌جنگند. و آنها را منزلها و قلعه‌هایی نیست بلکه در خیمه‌های ترکی چند ضلعی منزل دارند، و بند و طنابهای آنها تسمه‌هایی از پوستهای ستوران و گاووان، و پوششهای آنها نمدهایی است، و اینان ماهرترین مردمی هستند در ساختن نمدها چه لباسشان از همان نمداست، و در «ترکستان» زراعتی جز «دخن» که «گاورس» باشد نیست و خورا کشان فقط شیر مادیانها است و از گوشت آنها نیز می‌خورند، و بیشتر خورا کشان گوشتهای شکار است، و آهن نزدشان اندک است و تیرهای خود را از استخوانها می‌سازند، جز اینکه اینان بسر زمین خراسان احاطه دارند و از هر ناحیه‌ای می‌جنگند و با آنها جنگ می‌شود چنانکه ولایتی از ولایات خراسان نیست مگر آنکه آنان با ترکه‌های جنگند و ترکان از هر صنفی نیز با آنان جنگ می‌کنند. این بود شهرهای خراسان و سیستان و نواحی آن و مسافت میان هر شهر و حالات آن، پس هم اکنون والیان را از روزی که فتح شده تا امروز، و مبلغ خراج آن را باز گوئیم.

والیان خراسان

نخستین کس که داخل خراسان شد، «عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعہ بن حبیب

ابن عبد شمس» بود ، عثمان بن عفان در سال سی به عبدالله که آن روز والی بصره بود و هم به سعید بن عاص بن امیه بن عبد شمس عامل خود در کوفه نوشت و آن دو را دستور داد تا بسوی خراسان پیش روند و بهر يك از آن دو گفت که اگر پیش از دیگری به خراسان رسد او امیر خراسان خواهد بود، و نامه ای هم از پادشاه طوس به عبدالله بن عامر رسیده و او را گفته بود که من تو را جلو تر به خراسان میرسانم بدان شرط که مرا حکومت نیشابور دهی، پس وی را پیش رسانید و عبدالله با و نوشته ای داد که تا امروز نزد فرزندان وی است، پس عبدالله بن عامر چندین ناحیه از خراسان را در سال سی و یک فتح کرد و بریز گک وی عبدالله بن خازم سلمی فرماندهی داشت و احنف بن قیس تمیمی نیز همراه وی بود، سپس عبدالله بن عامر باز گشت و قیس بن هیثم بن اسماء بن صلت سلمی را والی خراسان قرارداد و احنف بن قیس را نیز همراه وی گذاشت ، سپس عبدالله «حاتم بن نعمان باهلی» را والی کرد و او در خراسان اقامت گزید و فتح و جهاد می کرد تا عثمان در سال سی و پنج کشته شد.

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام «جعده بن هبیره بن عمرو بن عائذ مخزومی» را والی خراسان قرارداد و هنگامی که علی بن ابیطالب علیه السلام در بصره بود، «ماهویه» مرزبان مرو نزد وی آمده بود ، پس علی با وی از در صلح در آمد و نوشته ای بوی داد که تا امروز در مرو موجود است .

چون علی علیه السلام کشته شد ، معاویه ، «عبدالله بن عامر» را والیگری خراسان داد و ابن عامر هم «عبدالله بن خازم سلمی» و «عبدالرحمان بن سمره» را به خراسان فرستاد، پس هر دو رهسپار شدند و بر سر بلخ فرود آمدند تا آنرا گشودند، سپس عبدالرحمان بن سمره باز گشت و خراسان را به «عبدالله بن خازم سلمی» سپرد سپس معاویه، زیاد بن ابی سفیان را والی بصره و خراسان و سیستان قرارداد و زیاد، «حکم بن عمرو غفاری» صحابی رسول خدا را بامارت خراسان فرستاد و او در سال چهل و چهار رهسپار خراسان گردید و مردی نیک رفتار و خوش رویه بود و چون

فتح آنچه از نواحی خراسان بردست وی گشوده شد بانجام رسید، زیاد بوی نوشت که امیر المؤمنین معاویه بمن نوشته است که سیم و زر را برای وی برگزینم، پس چیزی از طلا و نقره را بخش مکن. اما حکم به نوشته زیاد اعتنایی نکرد و خمس را برداشت و باقی مانده را میان مردم بخش کرد و به زیاد نوشت که من کتاب خدا را پیش از نامه امیر المؤمنین معاویه یافته‌ام و اگر آسمان و زمین بر بنده‌ای بسته باشد و سپس خدا را پرهیز کارشود، هر آینه خدا برای وی از میان آسمان و زمین گشایشی قرار دهد و السلام.^۱ و مهلب بن ابی صفره یکی از رجال حکم بن عمرو بود و حکم در خراسان بدرود زندگی گفت، سپس زیاد، «ربیع بن زیاد بن انس بن دیان بن قطن بن زیاد حارثی» را امیر بر خراسان فرستاد و حسن بصری منشی وی بود، و معاویه «خالد بن معمر سدوسی» را والی خراسان قرارداد و او هم بقصد خراسان رهسپار گردید، پس زیاد زهری را پنهانی بخورد وی داد و پیش از رسیدن به خراسان در گذشت، پس آنگاه زیاد، «عبدالله بن ربیع بن زیاد» را بجای پدرش والی خراسان کرد و سپس او را عزل نمود و «عبدالرحمان بن سمرة بن حبیب» را بر سر کار آورد، سپس زیاد بمرد و معاویه عبدالرحمان را بر سر کار سیستان گذاشت و «عبدالله بن زیاد» را بوالگیری خراسان فرستاد و او را بالشکرهایی گسیل داشت و بوی دستورداد که از رودخانه بلاد طخارستان عبور کند، پس با گروهی بیرون رفت و بر بلاد طخارستان حمله برد و تدبیر امور و فرماندهی جنگ را مهلب بن ابی صفره بدست داشت و عبدالله بن زیاد دو سال در خراسان اقامت داشت و سپس نزد معاویه یازگشت و «اسلم بن زرعة بن عمرو بن صعق کلابی» را بر خراسان جانشین گذاشت، آنگاه معاویه،

۱ - این جمله از کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام است که در موقع تبعید ابوذر به ربنده در مقام وصیت و تسلیت وی فرمود: «و اوان السموات و الارض کانتا علی عبدی نقائم اتقی الله لاجل الله له منهما مخرجا» (ر.ک. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸) ابن اثیر بعد از نقل نامه زیاد و جواب حکم در حدود آنچه یعقوبی نقل می‌کند، می‌نویسد که حکم پس از بخش کردن غنیمت میان مردم گفت: خدایا اگر مرا نزد تو خیری است، پس مرا نزد خویش بر. پس در مرو خراسان در سال ۵۰ در گذشت (ر.ک. اسدالغابه ج ۲ ص ۳۶).

عبیدالله را بر بصره و برادرش «عبدالله بن زیاد» را بر خراسان حکومت داد و عبدالله چهارماه بر سر کار بود تا معاویه از ناتوانی و زبونی وی خبر یافت و او را عزل کرد. معاویه پس از عبدالله بن زیاد، «عبدالرحمان بن زیاد» را والی خراسان ساخت اما او را نپسندید و از کار بر کنار کرد، آنگاه معاویه، «سعید بن عثمان» را والی گردانید و سعید بن عثمان امتناع ورزیده و با وی بدرشتی سخن گفته بود، پس رهسپار خراسان گردید و بر سمرقند حمله برد و گفته می‌شود که وی اول کسی است که تا ماوراءالنهر پیش رفت و بر طخارستان و بخارا و سمرقند حمله برد و رئیس خراج خراسان اسلم بن زرعه کلابی بود، پس سعید بن عثمان از وی خواستار مال شد، اما اسلم چیزی باو نداد و مال را نزد عبیدالله بن زیاد که امیر بصره بود می‌فرستاد، سپس اسلم بن زرعه از خراسان گریخت و قضیه خویش را و اینکه سعید بن عثمان خواستار گرفتن مال بوده است به معاویه گزارش داد، پس معاویه، سعید بن عثمان را بر کنار کرد و «اسلم بن زرعه» را والی گردانید، اسلم رهسپار خراسان شد تا به «مرو شاهجان» آمد و سعید بن عثمان آنجا بود و اسلم جماعتی انبوه همراه داشت، پس بعضی اصحاب وی نیزه‌ای به سر آورده سعید بن عثمان فرو برد و کنیزی از وی را کشت، سعید بن عثمان واقعه را به معاویه نوشت و معاویه هم به سعید و اسلم نوشت که هر دو تن باهم نزد من آئید و قثم بن عباس بن عبدالمطلب که نزد سعید بن عثمان رفته بود، در مرو بدورد زندگی گفت: «وما لك بن ريب شاعر همراه سعید بن عثمان بود و یزید بن ربیع بن مفرغ حمیری نیز همراه وی بود، پس سعید بن عثمان از خراسان باز گشت و عبیدالله بن زیاد برادر خویش «عباد بن زیاد» را والی خراسان گردانید، پس عباد به خراسان رفت و یزید بن مفرغ را به مصاحبت برگزید و ابن مفرغ هم سعید را رها کرد و مصاحبت عباد را پیش گرفت، اما معاشرت وی را نپسندید و همینجا است که عباد و خاندان زیاد راهجو

۱ - قثم بن عباس همراه سعید بن عثمان به خراسان رفت و در سمرقند بشهادت رسید (ر.ک. الاستیعاب و اسدالغابه) و خود یقوی هم در تاریخ تصریح دارد که وفات قثم در سمرقند بوده است (ر.ک. ترجمه تاریخ ج ۲ ص ۱۷۲)

کرده است، سپس «عبدالرحمان بن زیاد» والی خراسان شد، پس از خراسان باز گشت و «قیس بن هیثم سلمی» را بجای خویش نهاد.

سپس یزید بن معاویه، «سلم بن زیاد» را والی خراسان گردانید و میان او و برادرش عبیدالله بن زیاد عناد شدیدی بود، پس مهلب بن ابی صفره و عبدالله بن خازم و طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی، که «طلحة الطلحات» همواست و عمر بن عبدالله بن معمر تیمی و عباد بن حصین حبیطی^۱ و عمران بن فصیل برجمی و جزاینان از اشراف مردم از اهل بصره، همراه وی رهسپار شدند و عبیدالله بن زیاد خانه های همه کسانی را که همراه برادرش بیرون رفته بودند ویران ساخت، پس یزید بن معاویه بوی نوشت که آنها را از مال خویش باگیج و آجر و چوب ساج بنا کند و آنها را از نو ساخت، سلم بر سر خوارزم لشکر کشید و شهر «کندا کین»^۲ و بخارا را فتح کرد.

یزید بن معاویه مرد و فتنه ابن زبیر پیش آمد، پس سلم باز گشت و «عرفجة ابن ورد سعدی» را جانشین گذاشت و «عبدالله بن خازم سلمی» به پیروی از سلم همراه وی رهسپار شد، اما عبدالله او را باز گردانید و فرمان حکومت وی را بر خراسان نوشت، پس چون باز گشت، عرفجه از تسلیم حکومت بوی امتناع ورزید و باتیراندازی بجنگ پرداختند و تیری به «عرفجه» اصابت کرد و در گذشت، و عبدالله بن خازم در خراسان دست در کار لشکر کشی و فتوحات زیر فرمان ابن زبیر بر سر کار بود تا آنکه عبدالملك بن مروان، مصعب بن زبیر را کشت و سرش را نزد عبدالله بن خازم فرستاد و بوی نوشت تا بفرمان باز آید، پس عبدالله سر مصعب را گرفت و آن را غسل داد و حنوط کرد و کفن نمود و بخاک سپرد و عبدالملك را پاسخی درشت داد و آنچه را عبدالملك برای وی قرار داده بود، نپذیرفت، پس مردم خراسان بر او تاختند و او را کشتند، و کیع بن دورقیه او را کشت و برای عبدالملك بن مروان بیعت کرد و آنگاه

۱ - حبیط ککتف و یحرک، لقب حارث بن مالک بن عمرو و اولاد او را «حبیطات» گویند
 حبیطی منسوب است بآن (منتهی الارب). ۲ - کندکین بفتح و سکون و فتح دال، یکی از قرای
 صند در نیم فرسخی دبوسیه -

سرش را برای عبدالملك فرستادند.

چون کارها برای عبدالملك بن مروان رو برآه گشت، «امیه بن عبدالله بن خالد ابن اسید بن ابی العیص بن امیه بن عبدشمس» را والی خراسان گردانید، پس امید از نهر جیحون گذشت و رهسپار بخارا شد، سپس بکیر بن وشاح باوی مخالفت ورزید و او هم باز گشت و پیوسته امیه بر خراسان حکومت داشت تا آنکه حجاج والی عراق شد، پس چون حجاج والی عراق گردید، گزارش پریشانی و نابسامانی امیر خراسان را به عبدالملك نوشت، پس امر خراسان را بوی باز داد و او هم «مهلّب بن ابی صغره» را والی خراسان و عبیدالله بن ابی بکره را والی سیستان گردانید و چون مهلب به خراسان آمد، مدتی اقامت گزید و سپس رهسپار طخارستان و آنگاه «کش» شهر صغد گردید، سپس مهلب رنجور گشت و در حالی که از خوره‌ای که در پایش افتاده بود، علیل بود، به «مرو رود» باز آمد، سپس مهلب در خراسان مرد و پسر خویش «یزید بن مهلب» را جانشین گذاشت و او هم مدتی بر سر کار ماند، تا آنکه حجاج، یزید بن مهلب را بر کنار کرد و «مفضل بن مهلب» را والی خراسان گردانید و او پیوسته در خراسان بر سر کار بود تا موقعی که حجاج بر یزید بن مهلب تاخت و او را زندانی کرد و چون حجاج بر یزید بن مهلب تاخت فرمان حکومت خراسان را برای «قتیبه بن مسلم باهلی» عامل خود در ری نوشت و او را فرمود تا مفضل و دیگر بستگان مهلب را دستگیر کند و آنان را در قید و بند نزد وی فرستد، پس چنان کرد و قتیبه بن مسلم خود به خراسان آمد و خاندان مهلب را نزد حجاج فرستاد و آنگاه رهسپار بخارا شد و آن را فتح کرد و سپس به طالقان رفت و با «باذام» که آنجا نافرمان شده بود، جنگید تا بر او ظفر یافت و او را کشت.

هنگامی که ولید بن عبدالملك بخلافت رسید، قتیبه در خراسان بر سر کار بود کارش چنان بالا گرفته و بر آن بلاد چیره گشته بود که «نیزک طرخان» را کشت و رهسپار خوارزم گشت، سپس رهسپار سمرقند شد و آن را فتح کرد و با «غوزک» اخشید

سمر قندصلح نمود .

آنگاه سلیمان بن عبدالملک روی کار آمد و حجاج هم چند ماه پیش از آن مرده بود، پس یزید بن مهلب را والی عراق گردانید و او را فرمود تا آهنگ دست نشانده های حجاج کند و چون قتیبة بن مسلم خبر یافت بفرخ خلع سلیمان افتاد ، پس و کیع بن ابی سود تمیمی بر او تاخت و او را کشت و شك نداشت که سلیمان او را والی خراسان می گرداند، اما سلیمان چنان نکرد و «یزید بن مهلب» را علاوه بر عراق والی خراسان گردانید، پس یزید بن مهلب خود رهسپار خراسان شد و در جستجوی یاران قتیبه بر آمد و و کیع بن ابی سود را بزندان افکند و هر ناخوشی را بوی رسانید و نواحی خراسان با یزید بن مهلب مخالفت ورزیدند، پس برادران و فرزندان خویش را در نواحی خراسان پراکنده ساخت و کارهای آن نواحی را به آنان وا گذاشت .

آنگاه عمر بن عبدالعزیز بخلافت رسید و چون یزید از سر کار آمدن وی خبر یافت، از خراسان بیرون رفت و پسر خویش مخلد را در آنجا جانشین گذاشت و همه اموال خویش را با خویش حمل کرد ، پس قومی وی را نصیحت کردند که چنان نکنند، اما او نپذیرفت و هنگامی به بصره رسید که عمر بن عبدالعزیز او را عزل کرده و عدی بن ارطاة فزاری را بر سر کار آورده بود . پس عدی او را مجبور کرد تا نزد عمر رود و چون رفت عمر او را بزندان انداخت، آنگاه عمر بن عبدالعزیز «جراح بن عبدالله حکمی» را والی خراسان گردانید و او را فرمود تا مخلد بن یزید بن مهلب را بگیرد و او را در بند کند، پس چنان کرد و فرستادگان «تبت» نزد وی آمدند و از او خواستند کسی را نزد ایشان فرستد که بدین شناساشان کند ، سپس عمر بن عبدالعزیز ، جراح بن عبدالله را از کار برکنار ساخت و «عبدالرحمان بن نعیم غامدی» را بر سر کار آورد و باو نوشت که زنان و فرزندان

۱ - ر . ک . ترجمه تاریخ ، ج ۲ . ۲ - و او هم سلیط بن عبدالله حنفی را نزد ایشان فرستاد (ر . ک . ترجمه تاریخ ، ج ۲) .

مسلمین را از ماوراءالنهر به مرو منتقل سازد، اما آنها زیر بار نرفتند و همانجا اقامت گزیدند .

یزید بن عبدالملک بن مروان روی کار آمد و مسلمة بن عبدالملک را والی عراق و خراسان گردانید، پس مسلمة «سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص» را والی خراسان قرارداد و او با پادشاه فرغانه جنگید و از بلاد صغد «خجند» را محاصره کرد و کشت و اسیر گرفت، سپس مسلمة او را عزل کرد و «سعید ابن عمرو حرشی» از مردم شام را بحکومت خراسان منصوب کرد، سپس خراسان و عراق برای «عمر بن هبیره فزاری» فراهم گردید و او هم «مسلم بن سعید بن اسام بن زرعة کلایی» را والی خراسان گردانید، پس به خراسان آمد و لشکر کشی کرد، اما کاری از پیش نبرد و مردم فرغانه با وی جنگیدند و او را شکست دادند .

چون هشام بن عبدالملک بن مروان بحکومت رسید و داعیان بنی هاشم در خراسان آشکار شده بودند، «خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد بن کُز قسری» را والی عراق و خراسان گردانید و او را دستور داد تا هر کس را مورد وثوق و اعتماد وی بود به خراسان فرستد، پس خالد برادر خود «اسد بن عبدالله» را فرستاد و او از ایشان خبری دریافت، پس جماعتی از آنان را متهم ساخت و دستگیر کرد و دستها و پاهایشان را برید^۱ و هشام از پریشانی کار خراسان خیر یافت و از طرف خویش «اشرس بن عبدالله سلمی» را والی قرار داد، سپس او را بر کنار کرد و «جنید ابن عبدالرحمان بن عمرو بن حارث بن خارجه بن سان مرثی» را بکار گماشت، سپس او را هم عزل کرد و «عاصم بن عبدالله بن یزید هیلالی» را والی گردانید، باز هشام خبر یافت که خراسان گرفتار آشوب است، پس دوباره آن را ضمیمه حکومت خالد بن عبدالله قسری ساخت و او هم برادر خویش «اسد بن عبدالله» را به خراسان فرستاد و اسد بن عبدالله در خراسان مرد و «جعفر بن حنظله بهرانی» از مردم شام را بر

۱ - ر . ک . ترجمه تاریخ، ۲۳ .

خراسان جانشین گذاشت. هشام، خالد بن عبدالله را از حکومت عراق برکنار کرد و «یوسف بن عمر ثقفی» را والی گردانید و او را فرمود که مردی را آشنا با امور خراسان، نزد وی گسیل دارد، پس یوسف: عبدالکریم بن سایط بن عطیة حنفی را نزد وی فرستاد، پس درباره خراسان و حال آن و رجال آن از وی پرسش می نمود، و او هم بوی پاسخ می داد تا آنکه «نصر بن سیارلیثی» را برای وی نام برد، پس فرمان حکومت خراسان را بنام وی نوشت و پیش از آن بر ناحیه‌ای از نواحی خراسان حکومت داشت. پس جعفر بن حنظله را برکنار کرد و خود امر خواسان را بدست گرفت و یحیی بن زید بن حسین را از بلخ دستگیر کرد و او را در «کهندز»^۱ زندانی نمود و به هشام گزارش داد، اما هنگامی نامه‌اش رسید که هشام مرده بود.

پس ولید بن یزید بن عبدالملک بخلافت رسید و یحیی بن زید چاره جویی کرد تا از محبس گریخت و به ناحیه نیشابور رفت،^۲ پس نصر بن سیار، سلم بن احوز هلالی را بر سر وی فرستاد و او در «جوزجان» به یحیی رسید و با وی جنگید و تیری ناشناس رسید و یحیی بن زید را کشت و سلم بن احوز او را بر دروازه جوزجان بدار آویخت و یحیی همچنان بر سردار بود تا آنکه ابو مسلم غلبه یافت و او را فرود آورد و کفن کرد و بخاک سپرد و هر که را در کشتن وی همکاری داشته است، کشت و داعیان بنی هاشم در خراسان در سال (صدو) بیست و شش بسیار شدند و نصر بن سیار با جندب بن علی کرمانی از دی جنگید^۳ و ولید کشته شد.

یزید بن ولید بن عبدالملک در حالی بخلافت رسید که کار خراسان آشفته بود و داعیان بنی هاشم بسیار شده و ربیع و نزار از نصر بن سیار کناره گیری کرده بودند. سپس مروان بن محمد بن مروان بن حکم خلیفه شد و در آن موقع کار ابو مسلم

۱ - در کهندز مرو (ر . ک . ترجمه تاریخ ، ج ۲) کهندز در اصل نام دز یا قلعه میان شهر و تعریب «کهن دز» است، یعنی قلعه قدیمی و آنگاه در اثر استعمال مخصوص قلعه های شهرها شده است و آن در جاهای بسیاری است، در سمرقند و بخارا و بلخ و مرو و نیشابور و جاهایی جز اینها. ۲ - ر . ک . ترجمه تاریخ ، ج ۲. ۳ - ر . ک . ترجمه تاریخ ، ج ۲.

در خراسان آشکار شده و نصر بن سیار از درافتادن با وی ناتوان گشته بود ، سپس نصر خواستار متار که و رها کردن جنگ شد ، ابو مسلم ، نصر بن سیار را کشت و در سال یکصدوسی بر خراسان غلبه یافت و کارمندان و مردان خود را بر سر کار فرستاد و قحطبه و جزا و را به عراق روانه ساخت .

ابوالعباس عبدالله بن محمد امیر المؤمنین بخلافت رسید و دولت مبارک بنی هاشم بظهور رسید و ابو مسلم تا سال صد و سی و شش در خراسان بود ، سپس از ابوالعباس امیر المؤمنین اذن حج خواست و او هم او را اذن داد ، پس به عراق آمد و «ابوداود خالد بن ابراهیم ذُهلّی» را بر خراسان جانشین گذاشت .

ابوالعباس امیر المؤمنین مرد و ابو جعفر منصور بخلافت رسید و ابوداود خالد بن ابراهیم در خراسان جانشین ابو مسلم بود ، سپس ابو مسلم کشته شد و «سبّاذ» در خراسان بخونخواهی ابو مسلم خروج کرد . پس منصور ، جهور بن مرار عجلّی را بجنگ وی فرستاد تا او را شکست داد و کشت و سپاه وی را پراکنده ساخت و ابو جعفر منصور «عبدالجبّار بن عبدالرحمان ازدی» را در سال صد و چهل و هشت والی خراسان گردانید ، پس رهسپار خراسان گردید و پیش از آن رئیس شرطه منصور بود ، اما چون دارایی و افرادی در خراسان بسیار گشت ، نافرمانی را آشکار ساخت و سر مخالفت پیش گرفت ، پس منصور ، مهدی را فرستاد تا با وی جنگید و او را اسیر کرد و نزد ابو جعفر روانه ساخت ، تا او را در سال صد و چهل و نه کشت و در قصر ابن هبیره بدار آویخت . اقامت مهدی درری بود که قارن اسپید طبرستان نافرمان شد ، پس خازم بن خزیمه تمیمی و روح بن حاتم مهبلی را بر سر وی فرستاد و در نتیجه طبرستان گشوده شد و قارن اسیر گردید و مهدی «اسید بن عبدالله خزاعی» را والی خراسان گردانید و اسید آنجا بمرد ، سپس «حمید بن قحطبه طائی» را والی خراسان قرارداد و او هم مدتی آنجا بر سر کار بود ، سپس منصور او را بر کنار کرد و «ابوعون عبدالملک بن یزید» را بر سر کار آورد .

سپس که مهدی بخلافت رسیده بود، عبدالملک بن یزید از کار بر کنار شد و مهدی «حمید بن قحطبه» را بحکومت خراسان باز گردانید و حمید آنجا اقامت داشت تا مرد، سپس مهدی «معاذ بن مسلم رازی» مولای ربیع را والی خراسان گردانید و یوسف «برم» حروری^۱ خروج کرده بود و مهدی برای جنگ با یوسف برم، یزید بن مزید بن زائده شیبانی را فرستاد تا با وی جنگید و او را اسیر گرفت و نزد مهدی فرستاد، پس مهدی دودست و دو پای او را برید،^۲ سپس بدنبال یوسف برم، حکیم^۳ یاک چشم معروف به «مقنع» خروج کرد و معاذ بن مسلم عامل خراسان بود و عقبه بن سلم هنائی و جبریل بن یحیی بجلی و لیث مولای امیر المؤمنین همراه وی بودند، پس مهدی برای جنگ با «مقنع» تنها سعید حرشی را مأمور کرد و او پیوسته مقنع را شکست می داد تا به بلاد «صغد» رسید و در یکی از قلعه های «کش» متحصن گشت پس چون کار محاصره بروی سخت شد خود و همراهاش زهر نوشیدند و همگی مردند و قلعه گشوده شد و مهدی معاذ بن مسلم را از حکومت خراسان بر کنار کرد و «مسیب بن زهیر ضبئی» را بر سر کار آورد، سپس مهدی در آخر خلافت خود، مسیب را هم بر کنار کرد و حکومت خراسان را به «فضل بن سلیمان طوسی» داد، و او همچنان بر سر کار بود تا مهدی بمرد.

در خلافت موسی (هادی)، هارون رشید، «جعفر بن محمد بن اشعث خزاعی» را والی خراسان گردانید؛ پس به فلج گرفتار شد و مرد و بجای وی پسرش «عباس ابن جعفر بن محمد بن اشعث» را والی قرارداد، سپس او را هم از کار بر کنار ساخت و «غطف بن عطاء» را که دایی رشید بود بر سر کار آورد، اما او نتوانست خراسان را اداره کند، پس وی را عزل کرد و «حمزة بن مالک بن هیثم خزاعی» را والی ساخت سپس او را هم بر کنار کرد و حکومت خراسان را به «فضل بن یحیی بن خالد بن برمک» داد، پس رهسپار باخ گردید و چندین ناحیه از طخارستان و کابل شاه، و شقناب را فتح

۱ - ر.ک. ترجمه تاریخ، ج ۲. ۲ - پس مهدی او را گردن زد و بدار آویخت (ر.ک. ترجمه

تاریخ، ج ۲). ۳ - حکیم، و بقولی حکم و بقولی عطا نام وی بوده است.

کرد. سپس «فضل بن یحیی بن خالد» را هم عزل کرد و «علی بن عیسی بن ماهان» را که رئیس شرطه رشید بود بر سر کار آورد و هنگامی علی بن عیسی به خراسان رسید که «ابوعمر و خارجی» خروج کرده بود، پس با وی نبرد کرد تا او را کشت، سپس حمزه خارجی در «بادغیس» بر علی بن عیسی بن ماهان خروج کرد و علی بن عیسی بر سر وی تاخت و او را شکست داد و تعقیب کرد تا به کابل رسید و با وی جنگید و او را کشت و پس از حمزه، «ابوخصیب» در باورد خروج کرد و علی بن عیسی با وی نیز جنگید و او را کشت و مالهای هنگفتی بدست علی بن عیسی افتاد، و علی (بن عیسی) رافع بن لیث بن نصر بن سیار بن رافع لیثی را بحکومت سمرقند فرستاده بود، پس رافع نافرمان شد و سخت کارش بالا گرفت و نیرومند شد و رشید خبر یافت که این نقشه‌ای است از خود علی بن عیسی، پس «هرثمه بن اعین» را بر سر وی فرستاد تا او را دستگیر کرد و در (بند) آهن نزد رشید فرستاد و اموال وی را هم ضبط کرد و فرستاد و در سال صد و نود و یک «هرثمه بن اعین بلخی» را والی خراسان قرارداد، سپس رشید به خراسان رفت و پسرش محمد امین را در بغداد جانشین گذاشت و مأمون را همراه خویش به خراسان برد، و لشکرها همراه وی رهسپار شدند، پس چون به طوس رسید رنجور شد و بیماری وی شدت یافت، پس مأمون را به مرو فرستاد و هرثمه و فرماندهان را همراه وی ساخت و رشید در جمادی الاخره سال صد و نود و سه در طوس وفات کرد و قبر وی در طوس است و «مأمون» به سمت والی خراسان و نواحی آن و دیگر مضافات آن در مرو باقی ماند و هرثمه بن اعین را برای جنگ با رافع بن لیث بن نصر بن سیار لیثی به سمرقند فرستاد و پیوسته با وی می جنگید تا سمرقند را فتح کرد و رافع در امان نزد وی آمد، پس هرثمه او را نزد مأمون فرستاد و مأمون نزد محمد روانه ساخت و مژده فتح را بوی نوشت و مأمون بقیه سال صد و نود و سه و سال صد و نود و چهار را در مرو اقامت داشت، سپس محمد بوی نوشت تا به بغداد رود و عباس بن موسی بن عیسی و محمد بن عیسی بن

نهبك و صالح صاحب مصلى را نزد وی فرستاد، اما مأمون از رفتن به بغداد امتناع ورزید و گفت: این نقض شرط است، پس امین، عصمة بن ابی عصمة سبیعی را با سپاهی بر سر وی فرستاد، اما عصمة در ری اقامت گزید و پیش نرفت^۱، پس علی بن عیسی ابن ماهان را فرستاد و او را مأمور (حکومت) خراسان کرده بود^۲، پس چون مأمون خبر یافت طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی را از مرو بفرماندهی چهار هزار فرستاد تا در ری با علی بن عیسی روبرو شد و او را کشت، سپس مأمون، هرثمة بن اعین را نیز به عراق فرستاد و پیوسته خود مأمون در مرو اقامت داشت تا آنکه در آخر محرم سال صد و نود و هشت محمد کشته شد و بیعت با مأمون بعنوان خلافت با انجام رسید، سپس مأمون سال صد و نود و نه و سال دویست را در خراسان ماند و مردانی به عراق فرستاد، پس حمید بن عبدالحمید بن ربیع طائفی طوسی و سپس علی بن هشام ابن خسرو مرو رودی و سپس ذی‌العلمین علی بن ابی سعید پسر خاله فضل بن سهل را به سمت مأمور خراج عراق فرستاد و بعد از آن حسن بن سهل را بر همه کار (عراق) گسیل داشت و هرثمة خشمناک از عراق بازگشت و نزد مأمون رفت، پس مأمون وی را بزندان افکند و او در سال دویست در مرو پس از سه روز در زندان بمرد، سپس مأمون برای «رضا» علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در مرو و در سال دویست و دو^۳ بولیعهدی بیعت نمود و آنگاه در همان سال از مرو بیرون رفت و بآرامی راه می‌پیمود تا به سرخس آمد و آنجا اقامت گزید و فضل بن سهل و زیرش در سرخس، در حمام کشته شد، پس مأمون جماعتی را بنخاطر وی کشت^۴، آنگاه مأمون رهسپار طوس شد و چون به طوس آمد آنجا اقامت گزید و این در سال دویست و سه بود و رضا علیه السلام در طوس وفات کرد. مأمون پیش از این با همه پادشاهان خراسان مکاتبه کرد و آنان را بفرمان

۱ - ر.ك. ترجمه تاریخ، ج ۲، ۲ - ر.ك. ترجمه تاریخ، ج ۲، ۳ - در تاریخ، بیعت ولایت مهد را در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ نوشته است (ر.ك. ترجمه تاریخ، ج ۲)
۴ - ر.ك. ترجمه تاریخ، ج ۲

آورد، تا آنکه کار خراسان روبراه گشت و «رجاء بن ابی ضحاک» را بر تمام خراسان والی گردانید و دختر فضل بن سهل را بزنی گرفت. مأمون در نیمهٔ صفر سال دویست و چهار وارد بغداد شد و تمام خراسان بردست رجاء بن ابی ضحاک تباہ گشته بود، پس مأمون «غسان بن عباد» را والی خراسان گردانید و او کار خراسان را اصلاح کرد و بردست وی روبراه گشت و مأمون او را ستود و در بقیهٔ سال دویست و چهار و چند ماهی از سال دویست و پنج بر سر کار ماند، سپس «طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی» چاره‌جویی کرد تا مأمون والیگری خراسان را بوی داد و فرمانی بر خراسان برای وی نگاشت، پس طاهر در سال دویست و پنج رهسپار خراسان گردید و چون نظر بدی از مأمون بوی رسید، مخالفتی ورزید که در آن جانب احتیاط را نگه داشت و مأمون خبر آن را دریافت و بقولی در کشتن وی بوسیلهٔ زهری حيله کرد و طاهر در سال دویست و هفت در گذشت، پس مأمون بجای وی «طلحة بن طاهر بن حسین» را بامارت خراسان برگزید و او هفت سال امیر خراسان و کاروی روبراه بود، سپس طلحة بن طاهر در سال دویست و پانزده وفات کرد و مأمون «عبدالله بن طاهر» را والی نواحی عراق عجم و آذربایجان گردانیده بود و او هم رهسپار شد و رنجور در دینور اقامت گزید، پس مأمون او را بجای برادرش طلحة بن طاهر والی خراسان گردانید و فرمان و دستور امارت وی را با اسحاق بن ابراهیم و یحیی ابن اکنم قاضی القضاة فرستاد، پس عبدالله بن طاهر رهسپار خراسان گردید و در نیشابور منزل گزید و آنجا را وطن خویش قرارداد و هیچ والیی از والیان خراسان پیش از وی آنجا منزل نکرده بود، عبدالله بن طاهر چهارده سال در حکومت خراسان و مضافات آن با استقامت و کمال قدرت در حالی که کار همهٔ بلاد روبراه بود، بر سر کار ماند و سپس در سال دویست و سی و چهار و هشت سالگی در نیشابور در گذشت.

پس واثق، پسرش «طاهر بن عبدالله بن طاهر» را والی خراسان گردانید و او

در مدت خلافت واثق و متوکل و منتصر و قسمتی از خلافت مستعین در خراسان بر سر کار بود و هجده سال در حالی که همهٔ امور روبراه بود حکومت خراسان را بدست داشت، سپس در رجب سال دویست و چهل و هشت در چهل و چهار سالگی در نیشابور بدرود زندگی گفت.

و مستعین حکومت خراسان را به پسرش «محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر» داد و محمد از سال دویست و چهل و هشت تا سال دویست و پنجاه و نه در خراسان بر سر کار بود و در اثر خروج حسن بن زید طالبی در طبرستان و جز آن، و خروج یعقوب بن لیث صفار در سیستان و دست اندازی وی بنواحی خراسان امور آشفته گشته بود، سپس یعقوب بن لیث صفار در شوال سال دویست و پنجاه و نه رهسپار نیشابور شد و محمد بن طاهر را دستگیر کرد و خود و خاندانش را در بند نمود و اموالشان و هر چه را در خانه‌های خود داشتند ضبط کرد و آنان را در قید و بند به «قلعه کرمان» که بآن «قلعهٔ بم» گفته می‌شود فرستاد و همچنان بآن حال بودند تا آنکه صفار مرد و خراسان از آنان تهی گشت و «عمرو بن لیث» برادر صفار به خراسان آمد.

بدین ترتیب خاندان طاهر و الیان خراسان پنجاه و پنج سال بر سر کار بودند^۲ و پنج نفر از اینان بر خراسان حکومت کردند اما با سپری شدن دولتها، (نظم) امور گسسته می‌شود و حالها دگرگون می‌گردد و ناتوانی روی می‌دهد و زبونی و کوتاهی بظهور می‌رسد.

خراج خراسان در هر سال از همهٔ نواحی بجز خمسهایی که از مرزها بدست می‌آمد، به چهل میلیون درهم میرسید و آل طاهر همه‌اش را در راهی که صلاح می‌دیدند مصرف می‌کردند و علاوه بر اینها از عراق هم بجز هدیه‌ها سیزده میلیون درهم بدست

۱ - تاریخ مؤلف بحوادث همین سال ۲۵۹ خاتمه یافته است (ر.ک. ترجمهٔ تاریخ، ج ۲).

۲ - از سال ۲۰۵ که مأمون «طاهر بن حسین» را والی خراسان قرار داد، تا سال ۲۵۹ که محمد بن طاهر از کار برکنار شد.

ایشان فرستاده می‌شد .

این بود بخش مشرق که ما از آن همانچه را بیادداشتیم و از آن خبر یافته بودیم یاد آور شدیم و حالات آن را توصیف کردیم، پس اکنون باید بخش قبله و آنچه را در آن است باز گوئیم و توفیق از خداست .

بخش قبله

هر کس بخواهد از بغداد به کوفه و آنگاه بسراه حجاز و مدینه و مکه و طائف رهسپار شود از بغداد تا کوفه سی فرسخ و سه منزل است که اول آنها «قصر ابن هبیره»^۱ در دوازده فرسخی بغداد است، و یزید بن عمر بن هبیره فزاری در دوران مروان بن محمد بن مروان آن را بنا کرد و پسر هبیره آن روز از طرف مروان حاکم عراق بود و می خواست از کوفه دور باشد، و آن شهری است آباد و باشکوه که عاملان و والیان در آن منزل می کنند و اهالی آن مردمی بهم آمیخته اند و آن بر نهری واقع است که از فرات جدا می شود و آن را «صراة» گویند و میان «قصر ابن هبیره» و فرات اصلی باندازه دو میل راه است تا پلّی که روی فرات اصلی است و آن را «جسر سورا»^۲ گویند، و از «قصر ابن هبیره» به محلی که آن را «سوق اسد»^۳ گویند، در غرب فرات در ناحیه ای که بآن «فلوجه»^۴ گفته میشود، و از «سوق اسد» به کوفه روند. مسافت های از بغداد تا کوفه در عمارت ها و قریه های بزرگ پیوسته آبادی است که مردمی بهم آمیخته از عجم و عرب در آن سکونت دارند و کوفه شهر بزرگ عراق و مصر اعظم و قبة الاسلام و محل هجرت مسلمین است و نخستین شهری در عراق است که مسلمین در سال

۱ - همین «قصر ابن هبیره» بود که سفاح پس از رسیدن بن خلافت در آن منزل گزید و بر بنای آن افزود و «هاشمیه» اش نامید اما چون نام ابن هبیره از آن زایل نشد، رهاش نمود و شهری در مقابل آن بنا کرد. ۲ - سورا، برون بشری، جایی است از زمین بابل (معجم البلدان). گویم، آن شهری است زیر حله و آن را رودخانه ای است که بآن نسبت داده می شود و نیز ناحیه ای است از فرات (مرصد الاطلاع). ۳ - «سوق اسد» به اسد بن عبدالله قسری بجلي برادر خالد بن عبدالله قسری منسوب است که نام وی را مؤلف در شمار و الیان خراسان ذکر کرد. ۴ - بفتح اولو تشدید لام ضمه دار، فلوجه کبری و فلوجه صغری: دو آبادی بزرگ است از سواد بغداد و کوفه نزدیک عین التمر.

چهارده برای ساختمان خط کشی کردند و خطه‌ها را برای خود نشان دار ساختند و زمینهای نشان دار عرب آنجاست و کوفه بر معظم فرات است و شرب اهالی از همان آب فرات تأمین می‌شود، کوفه از پاکیزه ترین و با گشایش ترین و حاصلخیز ترین و وسیعترین شهرهاست و خراج آن جزء خراج نواحی سواداست و نواحی آن که بوی منسوب است، عبارت است از، «طسوج جبّه»^۱ و «طسوج بداه» و «فرات بادقلا» و «سالحین»^۲ و «نهر یوسف» و حیره در سه میلی کوفه و بر نجف واقع است و نجف ساحل دریای شور بوده که در روزگار قدیم تا حیره می‌رسیده است و حیره منازل خاندان «بقیله»^۳ و جز آنهاست و منازل پادشاهان بنی نصر از لخم یعنی خاندان نعمان بن منذر همینجا بوده است و اشراف اهل حیره نصرانی‌اند، از جمله از قبایل عرب که کیش نصرانیت دارند، از بنی تمیم: آل عدی بن زید عبادی شاعر، و از سلیم و از طی^۴ و جز ایشان، و «خورنق» نزدیک حیره در طرف مشرق واقع است و میان آن و حیره سه میل راه است و «سدیر» نیز در بیابانی است نزدیک حیره^۵.

خطه‌های کوفه ۵

عمر بن خطاب بد سعد بن ابی وقاص پس از آنکه عراق را فتح نمود، نوشت و او را دستور داد تا در کوفه منزل کند و مردم را نیز دستور دهد تا آن را برای ساختمان خط بر کشند و نشان دار سازند، پس هر قبایله‌ای با رئیس خود خطه‌ای بر گرفتند، پس عمر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را قطعه زمین بخشید و

۱ - طسوج، بفتح اول و تشدید سین ضمه دار، یعنی ناحیه و جبه، بضم اول و تشدید با، نام چندین محل است از جمله محلی در سواد کوفه . ۲ - در مراجع الاطلاع گوید: سالحین و نیز صالحین که عامه مردم گویند، هر دو خطا است و صحیح آن «سیلحین» است، قریه‌ای است از نهر عیسی در بنگداد. جای دیگر گوید: طسوجی است نزدیک بنگداد که میان آن و بنگداد باندازه سه فرسخ فاصله است و نیز قریه‌ای است که عامه آن را «سالحین» نامند و همان است که مثنی بن حارثه در آن شب را بسر برد و بامدادان بر بازار بنگداد غارت برد (ر.ک. ترجمه تاریخ ص ۲۱۹).
 ۳ - بنو بقیله کجهینه: بطنی است (منتهی الارب) . ۴ - ر.ک. ترجمه تاریخ ص ۲۵۶.
 ۵ - خط و خطه نیز بالكسر، زمین که در آن فرود آیند و پیش از آن کسی فرود نیامده باشد، و منه: خطط الكوفة والبصرة (منتهی الارب).

قبیله عَبَس پهلوی مسجد واقع شدند، سپس قومی از ایشان به کناره کوفه منتقل شدند، سلمان بن ربیعۀ باهلی و مسیب بن نجبه فزاری و مردمی از قیس در مقابل خانه ابن مسعود منزل گرفتند، و عبدالله بن مسعود و طلحة بن عبیدالله و عمرو بن حرث پیرامون مسجد خانه‌ها ساختند، و عمر، جبیر بن مطعم را قطعه زمین داد، پس خانه‌ای ساخت و سپس آن را به موسی بن طلحة فروخت و سعد بن قیس را نزدیک خانه سلمان بن ربیعۀ چنانکه میان آن دوراه فاصله بود قطعه زمین داد، و سعد بن ابی وقاص برای خود زمین همان خانه‌ای را که به «خانه عمر بن سعد» معروف است برگزید و نیز خالد بن عرفطه و خباب بن ارت و عمرو بن حارث بن ابی ضرار و عماره بن رویه تمیمی را قطعه زمین داد و ابو مسعود عقبه بن عمرو انصاری را قطعه زمین داد و بنی شَمخ بن فزاره را نزدیک جبهینه قطعه زمین داد و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را در «چهارسوی خنیس»^۱ قطعه زمین داد و شریح بن حارث طائی را قطعه زمین داد؛ و نیز عمر، اسامة بن زید را قطعه زمین خانه‌ای بخشید میان مسجد تا خانه عمرو بن حارث بن ابی ضرار و نصف اخیه را که فضایی نزدیک مسجد بود به ابو موسی اشعری وا گذاشت و نصف دیگر اخیه را به حذیفه بن یمان با جماعتی از «عبس» بخشید و اخیه فضایی بود برای ستوران مسلمین، و عمرو بن میمون او دی را همان میدانی که معروف بنام «علی بن ابی طالب علیه السلام» است، قطعه زمین داد و ابو جبیره انصاری را که رئیس «دیوان سپاهیان» بود قطعه زمین داد و ناحیه «جبانۀ بشر»^۲ را به عدی حاتم و دیگر رجال طی^۳ وا گذاشت و زبیر بن عوام را قطعه زمین داد و جریر بن عبدالله بجلی و دیگر رجال بجیله را قطعه زمین وسیع بزرگی بخشید و قطعه زمینی از ناحیه جبهینه تا بنی اود به اشعث بن قیس کندی و رجال کنده وا گذار کرد و قومی از «ازد»

۱ - منسوب به «خنیس» بن سعد برادر نعمان بن سعد، جد ابو یوسف قاضی یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن خنیس. ۲ - جبانه، بفتح اول و تشدید با، و جبان نیز، در اصل بمعنی بیابان است و مردم کوفه «گورستان» را «جبانه» نامند و در کوفه محله‌هایی بنام «جبانه» است، از جمله «جبانۀ کنده» و «جبانۀ سبیع» و «جبانۀ میمون» و «جبانۀ عرزم» و «جبانۀ سالم» و جز اینها که همه‌اش در کوفه است.

آمدند و میان بجيله و کنده زمینی تهی بدست آوردند و همانجا منزل گزیدند و قبيله «همدان» در کوفه پراکنده گشتند و «تمیم» و «بکر» و «اسد» آمدند و در کنارها منزل کردند و ابو عبدالله جدلی را در میان بجيله قطعه زمین داد، پس جریر بن عبدالله گفت: چرا این مرد با اینکه از ما نیست در میان ما فرود آمده است؟ عمر باو گفت: بآنچه برای تو بهتر است منتقل شو؛ و او هم به بصره منتقل شد و عامه «احمس»^۱ از (مجاورت) جریر بن عبدالله به «جبانه» منتقل شدند و خطه‌ها تغییر یافت و بنام قومی که بعدها خریدند و ساختمان کردند معروف گردید، و هر قبيله‌ای را «جبانه» ای بود بنام خودشان و سرورانشان معروف، از جمله: «جبانه‌عرزم»^۲ و «جبانه‌بشر» و «جبانه‌ازده» و «جبانه‌سالم» و «جبانه‌مراد» و «جبانه‌کنده» و «جبانه‌صائیدیان»^۳ و «صحرای اثیر»^۴ و «صحرای بنی یشکر» و «صحرای بنی عامر». عمر بن خطاب به سعد نوشت که کوچه‌های کوفه را پنجاه ذراع به «ذراع سوداء» قرار دهد و بازارها از قصر و مسجد تا سرای ولید تا «قلائین»^۵ تا سراهای ثقیف و اشجع^۶ قرار داده شد و سایه بانهایی از بوریا داشت، تا دوران خالد بن عبدالله قسری که بازارها را ساخت و برای هر صنفی از بازارگانان سرایی و در بندی قرارداد و کرایه آنها را بسپاهیان اختصاص داد چه ده هزار مرد جنگی در کوفه اقامت می‌داشتند.

منزلهای از کوفه تا مدینه و مکه

کسی که خواهد از کوفه به حجاز رود، بر سمت قبله در منزلهایی آباد و آبخورهایی دایر که خلفای بنی‌هاشم را در آنها قصرهایی است، بیرون رود. اول آن منازل «قادیسیه» است، سپس «مغیثه»^۷ سپس «قرعاه»^۸ سپس «واقصه» سپس «عقبه» سپس «قاع»^۹

۱- بنواحمس بطنی است از ضمیمه (منتهی‌الارب). ۲- عرزم، بفتح اول و سوم و سکون دوم، نام مردی است که آنجا خشت می‌زد و بوی نسبت داده شد. ۳- صائد بطنی است از قبيله همدان. ۴- اثیر، بروزن زبیر، اثیر بن عمرو سکونی پزشک کوفی است و صحرای اثیر بنام وی معروف است. ۵- بنام تابه‌سازها، یا قلیه‌پزها. ۶- ثقیف و اشجع دو قبيله است. ۷- منزلی در راه مکه بعد از عذیب بطرف مکه، شهری بوده است که ویران شده و در آن قصری بود بر گه‌ای و جاههایی است. ۸- میان آن و واقصه هشت فرسخ است. ۹- بوم القاع، یکی از ایام معروف عرب میان بکر بن وائل و بنی تمیم که اوس بن حجر بدست بسطام بن قیس اسیر شد، بهمین محل منسوب است.

سپس «زباله» سپس «شقوق»^۱ سپس «بطان»^۲ و آنجا قبر عبادی است و این چهار محل دیار بنی اسد است و «ثعلبیه» که شهری است و باره‌ای دارد و «زرود» و «اجفر»^۳ منازل طی^۴، سپس شهر «فید» همان شهری است که عاملان راه مکه در آن منزل می‌کنند و اهالی آن طائی‌اند و این شهر در پایین کوه معروفشان «سلمی»^۵ است و «توز»^۶ و اینها منازل قبیله طی باشد و «سمیراء»^۷ و «حاجر» که اهالی آن دو قبیله قیس و بیشترشان بنی عبس‌اند و «نقره» و «معدن نقره»^۸ که اهالی آن مردمی بهم آمیخته از قیس و جز آن‌ها نیستند و هر کس قصد مدینه رسول خدا داشته باشد از همینجا بطرف «بطن نخل»^۹ برمیگردد و هر کس آهنگ مکه کند پس به «مغیثه الماوان»^{۱۰} رود که دیار «محارب»^{۱۱} است، سپس به «ربذه» سپس «سلیله»^{۱۲} سپس «عمق»^{۱۳} سپس «معدن بنی سلیم»^{۱۴} سپس «افیعیه»^{۱۵} سپس «مسلح»^{۱۶} سپس «غمره»^{۱۷} و از اینجا برای حج محرم می‌شوند، سپس «ذات عرق»^{۱۸}، سپس «بستان ابن عامر»^{۱۹} سپس «مکه».

مدینه رسول خدا

و کسی که آهنگ مدینه رسول خدا کند، از منزلی که به آن «معدن النقره» گفته میشود، به «بطن نخل» رود، سپس «عسلیله»^{۱۹} سپس «ظرفه»^{۲۰} سپس «مدینه» و

- ۱ - بضم اول، جمع شق . ۲ - بطان بکسر اول، نیز شهری است در یمن از مخلاف سنحان
- ۳ - بفتح اول و ضم سوم، جمع قلت «جفر»، جایی میان فید و خزیمه، میان آن و فید بطرف مکه سی و شش فرسخ فاصله است . ۴ - بفتح اول و الف مقصوره، یکی از دو کوه معروف قبیله طی که «اجا» بر وزن سبب، و سلمی باشد . ۵ - بضم اول، کوهی است که آن را «مخروق» نیز گویند . ۶ - بر وزن زلیخاء . ۷ - ظاهر مراد اطلاع آن است که «نقره» را «معدن نقره» نیز گویند و آن دورا بفتح نون و بروایتی بکسر نون ضبط کرده‌اند . ۸ - قریه‌ای نزدیک مدینه بر راه بصره . ۹ - ماوان، نام وادی میان نقره و ربذه . ۱۰ - بنی محارب قبیله‌ای است . ۱۱ - بر وزن سفینه . ۱۲ - بفتح اول و سکون ثانی . ۱۳ - معدن بنی سلیم، همان «معدن فران» بفتح فا می‌باشد که آبگهی است برای بنی سلیم . ۱۴ - بضم اول و کسر عین . ۱۵ - بفتح میم و لام . ۱۶ - بفتح عین و راء؛ مرز میان تهامه و نجد . ۱۷ - بکسر عین؛ احرامگاه اهل عراق و مرز میان تهامه و نجد . ۱۸ - بستان ابن معمر محل بهم پیوستن دو نخله است، نخله یمانیه و نخله شامیه که دو وادی‌اند و مردم بنلط می‌گویند؛ بستان ابن عامر (مراد اطلاع) . ۱۹ - عسلیله بضم اول بر وزن جهینه آبی است در شرق سمیراء (منتهی الارب) . ۲۰ - طرف بر وزن کثف و بتحریرک، جایی است در سی و شش میلی مدینه .

مدینه چنانکه رسول خدا آن را نام نهاده شهری است پاکیزه (طیبه)^۱ در زمینی هموار و سازگار که هم بیابانی است و هم کوهستانی، چه آن را دو کوه است، یکی از آن دو «احد» و دیگری «عیر»^۲ و اهالی آن مهاجران و انصار و تابعان اند و در آن قبیله‌های عرب از قیس بن عیلان، از مزینه و جهبینه و کنا به و جزاینان سکونت دارند و آن را چهار رودخانه است که در موقع باران وسیل، آب آنها از کوههایی واقع در محلی که بآن «حره بنی سلیم» گفته می‌شود و در ده فرسخی مدینه واقع است، جاری می‌شود و آن رودخانه‌ها «وادی بطحان»^۳ و «عقیق اکبر»^۴ و «عقیق اصغر»^۵ و «وادی قنات»^۶ است، آبهای این رودخانه‌ها در موقع سیلها روان است و سپس همه‌اش در جایی که بآن «غابه» گفته می‌شود، فراهم میگردد و آنگاه به رودخانه‌ای بنام «وادی اضم» میرود سپس «عقیق اکبر» و «عقیق اصغر» در چاههایی بیرون می‌آید که از آنها است: «بئر رومه»^۷ که در میان بنی مازن حفر شده است و «بئر عروه»، پس مردم مدینه در باقی ایام سال از این دو چاه و جز این دو از چاههایی که شهرت این دو چاه را ندارد، می‌نوشند، و در مدینه چاههایی است که با «نواضح» یعنی شترانی که در کشیدن آب با دولا ب بکار می‌رود، نخلستانها و مزرعه‌ها از آن آبیاری می‌شود در مدینه چشمه‌های جوشنده

۱ - طیبه بالفتح، مدینه الرسول علیه السلام، قیل انما سمیت بطیبه بنت قیدار بن اسماعیل علیه السلام و کانت تسکنها (منتهی الارب). ابن ابی الحدید در ذیل کلام علی علیه السلام «و هجرته بطیبه» می‌نویسد: نام مدینه «بئر» بود، پس رسول خدا آن را «طیبه» نامید (نهج البلاغه، خطبه ۱۵۹، شرح ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۷۳) طیبه نام مدینه الرسول است و آن را طیبه و «طابه» نیز گویند (مراد الاطلاع). ۲ - بفتح اول، کوهی است در «مدینه و فی الحدیث» انه حرم ما بین عبرالی ثور (منتهی الارب). ۳ - بضم اول و سکون نانی نزد محدثان و بفتح اول و کسر نانی نزد لغویان و بقولی بفتح اول و سکون نانی. شاعر گفته است:

سقیالسلع و لساحاتها والمیش فی اکناف بطحان

۴ - از طرف حره تا قصر مراجل. ۵ - از یائین قصر مراجل تا آخر عرصه، شاعر گفته است:

انی مررت علی العقیق و اهله یشکون من مطر الربیع نزورا

۶ - گفته شده که این رودخانه از طائف می‌آید و در «ارحضیه» و «فرقره الکندر» می‌ریزد، سپس تا «بئر مومنه» می‌آید و آنگاه بر کنار کوه «قدوم» تا پای قبور شهدای احد می‌گذرد. ۷ - بضم را، زمینی است در مدینه میان جسر و رعانه که مشرکین در سال خندق آنجا فرود آمدند.

گوارایی است که از آنهاست: «عین الصورین»^۱ و «عین ثنیة مروان» و «عین الخانقین»^۲ و «عین ابی زیاد» و «خیف القاضی» و «عین برد» و «عین ازواج نبی». و بیشتر دارایی مردم مدینه خرمما درخت است و زندگی و خورا کشان از آن تأمین می شود و خراج مدینه از ده يك نخلستان و صدقات است، و دریای اعظم با مدینه سه روز راه فاصله دارد و ساحل مدینه جایی است بنام «جار»^۳ و کشتیهای بازرگانان و کشتیهایی که از مصر خوار و بار حمل می کند، آنجا پهلو می گیرد، و از مدینه تا «قبا» شش میل راه است و منازل اوس و خزرج پیش از اسلام در قبا بود و پیامبر خدا پیش از آنکه به محل مدینه منتقل شود، آنجا فرود آمد، چهوی در قبا بر کلتوم بن هدم فرود آمد، سپس که کلتوم مرد در خانه سعد بن خیمه انصاری منزل کرد و خانه سعد بن خیمه در پهلو مسجد قبا بود سپس به مدینه منتقل شد و قلعه های آن را نوشت و مردم در آن برای ساختمان زمینها برگزیدند و پیش از آن پراکنده بودند و ساختمانها برخی برخی پیوسته گشت تا بصورت شهری در آمد و از مدینه تا مکه ده منزل آباد و مسکون است، اول آنها «ذوالحلیفه»^۴ است که حاجیان هر گاه از مدینه رهسپار شوند از آنجا محرم گردند، و از آنجا به «حضره»^۵ روند که منازل بنی قریش است، و به «ملل»^۶ که اکنون منازل قومی از فرزندان جعفر بن ابیطالب است، و به «سیاله»^۷ که قومی از فرزندان حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام در آن سکونت دارند و قومی از قریش و جز آنان آنجا بوده اند، و به «روحاه» که منزلهای مزینه است، و به «رویشه»^۸ که قومی از فرزندان عثمان بن عفان و جز آنان از عرب در آن منزل دارند، و به «عرج»^۹ که آن

۱ - ظاهراً بفتح صاد و تشدید واو فتحه دار باشد، چه صور بفتح صاد و تشدید واو فتحه دار از اعمال مدینه است. ۲ - خانقان، جایی است در مدینه که آبهای سه رودخانه بزرگ بطحان و عقیق و قنات آنجا فراهم می شود. ۳ - جار، شهری است در ساحل دریای قلزم که میان آن و مدینه روری و شبی است. ۴ - بضم حای بی نقطه، قریه ای است که میان آن و مدینه شش یا هفت میل راه است. ۵ - حضر، بلفظ تصغیر، منزلی است میان ذی الحلیفه و ملل. ۶ - بفتح میم و لام اول، تا مدینه دو شب راه فاصله دارد. ۷ - بفتح سین و تخفیف یا. ۸ - بصیغه تصغیر. ۹ - بفتح اول و سکون دوم.

نیز منزلگاه مزینه است، و به «سقیاء»^۱ ی بنی غفار که منازل بنی کنانه باشد، و به «ابواء» که منازل «اسلم» است، و به «جحفه» که قومی از بنی سلیم در آن جای دارند و «غدیر خم» در دو میلی جحفه از راه منحرف است، و به «قدیده» که خزاعه منزل دارند، و به «عسفان» و به «مرا الظهران»^۲ که کنانه منزل دارند، و به «مکه» .

مکه و مضافات آن

و از مدینه تا مکه دویست و بیست و پنج میل است و حاجیان در این منازل و جز اینها از آبخورها فرود می آیند و بر حسب شتاب و کندی در حرکت، مردمی طول می دهند و مردمی دیگر کوتاه می کنند، پس مردم از «ذی طوی» که پائین مکه است و از «عقبه اهل مدینه» که بالای مکه است و ورود رسول خدا از آنجا بود، وارد مکه می شوند، و مکه میان کوههایی بزرگ واقع شده و وادیهایی است مشتمل بر دره‌هایی. کوههای محیط به مکه «ابوقبیس» است، کوه اعظمی که خورشید از آن بر مسجد الحرام می تابد و «عقیقعان» و «فاضح» و «محصب»^۳ و «ثور» نزد «صفا» و «حراء» و «ثبیر»^۴ و «تفاحه» و «مطابخ» و «فلق» و «حجون» و «سقر» .

دره های مکه عبارت است از: «شعب حجون» و «شعب دارمال الله» و «شعب البطاطین» و «شعب فلق ابن الزبیر» و «شعب ابن عامر» و «شعب الجوف» و «شعب الخوز»^۵ و «شعب اذآخر»^۶ و «شعب خط»^۷ حزامی و «شعب الصفا» و «شعب الرزازین»^۸ و «شعب الجبیرین» و «شعب الجوف»^۹ و «شعب الجزارین»^{۱۰} و «شعب زقاق النار»^{۱۱} و «شعب جبل تفاحه» و «شعب حجاج» و «شعب العطارین» (دره عطاران) و «شعب جیادالکبیر» و

۱- بضم اول و الف مقصوره، قریه‌ای از اعمال فرع. ۲- بفتح میم و ظا.

۳- برون مبعظم، همان خیف بنی کنانه است. ۴- بفتح اول، گفته شده که ثبیرها چهار ثبیر است. اما اینجا مراد همان «ثبیر ارج» است. ۵- بضم اول و سکون ثانی. ۶- اذآخر، بفتح اول، جایی است در بالای مکه که رسول اکرم از آنجا به مکه درآمد و خیمه خود را همانجا برپا نمود. ۷- خط، بضم کوهی است در مکه. ۸- دره رزازان، یعنی برنج فروشان. ۹- مکرر است. ۱۰- دره جزاران، یعنی شترکشان. ۱۱- زقاق النار، بضم، مجاور کوه حرا است.

«شعب جیاد الصغیر»^۱ و «شعب النقر» و «شعب ثور و خیام عنقود» و «شعب یرنی»^۲ و «شعب علی» و «شعب ثنیة المدینین»^۳ و «شعب حمام»^۴.

مسجد الحرام میان جیاد و قعیقان واقع است و آخر کسی که مسجد الحرام را بنا کرد و در آن افزود و وسعتش داد تا آنکه کعبه در وسطش قرار گرفت، مهدی بود در سال صد و شصت و چهار، پس مساحت مسجد الحرام یکصد و بیست هزار ذراع مربع و درازای مسجد از «باب بنی جمح» تا «باب بنی هاشم» که نزد مناره سبز است چهارصد و چهار ذراع، و پهنای آن از «باب الندوه» تا «باب الصفا» سیصد و چهار ذراع است. و در مسجد چهار صد و هشتاد و چهار ستون رخام^۵ است که درازای هر ستونی ده ذراع می شود و آن را چهار صد و نود و هشت طاق و بیست و سه در است، و مهدی امیر المؤمنین دو مناره سبزی را که میان صفا و مروه است بنا کرد و میان هر مناره ای با مناره مقابلش صد و دوازده ذراع است و میان صفا و مروه هفتصد و پنجاه و چهار ذراع، و بلندی کعبه بیست و هشت ذراع و از رکن (حجر) اسود تا رکن شامی بیست و دو ذراع و از رکن غربی تا رکن یمانی بیست و پنج ذراع و از رکن یمانی تا رکنی که حجر الاسود در آن است بیست و یک ذراع. آب آشامیدنی اهالی مکه از چاههایی است شور و از کاریزهایی که ام جعفر دختر جعفر بن امیر المؤمنین منصور در خلافت رشید امیر المؤمنین حفر کرد و از محلی که بآن «مشاس» گفته می شود و تا مکه دوازده میل فاصله دارد در کاریزهای قلعی جاری ساخت و شرب اهل مکه و حاجیان از «برکه ام جعفر»^۶ است.

۱ - جیاد، لغتی است در اجیاد بفتح اول و آن دو کوه است در مکه، کبیر و صغیر و نیز دو مجله است در مکه. ۲ - یرنی، بفتح اول و نیز ضم آن و سکون را و الف مقصوره، وادی است در حجاز که بسوی نجد جاری می شود. ۳ - دره گردته اهل مدینه ۴ - ذات الحمام، بضم؛ جایی است میان مکه و مدینه. ۵ - بضم اول بروزن غلام، نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید و سرخ می باشد و بهترین آن سفید است و گویند بنایت صلب و سخت می باشد و بعضی دیگر گویند بسیار نرم می شود و گویند عربی است (برهان قاطع). ۶ - مشاس، بضم اول کاریزی است در کوههای طائف که به عرفات جاری می شود و به مکه می رسد. ۷ - برکه ام جعفر، بکسر اول، در راه مکه میان منیثه و عذیب است.

طائف در دو منزلی مکه واقع شده و قبیلهٔ ثقیف در آن سکونت دارند و از مضافات مکه و ضمیمهٔ حکومت امیر مکه است.

مضافات مکه عبارت است از: «رعیلاء الهوده» و «رعیلاء البیاض» و اینها اقامتگاههای قبایل سلیم و هلال و عقیل از قیس است، و «تباله»^۲ که اهالی آن قبیلهٔ خثعم اند و «نجران» برای بنی حارث بن کعب که در جاهلیت منازلشان بود و «سراة» که اهالی آن قبیلهٔ ازداست و «عشم»^۳ که معدن طلا است و «بیش» و «سرین»^۴ و «حسبه»^۵ و «عثر»^۶ و «جده» که ساحل دریا است و «رهاط» و «نخله» و «ذات عرق» و «قرن»^۷ و «عسفان» و «مرالظهران» و «جحفه».

در پیرامون مکه از قبایل عرب، از قیس، بنو عقیل و بنو هلال و بنو نمیر و بنو نصر و از کنانه، غفار، و دوس و بنو لیث و خزاعه و خثعم و حکم^۸ و از دسکوندتبارند و مکه را در مرالظهران و عرفه و رهاط و تثلیث^۹، چشمه‌هایی است بسیار که دارایی مردم در آنها است و در مکه معدن طلایی است در عشم و ذو علق^{۱۰} و عکاظ؛ و خراج مکه از عشرها و صدقاتی است و خوار و بار از مصر بساحل آن که جده باشد حمل می‌شود.

واز مکه تا یمن

از مکه تا صنعا بیست و یک منزل و اول آنها «ملکان»^{۱۱} است، سپس «یللم» که حاجیان یمن از آنجا محرم می‌شوند، سپس «لیث»^{۱۲} سپس «علیب»^{۱۳} سپس

۱ - بضم سین و کسرها و ضم عین. معدن البرم، بضم با، قریه ای است میان مکه و طائف که نخلستان و زراعت و آب چاه بسیار دارد و گفته شده که جایگاه بنی عقیل است. معدن بنی سلیم که همان معدن فران است، آبی است برای بنی سلیم که آن را معدن فران گویند و مردمی بسیار دارد. ۲ - تباله الحجاج، بفتح اول، سرزمینی است مشهور در تهامه در راه یمن و روایت شده که مردم تباله و جرش بدون جنگ اسلام آوردند. ۳ - بفتح اول و دوم. ۴ - نشیبه سر بکسر سین، شهر کوچکی نزدیک مکه در ساحل دریا نزدیک به جده. ۵ - بفتح اول و دوم. ۶ - بفتح اول و سکون دوم. ۷ - بفتح اول و دوم بقول جوهری، و بفتح اول و سکون دوم بگفته دیگران. ۸ - محرکه، پدر حبی از یمن (منتهی الارب). ۹ - بصورت مصدر تفعیل: محلی است در حجاز نزدیک مکه که یکی از ایام معروف عرب میان بنی سلیم و مراد در آن روی داده است. ۱۰ - بفتح عین و لام، و یوم ذی علق از ایام عرب است. ۱۱ - بفتح یا کسر اول و سکون ثانی، یا بفتح اول و دوم. ۱۲ - بکسر لام. ۱۳ - بفتح یا ضم اول و سکون لام و فتح یا.

«قربا»^۱ سپس «قنونا»^۲ سپس «یبه»^۳ سپس «معقر»^۴ سپس «ضنکان»^۵ سپس «زنیف»^۶ سپس «ریم»^۷ سپس «بیش»^۸ سپس «عرش»^۹ از جازان^{۱۰}، سپس «شرح»^{۱۱} سپس «سلعا»^{۱۲} سپس «بلحه»^{۱۳} سپس «مهبجم»^{۱۴} سپس «عاره»^{۱۵} سپس «مروه»^{۱۶} سپس «سودان»^{۱۷} سپس «صنعا»^{۱۸} همان شهر بزرگی که والیان و اشراف عرب در آن منزل می کنند.

یمن هشتاد و چهار مخالف است که مانند استانها و شهرها است و نامهای آنها بدین ترتیب است: یحصین، یکلی، ذمار، طموء، عیان، طمام، هممل، قدم، حیوان، سینحان، ریحان، جرش، صعده، اخروج، مجنح^۱، حراز، هوزن، قفاعة، وزیره، حجر معافر، عنه، شوافی، جبلان، وصاب، سکون، شرعب، جند، مسور، ثجه، مزرع^۲، حیران، مأرب، حضور، علقان (ریشان، جیشان، نهم، بیش، ضنکان، قربی، قنونا، رنیه^۳، زنیف)^۴ عرش از جازان، خصوف، ساعد، بلحه^۵، که همان موراست، مهبجم، کدراه که همان سهام است، معقر، که همان ذوال^۶ است از بید^۷، رمع، ركب، بنی مجید، لحج، ابین، بین الوادین^۸، الهان، حضرموت، مقر^۹، حیس، حرص، حقلین^{۱۰}، عنس، بنی عامر، مآذن^{۱۱}، حملان، ذی جرّه، خولان، سرو، دثینه، کبیه و تباله

جزیره های یمن

«زیلع»^۱ که در مقابل مندب^۲ است، سپس «دهلك»^۳ که در مقابل غلافقه واقع شده و آن جزیره نجاشی است و «رحسوا» در مقابل دهلك و «باضع» در مقابل عشر و آن در ساحل بیش و بلاد کثانه است.

- ۱ - بضم اول و الف مقصوره . ۲ - بفتح فاف و هردونون ۳ - بفتح اول و دوم .
- ۴ - بوزن مسجد . ۵ - بفتح و کسر هم روایت شده . ۶ - راهی در طریق حاجیان صنعا .
- ۷ - شرحه که همان شرح است، هردو بفتح اول، جایی است در نواحی مکه . ۸ - بفتح میم و جیم .
- ۹ - بفتح اول و دوم . ۱۰ - ترجمه تاریخ ص ۲۴۶ : مجیح . ۱۱ - ترجمه تاریخ ص ۲۴۶ ، مرصد الاطلاع ، مزدرع . ۱۲ - ل : ص ۳۱۸ ، یبه . ۱۳ - این نه مخالف در چاپ نجف افتاده است . ۱۴ - تاریخ مؤلف ، بلحه . ۱۵ - ذوال، بضم اول . ۱۶ - زبیده ، بفتح اول . ۱۷ - تاریخ مؤلف ، مرصد الاطلاع ، وادیان . ۱۸ - تاریخ مؤلف، مقری .
- ۱۹ - مرصد الاطلاع ، حقل . ۲۰ - مرصد الاطلاع ، مآذن ، تاریخ مؤلف ، مآذن . ۲۱ - بوزن جعفر . ۲۲ - بفتح میم و دال . ۲۳ - بوزن جعفر و دهلك نیز گفته می شود .

سواحل یمن

«عدن» ساحل صنعا که لنگرگاه کشتیهای چین در آن است و «سلاط» و «مَنْدَب» و «غَلاَفَقَه» و «حَرْدَه» و «شَرَجَه» که شَرَجَة المَقْرِیص باشد و «عَثْر» و «حَسَبَه» و «سِرِّین» و «جَدَه».

نام ساکنان هَرِیک از نواحی یمن، از قبایل عرب

در بیش قبیلۀ ازد سکونت دارند و نیز قومی از بنی کنانه؛ اهالی خَصُوف و ساعد (دو قبیلۀ) حاء و حَکَم اند؛ (قبیلۀ) عَک در کدرا و مهجم سکونت دارند، اهالی حُصِیب (قبیلۀ) زبید و اشعریان اند، حَیس شهر رَکَب و بنی مجید است، حَرَض شهر (قبیلۀ و مخلاف) مَعافَر است، جند شهر شرعب است و شهر جیشان به (قبیلۀ) حمیر، و تباله به (قبیلۀ) خُثَعَم اختصاص دارد، و نجران بنی حارث بن کعب راست، و صعده خولان را و شرعب و قَفاعه و حُجْر بلاد (قبیلۀ) کنده است.

۱ - ضبط آن بتشدید نا است، ولی اهل یمن آن را جز با تخفیف یمنی فتح عین و سکون نا، تلفظ نمی کنند و میان آن و مکه ده روز راه است.

بخش شمالی

«جربی» است و آن بخش شمال است

اکنون که بخش قبله یعنی «تیمن» را ذکر کردیم، می‌بایست که بخش «جربی» را که همان ربع شمال است با شهرها و ناحیه‌هایی که در آن است ذکر کنیم. کسی که خواهد از بغداد به مدائن و آنچه از شهرها و طسوجهای دو طرف دجله بدان وابسته است و واسط و بصره و ابله و یمامه و بحرین و عمان و سند و هند رهسپار شود، از بغداد بیرون رود و بر هر یک از دوسوی شرقی یا غربی دجله که خواهد در میان قریه‌های بزرگ که دیار پارسیان در آن است پیش رود تا به مدائن رسد و آن را تا بغداد هفت فرسخ فاصله است و مدائن پایتخت پادشاهان پارس است، و نخستین کس که در آن منزل گزید انوشیروان بود و آن چندین شهر است در دو طرف دجله. در طرف شرقی شهری است که بآن «عتیقه» گفته می‌شود و کاخ سفید کهنی که نمی‌دانند که آن را بنا کرده است و نیز مسجد جامعی که مسلمین پس از فتح مدائن ساخته‌اند در آن واقع است، و نیز در طرف شرقی دجله شهری است که بآن «اسبانبر» گفته می‌شود و ایوان عظیم کسری که پارسیان مانند آن را ندارند و هشتاد ذراع ارتفاع دارد در این شهر واقع است و میان

۱- اسبانبر، بفتح و سکون و فتح نون و سکون با. و اسفانبر، بفتح و سکون و کسرتون و سکون با. یکی از هفت شهر مدائن عراق که اصل آن «اسفانبر» بوده و تعریب شده است. (مرصد الاطلاع). در مشرق تیسفون، محله اسبانبر Aspanbar واقع بود و این محلی است که امروز بقعه سلمان پاک که از آثار اسلامی است در آن دیده می‌شود و هم در آنجا آثار خرابه‌های بسیار موجود است که طاق کسری را احاطه کرده‌اند (ر.ک. ایران در زمان ساسانیان ص ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۳).

دو شهر باندازه يك ميل راه است و سلمان فارسی و حذیفه بن یمان در همین شهر منزل داشتند و قبر هر دو در آنجا است و پس از این دو شهر، شهری است بنام «رومیه»^۱ که گفته می شود رومیان چون بر پارسیان غلبه یافتند آن را بنا کردند و امیر المؤمنین منصور هنگامی که ابو مسلم را کشت همانجا بود و میان این سه شهر نزدیک دو میل تا سه میل راه است. و در طرف غربی دجله شهری است که آن را «بهرسیر» گویند و سپس «ساباط مدائن» در یکفرسخی بهرسیر واقع شده، پس آنچه در طرف شرقی دجله است از همان دجله مشروب می شود و آنچه در طرف غربی دجله واقع است، از فرات، یعنی از نهری بنام «نهر ملک» که از فرات جدا می شود مشروب می گردد. این شهرها همه اش در سال چهارده گشوده شد و فتح آن بر دست سعد بن ابی وقاص بانجام رسید، و از مدائن تا واسط پنج منزل راه است که اول آنها «دیر عاقول» است و آن شهر نهر وان میانه است و قومی از اشراف دهقانان در آن سکونت دارند، سپس «جرج رایا»^۲ که شهر نهر وان پائین و دیار اشراف پارسیان از جمله رجاء بن ابی ضحاک و احمد بن خصیب است، سپس «نعمانیه» که شهر زاب بالا است و منازل خاندان نوبخت نزدیک آن است و در شهر نعمانیه است «دیر هزقل»^۳ که دیوانگان را آنجا درمان می کنند، سپس «جبل» که شهری است کهن و آباد، سپس «مادرایا»^۴ که اقامتگاه قدیمی اشراف عجم است، سپس «مبارک» که نهری است کهن و پس از نعمانیه از طرف غربی دجله، قریه معروف به «نعمانیه» است و آن فرضه ای است که کشتیهای دجله از آنجا به نیل منتقل می شود، پس «نهر سابس»^۵ که در طرف غربی در مقابل مبارک واقع شده چه شهر مبارک در طرف شرقی است و از آنجا بدو طسوج بادرایا و با کسایا می روند، سپس «قناطر خیزران» در طرف شرقی، سپس «فم الصلح» که منازل حسن بن سهل آنجا است و مأمون در همین جا از حسن بن سهل

۱- بتخفیف یا . ۲- بفتح هر دو جیم . ۳- بکسر اول وسوم و سکون زا . ۴- در مرصداالاطلاع ، ماذرایا بفتح ذال نقطه دار ضبط شده . ۵- يك روز راه بالای واسط .

دیدن کرد و با دختر وی بوران عروسی نمود ، سپس « واسط » و آن دو شهر است بر دو سوی دجله ، شهر قدیمی در طرف شرقی دجله ، و شهری هم حجاج در طرف غربی بنا کرد و میان آن دو با کشتی‌پلی قرارداد و حجاج قصر خود و نیز قبه خضرای که آن را « خضراء واسط » می‌گویند و مسجد جامع را در این شهر غربی بنا نهاد و آن را باره‌ای است و والیان پس از حجاج در آن منزل کردند و اینجا بود که یزید بن عمر بن هبیره فزاری هنگامی که از سپاه قحطبه شکست خورد متحصن شد و امان یافت و ساکنان این دو شهر مردمی بهم آمیخته از عرب و عجم اند ، و هر که از دهقانان باشد منزلش در شهر شرقی است که شهر (ناحیه) کسکراست . خراج واسط جزء خراج طسوجهای سواد است و بدان جهت واسط نامیده شده که از آنجا تا بصره پنجاه فرسخ است و تا کوفه پنجاه فرسخ و تا اهواز پنجاه فرسخ و تا بغداد پنجاه فرسخ و از همین رو واسط نامیده شد ، و فرشی که ارمنی (کذا) از آن ساخته می‌شود صنعت اینجا است ، سپس به ارمنستان حمل می‌گردد پس رشته و بافته می‌شود ، سپس به « عبداسی » سپس به « مذار »^۱ و آن شهر میسان است و شهر مذار نیز بر دجله است و نزدیک مذار « کوراء ابرقباد »^۲ است و به شهر آن « فسی » گفته میشود ، و از واسط در « بطایح » به بصره و بدان جهت بطایح نامیده شده که چندین آب آنجا فراهم می‌شود ، سپس از بطایح در « دجلة العوراء »^۳ رهسپار می‌شود ، سپس به « بصره » می‌رسد و در شط « نهر ابن عمر »^۴ پهلومی‌گیرد .

بصره

بصره شهر دنیا و مرکز تجارتها و اموال آن بود و آن شهری است مستطیل که مساحتش بر اساس همان نقشه‌ای که در موقع فتح آن در حکومت عمر بن خطاب در

۱ - مسالك و ممالك، مراد الاطلاع، عبسی . ۲ - بفتح میم . ۳ - بفتح اول و دوم و سکون زای نقطه دار و ضم قاف ، از طسوجهای مذار میان بصره و واسط (مراد الاطلاع) . ۴ - نام دجله بصره است . ۵ - مراد الاطلاع ، نهر ابن عمیر در بصره به عبدالله بن عمیر لیبی نسبت داده می‌شود .

سال هفده بنیاد نهاده شد ، دو فرسخ دريك فرسخ است ، پس درونی آن یعنی همان طرفی که بشمال پیوسته است ، بر دورودخانه‌ای که دارد مشرف است ، یکی از آندو نهری معروف به «نهر ابن عمر» و آن نهری است

و خرنه^۲ پانصد سوار و سلوقیه^۳ پانصد سوار و تراقیه پنج هزار سوار و مقدونیه سه هزار سوار ، پس همه لشکریان روم از سپاه گماشته بر روستاها و قریه ها چهل هزار سوار است و در میان ایشان جیره بگیری نیست ، همه شان سپاهیان روزمره اند و بر هر ناحیه ای مردانی هستند که در موقع جنگ با سرهنگشان بیرون می روند .

ما اخبار بلاد روم و رجال آن و شهرها و قلعه‌ها و بندرهای آن و کوهها و دره‌ها و رودخانه‌ها و دریاچه های آن و جاهای تاختن بر آن را در کتابی جز این ذکر کرده ایم ، این بود راهها تا ثنور^۴ و آنچه بدانها وابسته است .

و هر کس بخواهد از حلب بر شاهراه مغرب رهسپار گردد ، از حلب بشهر «قنسرین»^۵ رود سپس به محلی که بآن «تلمنس»^۶ گفته می شود و اول حوزه جند حمص است .

۱ - در اینجا فصلی از کلام مؤلف افتاده است و آنچه بعد از این دیده می شود ارتباطی به بصره ندارد بلکه بتصریح خود مؤلف در پایان این قسمت ، مربوط است به بلاد روم و ثنور و عواصم که جغرافی نوبسان اسلامی آنها را به شام اضافه می کرده اند . در ترجمه مسالك و ممالك اصطخری ص ۵۹ گوید : «و نفرها را بشام اضافه کردم ، بهری را ثنور شام خوانند و بهری را ثنور جزیره و هر دو در حساب شام باشد بحکم آنکه هر چه بريك نیمه فرات است از شام بود و از ملطیه تا مرعش ثنور جزیره گویند کی مردمان جزیره آنجا مقیم باشند و کوره شام است و باشندگان فلسطین لشکر شام اند و ثنور جزیره جبل اللکام است و آن فاضل ترین نفرها است .»

آنگاه بعد از ذکر فلسطین و اردن و دمشق و طرابلس (حمص) به ذکر ثنور و عواصم پرداخته است (ر.ک . ص ۶۴-۶۷) در چاپ اروپا ص ۳۲۳ ، دو قسمت نامربوط بهم را يك خط فاصله داده و از هم جدا کرده اند ، اما در چاپ نجف ص ۸۵ دو قسمت پشت سرهم چیده شده و فقط در باورقی بنقل از حاشیه چاپ اروپا بافتادگی اشاره ای دارد .

۲- خرنه ، بفتح اول و سوم و چهارم ؛ شهری است نزدیک ملطیه از بلاد روم . ۳- سلوقیه ؛ حصنی است در ساحل انطاکیه ؛ و سلیمیه ، بفتح سین و کسر لام و قاف و فتح یا ؛ شهری و ناحیه ای است در بلاد روم که آن را هم بسا « سلوقیه » نامند و از ناحیه شام بعد از طرسوس واقع است . ۴- ثنور ، یعنی مرزها و بیشتر مراد بآن ، مرزهای میان بلاد شام و روم است از قبیل عسقلان و طرسوس و اذنه و مصیصه از طرف حلب و عواصم . ۵- بکسر اول و فتح و تشدید دوم ؛ شهری در يك منزلی حلب که آباد و پر جمعیت بوده است و چون در سال ۳۵۱ رومیان -

جند حمص^۱

سپس از آنجا به شهر «حماة» که شهر است کهن بر نهری که آن را «ارنط» گویند و مردم این شهر قومی از یمن و بیشترشان از بهرا و تنوخ اند، سپس از شهر حماة به شهر «رستن»^۲، سپس به شهر «حمص»^۳ که از وسیعترین شهرهای شام است و آن را رودخانه‌ای است عظیم که شرب اهالی از آن است و مردم حمص همگی از اهالی یمن از طی و کنده و حمیر و کلب و همدان و جزانیان از قبایل یمن می‌باشند، ابو عبیده بن جراح در سال شانزده آن را بصلح گشود و پس از فتح نافرمان شد و دیگر بار با اهالی مصالحه کرد در حمص اقلیمهایی است که از جمله آنها است: «تمه» که اهالی آن قبیله کلب است و «رستن» و «حماة» که شهری است بر نهری عظیم و اهل آن بهرا و تنوخ است و «صوران»^۴ که قومی از ایاد در آن سکونت دارند و «سلمیه»^۵ و آن شهری است در بیابان که عبدالله بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب آن را بنا کرد و نهری بسوی آن جاری ساخت و در زمین آن آب پیدا کرد تا در آن زعفران زراعت شد و مردم آن از اولاد عبدالله بن صالح هاشمی و موالی ایشان و برخی از مردم بهم آمیخته بازرگان و کشاورزند، و «تدمر» که شهری است کهن و شگفت بنیان که در اثر بسیاری عجایب آثار که در آن است گفته می‌شود که سلیمان بن داود پیامبر آن را بنا کرده

۱- بر حلب غالب شدند مردم آن ترسیدند و از آن جدا شدند و در بلاد متفرق گشتند و جز سرایی برای کاروانها باقی نماند. ۶- تل منس، بفتح تا و تشدید لام و فتح میم و تشدید نون فتحه دار، قلعه‌ای نزدیک معرة شام و یکی از قریه‌های حمص.

۱- جند در اینجا تقریباً نزدیک بمبئی «استان» است و جندهای شام که هر کدام را شهرهای متعدد و مرکزی است معین، عبارت است از: دمشق، حمص، قنسرين، اردن، فلسطین (المنجد).

۲- بفتح اول و سوم: شهر کوچکی کهن میان حماة و حمص که اکنون ویرانه است. ۳- بکسر اول و سکون میم، بنام کسی که آن را بنیاد نهاده است، یعنی حمص بن مکنف عملیقی (مراسد الاطلاع). ۴- بفتح صاد و تشدید واو فتحه دار، کشوری در حمص. ۵- بفتح سین و لام و یا و سکون میم. ۶- تدمر با دال و تدمر با نا، بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم، شهری است در فاصله پنج روز راه تا حلب نزدیک حمص.

است و مردم آن قبیلهٔ کلب اند و «تلمنس»^۱ که مساکن طائفهٔ ایاداست و ابن ابی دؤاد آن را منزل ساخته بود و «معرفة النعمان» که شهری است کهن و ویران و مردم آن قبیلهٔ تنوخ اند و «باره»^۲ که قبیلهٔ بهرا ساکن آن است و شهر «فامیه»^۳ و آن شهری است رومی، کهن و ویران بر دریاچهٔ عظیمی و اهالی آن (دوقبیلهٔ) عذره و بهرا اند و شهر «شیزر»^۴ که مردم آن قومی از کنده اند و شهر «کفرطاب»^۵ و «اطمیم» و آن شهری است کهن که مردم آن قومی از طوایف یمن و بیشترشان از کنده اند. و از چند حمص چهار شهر بر ساحل دریا است، شهر «لاذقیه» که مردم آن قومی از یمن از قبایل سلیح و زبید و همدان و یحصب و جزاینان اند و شهر «جبّله» که اهالی آن قبیلهٔ قیس اند و قومی از قیس و ایاد نیز در آن سکونت دارند و شهر «بلنیاس»^۶ که مردم آن بهم آمیخته اند و شهر «انظرطوس»^۷ که مردم آن قومی از کنده اند و خراج حمص غیر از ضیاع (دولتی) بر حسب قانون معمول به دویست و بیست هزار دینار می رسد.

جند دمشق

و از حمص تا شهر دمشق چهار منزل است، منزل اول «جوسیه»^۸ است از جند حمص و دوم «قارا» که اول حوزهٔ جند دمشق است و سوم «قطیفه»^۹ که منازل هشام بن عبدالملک بن مروان آنجا است و از آنجا به شهر دمشق می رسد و کسی که بخواهد از حمص بر راه برید رهسپار گردد، از جوسیه به «بقاع»^{۱۰} رود، سپس به شهر «بعلبک» که یکی از شهرهای باشکوه شام است و در آن ساختمانی است از سنگ شگفت انگیز

۱ - بفتح تا و تشدید لام فتحه دارو فتح میبو تشدید نون فتحه دار. ۲ - شهر کوچکی و کوره ای از نواحی حلب. ۳ - شهر بزرگی و کوره ای از نواحی حمص. ۴ - بر وزن بندر. ۵ - بفتح اول و سکون یا فتح دوم. ۶ - بلنیاس، با یا، (معجم البلدان) و بلنیاس با (مرصد الاطلاع) بدو ضمه و سکون نون، کوره ای و شهر کوچکی و حصنی در سواحل حمص بر دریا. ۷ - مرصد الاطلاع، مسالك و ممالك ص ۲۹۱، انظر طوس، بر وزن اندر طوس. ۸ - بضم اول و تخفیف یاء، قریه ای در شش فرسخی دمشق. ۹ - بضم قاف و تشدید یای کسره دار، قریه ای است نزدیک ثنیة العقاب برای کسی که آهنگ دمشق دارد، از ناحیهٔ حمص. ۱۰ - محلی که بان بقاع کلب گفته می شود.

و نیز در آن چشمه‌ای است که نه‌ری عظیم از آن خارج می‌شود و درون شهر باغها و بوستانها است و از شهر بعلبک به «عقبه‌الرمان» و سپس به شهر دمشق رود و شهر دمشق شهری است با شکوه و کهن و آن در جاهلیت و اسلام مرکز شام بوده است و آن را در همه جندهای شام در بسیاری رودخانه‌ها و آبادی و رودخانه اعظمش که «پردا»^۱ گفته میشود نظیری نیست، شهر دمشق در سال چهارده در خلافت عمر بن خطاب گشوده شد و ابو عبیده بن جراح آن را پس از یکسال محاصره، از دروازه‌ای بنام «باب الجابیه» بصلح فتح نمود و خالد بن ولید از دروازه دیگری بنام «باب الشرقی» بدون صلح در آمد، پس ابو عبیده صلح را در همه‌اش رواداشت و به عمر ابن خطاب نیز نوشتند و او هم عمل ابو عبیده را رواداشت. دمشق منازل پادشاهان غسان^۲ بوده است و آل جفنه را در آن آثاری است. اهالی دمشق بیشتر از مردم یمن و قومی از قیس نیز آنجا سکونت دارند و بیشتر منازل دمشق منازل و قصرهای بنی‌امیه است و «خضراء» معاویه که دارالاماره است در دمشق است و مسجد آن که در اسلام بهتر از آن بار خنم و طلا وجود ندارد ولید بن عبدالملک بن مروان در خلافت خویش آن را بنا کرد.

کوره‌های دمشق عبارت است از «غوطه» که غسان و طوائفی از قیس آنجا ساکن اند و نیز قومی از ربیع آنجا آیند و «حوران» که شهر آن «بُصری» است و مردم آن قومی از قیس از بنی‌مره‌اند، جز «سویدا»^۳ که قومی از کلب در آن سکونت دارند و «بثنیه»^۴ که شهر آن «أذعات» و مردم آن قومی از قیس اند و «ظاهر» که شهر آن «عَمَّان» است و «غور» که شهر آن «ریحان»^۵ است و این دو شهر سر زمین بلقا است و اهالی آن قومی از قیس و نیز جماعتی از قریش اند و «جبال» که شهر آن

۱- بردی، با سه فتحه، بزرگترین رودخانه دمشق است. ۲- ر.ک. ترجمه تاریخ ص ۲۵۲-۲۵۴. ۳- سویدا، قریه‌ای از قرای حوران. ۴- بثنه، بفتح و سکون، و بثنیه، بدو فتحه و کسرنون و تشدید یا. ۵- ریحا، بکسر اول، شهری نزدیک بیت المقدس بفاصله پنج فرسخ که آن را اریحا نیز گویند.

«عردل»^۱ است و مردم آن قومی از غسان و از بلقین و جزاینانند و «مآب» و «زغره»^۲ که اهالی آن مردمی بهم آمیخته‌اند و قریه معروف به «مؤته» که جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه در آن کشته شدند آنجا است و «شراة» که شهر آن «أذرح»^۳ و مردم آن موالی بنی هاشم‌اند و «حمیمه» اقامتگاه علی بن عبدالله بن عباس ابن عبدالمطلب و فرزندان وی آنجا است و «جولان» که شهر آن «بانیاس» و مردم آن قومی از قیس و بیشترشان بنی مره‌اند و گروهی از مردم یمن نیز آنجایند، و کوه «سنیر» که اهالی آن بنی ضبه‌اند و قومی از کلب نیز آنجایند و «بعلبک» که مردم آن قومی از پارسیان‌اند و در اطراف آن قومی از یمن سکونت دارند و کوه «جلیل» که مردم آن قومی از قبیله عامله‌اند و «لبنان صیدا» که قومی از قریش و از یمن آنجا ساکنند.

و کوره‌های ساحلی جند دمشق عبارت است از «کوره عیرقه» و آن را شهری است کهن که قومی از پارسیان که جابجا می‌شوند و قومی از ربیع‌از بنی حنیفه نیز آنجایند و شهر «أطرابلس»^۴ که اهالی آن مردمی از پارسیان‌اند و معاویه بن ابی سفیان آنان را بدانجا منتقل ساخته بود و آنان را النگر گاه عجیبی است که هزار کشتی را جای می‌دهد و «جُبیل» و «صیدا» و «بیروت» و اهل این کوره‌ها همه‌شان قومی از پارسیان‌اند که معاویه بن ابی سفیان آنان را بدانها منتقل ساخته بود.

همه کوره‌های دمشق را ابو عبیده بن جراح در خلافت عمر بن خطاب در سال چهارده فتح کرد و خراج دمشق جز «ضیاع» به سیصد هزار دینار^۵ می‌رسد.

جند اردن

و از شهر دمشق تا جند اردن چهار منزل است، اول «جاسم» از حوزه دمشق

۱- بروزن غضنفر. ۲- بروزن عمر. ۳- بفتح همزه و ضم را. ۴- أطرابلس، به فتح همزه و ضم با و لام، و طرابلس، بفتح اول و ضم با و لام. ۵- در چاپ نجف بنقل سیصد دینار نوشته شده.

و «خسفین»^۱ از حوزة دمشق و «فیق»^۲ صاحب گردنه معروف، و پس از آن شهر «طبریه» که شهر اردن است و در پائین کوهی بر دریاچه‌ای باشکوه که نهر مشهور اردن از آن خارج می‌شود واقع شده و در شهر طبریه چشمه‌های آب گرمی است که در تابستان و زمستان فوران دارد و نمی‌خشکد، پس آبهای گرم بگرما به شاهان می‌رود و برای حمامها نیازی به سوخت ندارند، مردم شهر طبریه قومی از اشعریانند که غلبه با آنها است.

کوره‌های جند اردن عبارت است از «صُور» که شهر سواحل است و کارخانه‌دارد و کشتیهای دولت از آنجا برای جنگ روم حرکت می‌کند و آن شهری است استوار و باشکوه و اهالی آن مردمی بهم آمیخته‌اند، و شهر «عکا»^۳ که از شهرهای ساحلی است و «قُدس» که از مهمترین کوره‌های اردن است و «بیسان و فِحل و جرش^۴ و سواد» و اهل این کوره‌ها مردمی بهم آمیخته از عرب و عجم‌اند.

فتح کوره‌های اردن در خلافت عمر بن خطاب بانجام رسید و ابو عبیده بن جراح آنها را فتح کرد بجز طبریه که مردم آن با ابو عبیده صلح کردند؛ و دیگر کوره‌های جند اردن را خالد بن ولید و عمرو بن عاص از طرف ابو عبیده در سال چهارده فتح کردند و خراج جند اردن غیر از «ضیاع» صد هزار دینار است.

جند فلسطین

و از جند اردن تا جند فلسطین سه منزل راه است و شهر کهن فلسطین، شهری بوده که بآن «لُد» گفته می‌شده است، پس چون سلیمان بن عبدالملک بخلافت رسید، شهر «رمله» را بنا کرد و شهر لدر را ویران کرد و اهالی لدر را به رمله منتقل ساخت و رمله شهر فلسطین است و آن را نهر کوچکی است که شرب اهالی از آن است و نهر ابو فطرس در دوازده میلی آن واقع شده و شرب اهل رمله از آب چاهها و از حوض

۱- بکسرخا وفا. ۲- بکسرفا، و آن را اُفِیق نیز گویند. ۳- عکا، بفتح اول و تشدید کاف که آن را بیشتر «عکا» نوشته‌اند، از شهرهای ساحلی شام است و نیز جایی است غیر از آن.
۴- بدر فتحه

و مفاکهایی است که آب باران در آن جاری می‌شود و اهل شهر مردمی بهم آمیخته از عرب و عجم، و اهل ذمه‌اش سامره‌اند.^۱

کوره‌های فلسطین عبارت است از «کوره ایلیا» که همان بیت المقدس باشد و آثار انبیا علیهم السلام در آن است و «کوره لد» که شهر آن همچنان بحال خود باقی است، جز اینکه ویران است و «عمواس»^۲ و «نابلس» که شهری است کهن و دو کوه مقدس در آن واقع شده و زیر شهر، شهری است در سنگ کنده شده و در آن مردمی بهم آمیخته از عرب و عجم و سامره سکونت دارند، و «سبسطیه»^۳ که از مضافات نابلس است و «قیساریه» که شهری است بر ساحل دریا و از استوارترین شهرهای فلسطین بود و آخرین شهر آن ناحیه است که فتح شد و فتح آن در دوران خلافت عمر بن خطاب بدست معاویه بن ابی سفیان انجام یافت، و «یُبنا»^۴ که شهری است کهن روی قلعه‌ای و همان است که روایت می‌شود که اسامه بن زید گفت: رسول خدا چون مرا فرستاد، بمن فرمود، اغد علی یبنا صبا حاتم حرق، «بامدادان بر یبنا بتاز و سپس آتش بز» و مردم این شهر قومی از سامره‌اند، و «یافا» که بر ساحل دریا است و مردم رمله با آنجا می‌کوچند و «کوره بیت جبرین»^۵ که شهری است کهن و مردم آن قومی از جذام‌اند و «بحیره میته»^۶ که حمزه یعنی مومیا بیرون می‌دهد، و شهر «عسقلان» بر ساحل دریا و شهر «غزه» بر ساحل دریا، و آن سراقلم سوم است و قبر هاشم ابن عبد مناف در آن واقع شده و مردم فلسطین آمیختگانی از عرب و عجم و از لخم و جذام و عامله و کنده و قیس و کنانه‌اند.

فتح سرزمین فلسطین در سال شانزده بعد از محاصره طولانی بانجام رسید، تا

۱- سامره، قومی از یهود و گروهی از اسرائیلیان (منتهی الارب) . ۲- بکسر اول و دوم و بفتح اول و دوم، و بفتح اول و سکون دوم. طاعون معروف زمان عمر که گویند بیست و پنج هزار نفر تلفات داشت از این قصبه ظهور کرد. ۳- بفتح سین و با و کسر طا و تخفیف یا . ۴- بضم با و الف مقصوره . ۵- بکسر جیم، لغتی است در جبریل . ۶- ظاهر اصحیح آن «بحیره منته» است که همان دریاچه زفر باشد و در غرب اردن واقع است، و پس بدبو است جاندار در آن زندگی نمی‌کند و در مسالک الممالک اصطخری (ترجمه) ص ۱۵، ۶۰، ۶۲، ۶۶ از آن به بحیره کنده و دریاچه کنده و دریای کنده تعبیر کرده است .

خود عمر بن خطاب رهسپار شد و با اهل کوره ایلیا که همان بیت المقدس است صلح کرد و آنان گفتند: ما جز با خلیفه صلح نمی کنیم، پس خود بسوی آنان رهسپار گشت و بیشتر کوره های فلسطین بجز قیساریه فتح گردید، پس ابو عبیده بن جراح، معاویه بن ابی سفیان را بر سر آن جانشین گذاشت و معاویه آن را در سال هجده فتح کرد و مبلغ خراج این چند فلسطین با آنچه جزء ضیاع شده است به سیصد هزار دینار می رسد.

و هر کس بخواهد از شام براه فلسطین رهسپار مکه شود، از کوههایی بد راه و ناهموار رهسپار شود تا به ایله رسد و سپس به مدین و سپس راه وی با اهل مصر و مغرب ادامه یابد.

مصر و کوره های آن

کسی که از فلسطین بطرف مغرب آهنگ مصر کند، از رمله به شهر بیتا رود، سپس به شهر عسقلان که بر ساحل دریا است، پس به شهر غزه که نیز بر ساحل است، سپس به «رفح» که آخر حوزة شام است، پس به محلی که آن را «شجرتین» گویند، و آن اول مرز مصر است، سپس به عریش که اول مرز بانیها و مضافات مصر است و در عریش قومی از جذام و جز آنان سکونت دارند و آن قریه ای است بر ساحل دریا و از عریش به قریه ای که آن را «بِقَارَه» گویند، و از آنجا به قریه ای که بآن «وراده» گفته می شود، در کوههایی از ریگ، سپس به «فرما»^۲ که اول شهرهای مصر است و در آن مردمی بهم آمیخته سکونت دارند و میان آن و بحر اخضر سه میل است و از فرما تا قریه ای که آن را «جرجیر»^۳ گویند یک منزل و از آن تا قریه ای بنام «فاقوس» يك منزل و از آن به قریه ای که بآن «غیفه» گفته شود، و سپس به فسطاط روند و فسطاط بنام «باب الیون»^۴ معروف بود، و آن همان محل معروف به «قصر» است، پس چون عمر و بن عاص در

۱- بفتح اول و دوم. ۲- بفتح اول و دوم و الف مقصوره. ۳- بسم یا فتح اول و کسر

جیم دوم. ۴- بابلیون، بکسر بای دوم، اسم عمومی دیار مصر در زبان قدما و بقول نام محل فسطاط بالخصوص.

خلافت عمر بن خطاب در سال بیستم باب‌الیون را فتح کرد، قبیله‌های عرب پیرامون فسطاط عمرو بن عاص بنیاد ساختمان نهادند و بدینجهت فسطاط نامیده شد، سپس بلدرا توسعه دادند و بر نیل بنیاد ساختمان نهادند، قبیله‌های عرب در محل‌های منسوب بهر قبیله‌ای بنیاد ساختمان کردند و عمرو بن عاص مسجد جامع و دارالاماره آن را که معروف به «دارالرمل» است بنا کرد و بازارها را در طرف شرقی نیل محیط به مسجد جامع قرارداد و برای هر قبیله‌ای پاسگاهی و کارگزاری معین کرد و قلعه «جیزه» را در طرف غربی نیل بنا کرد و آن را پاسگاهی مرزی برای مسلمین قرارداد و قومی را در آن ساکن کرد و آنچه کرده بود به عمر بن خطاب گزارش داد، پس عمر بوی نوشت که میان من و مسلمین آبی را حایل مساز.

عمر و همه کوره‌های مصر را بصلح فتح کرد، بجز اسکندریه که سه سال جنگ با اهل آن را ادامه داد و سپس در سال بیست و سه آن را گشود، چه در آن سرزمین شهری در استواری و وسعت و بسیاری تجهیزات مانند آن نبود.

کوره‌های مصر به شهرهای آن منسوب است، چه برای هر کوره‌ای شهری است که بامری از امور اختصاص یافته است، از شهرها و کوره‌های صعید، شهر «متف» است که شهری است بر جا و ویران و اهل مصر می‌گویند که آن همان شهری است که فرعون در آن سکونت داشته است، و شهر «بوصیر کوریدس»^۱ و شهر «دلاص» که لگامهای دلاصی بآن منسوب است، و شهر «قیوم» که در دوران پیشین مصر گفته می‌شده است، و شهری است با شکوه و پر عمارت، و گندم معروف مصر از آنجا است، و جامه‌های خیش آنجا ساخته می‌شود. و شهر «قیس» که جامه‌های قیسی و گلیمهای پشمین اعلا ساخت آنجا است، و شهر «بهنسا»^۲ که پرده‌های بهنسی آنجا ساخته می‌شود، و شهر «أهناس» که گلیمها آنجا ساخته

۱ - بوصیر نام چهارقریه در مصر است، بوصیر قوریدس، که مروان بن محمد آنجا

کشته شد، بوصیر سدر، بوصیر دفتنو، بوصیر بنا، ۲ - بروزن قهقری.

می‌شود ، و درخت لبخه^۱ هم آنجا است ، و شهر «طحا» که گندم آن جاو کوزه‌هایی که اهل مصر آنها را بوقال گویند ، معروف است و «انصنا»^۲ که شهری است کهن و گفته می‌شود که جادوگران فرعون از آنجا بوده‌اند ، و مانده‌ای از جادوگری در آنجا است ، و آن در طرف شرقی نیل قرار دارد ، و شهر «أشمونین»^۳ که اسبان و ستوران و استرهای برومند دارد ، و از شهرهای بزرگ مصر است ، و شهر «أسیوط»^۴ که از شهرهای با عظمت صعید است و فرش قرمز شبیه ارمنی آنجا ساخته می‌شود ، و «قهقاوه» ، و در آن شهری است کهن که بآن «بوتیج»^۵ گفته می‌شود ، و شهری که بآن «بشمور»^۶ گفته می‌شود و گندم یوسفی پیسه در آنجا است ، و شهر «اخمیم» که در طرف شرقی نیل است و آن را ساحلی است و گلیمهای خرد زین پوش و نهالین زین و چرمهای اخمیمی کار آنجا است ، و دیر معروف به «دیر بوشنوده» ، و گفته می‌شود که قبر دو مرد از حواریین مسیح در آن واقع است ، و شهر «أبشایه» که آن را «بلینا»^۷ گویند ، و از ابشایه میان بیابان و کوهستان تا «واحات»^۸ شش منزل راه است ، سپس به «واح» بیرونی ، و آن بلادی است که در آن قلعه‌ها و کشتزارها و چشمه‌های بهم پیوسته و آبهای جاری و درختان خرما و انواع درخت و تاکها و کشتزارهای برنج و جز آن وجود دارد ، سپس به «واح» درونی ، و آن را شهری است که بآن «فر فرون» گفته می‌شود ، و اهالی آن مردمی بهم آمیخته از اهل مصر و جز آن‌اند . و از شهر ابشایه که بآن

۱ - لبخه ، محرکه درختی است بزرگ شبیه درخت چنار و بارش کوچک و سبز شبیه خرما شیرین ، اما ناخوش بوی و مزه ، و برگش مایل بدرازی و چوبش را اگر کسی بشکند و بوی کند خون از بینی او جاری گردد و دو تخمه آن را چون با هم منضم کنند هر دو التیام پذیرد و يك گردد (منتهی الارب) . ۲ - بفتح همزه و کسر صاد . ۳ - أشمون ، بفتح همزه و اهل مصر أشمونین بصورت تشبیه گویند . ۴ - بفتح اول ، شهری در غربی نیل از نواحی صعید مصر . ۵ - قهقهوه ، بفتح قاف اول و ضم قاف دوم و فتح وار ، کوره‌ای در صعید مصر (مرصداالاطلاع) . ۶ - بکسر تا . ۷ - بضم اول و سوم ، کوره‌ای در مصر نزدیک دمیاط . ۸ - بفتح اول و سکون لام و فتح یا و نون . ۹ - واحات جمع واحه ، سه کوره است در طرف غربی مصر و سپس غربی صعید (ر.ک. مرصداالاطلاع) .

شهر بلینا گفته می‌شود، به شهر «هو» و شهر هُو شهری است که آن را چهار کوره بوده است، کوره هُو، و کوره دندره^۱، از طرف غربی نیل، و کوره فاو^۲، و کوره فنا^۳ از طرف شرقی، اما در اثر بسیاری کسانی که در آن ناحیه از اعراب و خارجیان و راهزنان بر آن می‌تاختند، ویران گشت و مردم از آن بجاهای معمورتر منتقل گشتند، و از شهر هُو تا شهر «قِفط» دو منزل راه است، و آن شهری است در طرف شرقی که آثار پادشاهان پیشین و «قصرهای» بر با^۴ در آن واقع است و از قفط به معادن زبرجد می‌روند، و آن معدنی است که بآن «خربة الملك» می‌گویند در هشت منزلی شهر قفط و در آن دو کوه است که یکی را عروس و دیگری را خصوم گویند و معادن زبرجد در آن دو کوه است و در آن محلی است که بآن «کوم الصابونی» و «کوم مهران» و «مکابر» و «سفسید» گویند و اینها همه معدنیایی است که در آنها جواهر بدست می‌آید و کنده‌هایی را که از آنها گوهر بیرون می‌آید شیم نامند که مفرد آن شیمه^۵ است و آنجا معدنی قدیمی بوده است که بآن «سرومط» گفته می‌شود و آن معدنی است که در دوران جاهلیت بوده و همچنین معدن مکابر و از معدنی که بآن خربة الملك گفته می‌شود به کوه «ساعد» که معدن طلا است، یک منزل راه است و تا محلی که بآن «کلبی» گفته می‌شود و محلی که بآن «شکری» گفته می‌شود و محلی که بآن «عجلی» گفته می‌شود و محلی که بآن «علاقی ادنی» گفته می‌شود و محلی که بآن «ریفه» گفته می‌شود و آن ساحل دریای خربة الملك است و اینها همه معادن طلا است و از خربه تا معدنی که بآن «رحم» گفته می‌شود و معدن طلا است، سه منزل راه است و در رحم قومی از بلی^۶ و جُهینه و جز اینان

۱- بفتح دال اول و دوم و آنرا اندرا بهمان وزن با الف مقصوره نیز گویند. ۲- ن، فا.

۳- بکسر اول و الف مقصوره. ۴- برابی، بفتح اول و الف مقصوره در آخر، جمع بر با بفتح اول و سکون دوم، کلمه‌ای است قبطنی و مراد بآن قصرهایی است که در چندین موضع از صید مصر ساخته شده و در آنها از هر جاننداری صورتهایی برآمده در سنگ کنده و سرهای برخی از حیوانات را روی پیکر برخی دیگر قرار داده‌اند. ۵- شیمه، بکسر اول، خاک برکنده از زمین.

از مردمان بهم آمیخته که مقصودشان تجارت است، سکونت دارند، اینها است معادن جواهر و آنچه از معادن طلای نزدیک بآنها وابسته است، و از شهر قفط به شهر «اقصر»^۱ و آن شهری است که ویران گشته و بجای آن شهر «قوص»^۲ که در ساحل نیل و در طرف شرقی آن واقع است پدید آمده، و کوره «أسنا» و شهر أسنا در طرف غربی نیل واقع است و گفته می شود که اهالی آن مریس اند^۳ و خرهای مریسی از همانجا است، سپس کوره «أتفو» و آن در طرف غربی نیل واقع است، و کوره «سان» و آن هم در طرف غربی است سپس شهر بزرگ «أسوان» که بازرگانان معادن آنجا پیدا و آن در طرف شرقی نیل واقع است و دارای درختان خرما و بسیار و کشتزار و وارداتی است که از بلاد نوبه و بجه می آید، و آخرین شهرهای بلاد اسلام از این ناحیه شهری است در جزیره ای در وسط نیل که بآن «بلاق» گفته می شود و باره ای از سنگ دارد، سپس مرز بلاد نوبه است در محلی که بآن «قصر» گفته می شود و باندازه يك ميل تا بلاق فاصله دارد.

معدنهای طلا

و کسی که آهنگ معادن، یعنی معدنهای طلا کند، از اسوان به محلی رود که آن را ضيقه گویند میان دو کوه، سپس بویب، سپس بیضیه، سپس بیت ابن زیاد، سپس عذیفر، سپس کوه سرخ، سپس کوه بیاض، سپس قبر ابو مسعود، سپس عفار، سپس وادی علاق، و همه این جاها معدنهای طلا است که خواستاران بقصد آن رهسپار می شوند، و وادی علاق مانند يك شهر بزرگ است که خلقی از مردم و آمیختگانی از عرب و عجم که مقاصدی دارند آنجا پیدا و در آن بازارها و دادوستدهایی است، و شربشان از چاههایی است که در وادی علاق حفر می شود، و بیشتر مردمی که در علاق سکونت دارند قومی از ربیع از بنی حنیفه از اهل یمامه اند که با زنان و فرزندان

۱ - بفتح همزه و ضم صاد . ۲ - بضم اول ، در يك فرسخی قفط . ۳ - مریسه ، بفتح اول و تشدید برای کسر ه دار و فتح سین ؛ فریه ای است در مصر و ولایتی است از ناحیه صعب که خرهای مریسی بدان منسوب است و از بهترین و رونده ترین خرهایند .

بدانجا منتقل شده اند ، و وادی علاققی و اطراف آن معدنهای طلا است و هر چیزی که بآن نزدیک است ، مردم برای هر گروهی از بازرگانان و جز آنان در آن کار می کنند ، بردگانی سیاه که در گودالها کار گزند و سپس طلا را بشکل زر نیخ زرد بیرون می آورند و سپس گداخته و ریخته می شود . و از علاققی تاجایی که بآن وادی الحبل گفته می شود یک منزل است ، سپس تامحلی بنام عب ، سپس تامحلی که بآن کار گفته می شود و مردم در جستجوی طلا آنجا فراهم می شوند و قومی از اهل یمامه از ربیع در آن سکونت دارند ، و از علاققی تامعدنی که آن را « بطن و اح » گویند یک منزل است ، و از علاققی تامحلی بنام « اعماد » دو منزل و تامعدنی که آن را ماء الصخره گویند یک منزل و تامعدنی بنام اخشاب دو منزل ، و تامعدنی بنام میزاب که بلی و جبهینه در آن منزل دارند چهار منزل ، و تامعدنی که آنرا عر به بطحا گویند دو منزل ، و از علاققی تا عیداب چهار منزل ، و عیداب ساحل دریای شور است که مردم از آن برای مکه و حجاز و یمن سوار می شوند و بازرگانان بآنجا می آیند و طلا و عاج و جز آن را در کشتیها حمل می کنند ، و از علاققی تا برکان که آخر مغادن طلایی است که مسلمین بدانها رفت و آمد می کنند سی منزل است ، و از علاققی تامحلی که بآن « دح » گفته میشود و قومی از بنی سلیم و جز آنان از مضر در آن منزل دارند ، ده منزل ، و از علاققی تامعدنی که بآن رفق گفته می شود ده منزل . و از علاققی تامعدنی که آن را سختیت گویند ده منزل ، اینها است معدنی که مسلمین بآنجا می رسند و در جستجوی طلا آهنگ آن می کنند .

بلاد نوبه

اما کسی که از علاققی قصد بلاد نوبه کند همانان که بآنجا علوه گفته می شود ، سی منزل راه می رود که چند منزل آن تا « کباو » است ، سپس به محلی که ابواب گفته می شود ، سپس به شهر بزرگ علوه که سوبه نامیده می شود و پادشاه علوه در آن منزل دارد و مسلمین بآن رفت و آمد می کنند و خبر آغاز نیل از آنجا می رسد ، و گفته می شود که جزیره علوه به جزیره سند پیوسته می شود و نیل همچنانکه در نیل مصر جاری

می‌گردد، از ماورای علوه تا سرزمین سند در نهری بنام مهران جاری می‌شود و هنگام فزونی آن در مصر، آنجا هم فزون می‌گردد، و در جزیره‌ای که در سرزمین علوه است مانند فیلها و کرگدن‌ها و دیگر جاندارهای مشابه جزیره‌های سند، وجود دارد، و در رودخانه مهران نهنگها است مانند آنچه در نیل مصر است، و از اسوان تا اول بلاد نوبه که بآن مقرر گفته می‌شود، و آن جایی است بنام «ماوا» و زکریا بن قرقی خلیفه پدرش قرقی پادشاه نوبه در این محل بود، و از ماوا تا شهر بزرگ نوبه که اقامتگاه پادشاه نوبه است و آن سال و دقتله است سی منزل فاصله است.

بلاد بجه

از علاق‌ی تاسرزمین بجه، آنان که «حداربه» و کدمن نامیده می‌شوند، بیست و پنج منزل است، و شهر پادشاه بجه و حداربه راهجر گویند و مردمی از مسامین بقصد تجارت بآنجامی روند، بجه در خیمه‌های پوستی منزل می‌کنند و ریشهای خود را می‌کنند و برآمدگی سرپستانهای پسران را می‌کنند تا پستانشان شبیه پستان دختران نگردد، و ذرت و مانند آن را می‌خورند و بر شتر سوار می‌شوند، و سوار بر آن جنگ می‌کنند چنانکه (دیگران) سوار بر اسب می‌جنگند و حربه‌ها را می‌پراندند و خطا نمی‌کنند. و از علاق‌ی تاسرزمین بجه، آنان که «زنافجه» شان گویند، بیست و پنج منزل است، و شهری که پادشاه زنافجه در آن سکونت دارد، بآن «بقلین» گفته می‌شود، و بسا که مسلمین برای تجارت بآنجا روند، و مذهبشان مانند مذهب حداربه است، و آنان را شریعتی نیست، بلکه بتی را بنام «ححاخوا» پرستش می‌کرده‌اند.

اما شهرهای مصر که در پایین آن سرزمین است، پس اول آنها شهر «اتریب» است و آن را کوره‌ای است وسیع و قریه معروف به «بنها» که عسل آن معروف است در آن واقع شده، سپس شهر عین شمس، و آن شهری است کهن که گفته می‌شود مساکنی از فرعون در آن واقع است، و در آن آثاری شگفت مانده، و در آن دو ستون^۱

۱ - مسله فرعون ستونی است دراز و چهار گوش و سر نیز از آثار فراغنه (المنجد).

بسیار بلند با عظمت است از سنگی سخت که بزبان قدیم بر آن دو نوشته است، و از سریکی از آن دو آبی می‌چکد که سبب آن دانسته نیست، سپس شهر «نتو» و شهر بسطه و شهر طرابیه، و شهر قریبط و شهر سان و شهر ابلیل، این نه شهر را کوره‌های حوف نامند، سپس شهر بنا، و آن شهری است باشکوه و کهن، و شهر بوسیر و آن در بزرگی و شکوه مانند بنا است و شهر سمبئود، و شهر نوسا و شهر اوسبه، و آن شهر دمیره است، و شهر بجوم، و این شش شهر در طرف شرقی نیل واقع و کوره‌های «بطن الریف» نامیده می‌شود، و شهر سخا، و شهر تیده، و شهر افراحون و شهر طوه و شهر منوف سفلی، و این شهرها و کوره‌های هفت گانه در جزیره‌ای است از نیل میان خلیج دمیاط و خلیج غرب.

اما شهرهایی که بر ساحل دریای شور است، پس اول آنها فرما است، و آن همان شهر کهنی است که از آن وارد مصر می‌شوند، سپس شهر تنیس که دریای اعظم شور و دریاچه‌ای که آب آن از نیل می‌آید بدان محیط است، و آن شهری است کهن که حمامه‌های گران قیمت سفت باف و نازک از دبیقی^۲ و کتان تنک و نرم، و پارچه‌های خطدار، و مخمل و پارچه‌های نگاری و انواع پارچه‌ها در آن ساخته می‌شود و لنگرگاه کشتی‌هایی که از شام و مغرب می‌رسد، در آن واقع شده. سپس شهر شطا و آن بر ساحل دریا است و پارچه‌های آب چین شطوی آنجا بافته می‌شود، سپس شهر دمیاط و آن بر ساحل دریا است و آب نیل تا آنجا می‌رسد و سپس از دمیاط دورشته می‌شود، برخی از آن بدریاچه تنیس می‌رود، و آن دریاچه‌ای است که کشتیها (ی بازرگانی) و سواری بزرگ در آن حرکت می‌کند. آنگاه باقی مانده آب نیل بدریاء، شور می‌ریزد، در دمیاط پارچه‌های سفت باف دبیقی، و پارچه‌های آب چین و کتانهای تنک و نرم بافته می‌شود، و بوره، که حصنی است بر ساحل دریا از توابع

۱ - ترجمه تاریخ ص ۲۳۱، تنوا. ۲ - نسبت به دبیق که نهری است کوچک

میان فرما و تنیس.

دمیاط که آنجا (انواع) پارچه‌ها و کاغذها ساخته می‌شود^۱، سپس حصن نقبزه بر ساحل دریا، سپس شهر برلس^۲ بر ساحل دریای شور، و آن محل پاسگاه مرزی است، سپس شهر رشید، و آن شهری است آباد و پر جمعیت، و آن را لنگر گاهی است که آب نیل تا دریای شور در آن جریان دارد، و کشتیها از دریا وارد آن می‌شود تا به نیل رسد، و شهر اخنو، و آن بر ساحل دریا است، و شهر (ی که آن) را وسیمه گویند و (انواع) کاغذها در آن ساخته می‌شود، سپس شهر با عظمت و باشکوه اسکندریه که از حیث وسعت و شکوه و بسیاری آثار مانده از پیشینیان بتوصیف در نیاید، و از آثار بس شگفتی که در آن است مناره‌ای است که بر ساحل دریا است، بر دهانه لنگر گاه بزرگ، و آن مناره‌ای است استوار و مستحکم که در ازای آن صد و هفتاد و پنج ذراع است، و بر آن آتش‌انباری است که در آنها آتش افروخته می‌شود هر گاه دیده بانان بخواهند کشتیهای دریا را از مسافتی دور بنگرند، و نیز در آن دو ستون است از سنگ پیسه روی خرچنگهایی مسین، و بر آن نوشته‌ای است کهن و آثار و عجایب آن بسیار است و آن را خلیجی است که آب شیرین از نیل بآن در آید و سپس در دریای شور ریخته می‌شود.

اسکندریه را کوره‌هایی است نه بر ساحل دریای شور، از جمله بر ساحل خلیجهای نیل، کوره بُحیره^۳ و کوره مَنصیل و کوره ملیدس، و این کوره‌ها بر خلیج اسکندریه است، همانکه داخل شهر می‌شود، و کوره تَر نوط^۴ و کوره قَرطسا^۵ و کوره خربتا^۶ و اینها نیز بر همین خلیج است، و کوره صا و کوره شباس، و کوره حیز و کوره بَدقون و کوره شرک، و این کوره‌ها بر خلیجی است از نیل که بآن «نسترو»^۷ گفته می‌شود.

۱ - و ماهیهای بوری بدان منسوب است (مراسد الاطلاع). ۲ - بدو فتحه و تشدید لام ضمه دار: تهر کوچکی در ساحل نیل مسر نزدیک دریا از طرف اسکندریه. ۳ - اینجا بحیره بمعنی دریاچه نیست، بلکه کوره‌ای است باین نام و قریه‌های بسیار دارد. ۴ - بفتح اول و سکون دوم در مراد گویند: بیشتر میوه‌های اسکندریه از آنجا است. ۵ - بفتح اول و سوم: قریه‌ای که کوره قرطسا بدان منسوب است. ۶ - بفتح یا کسر خا و کسر را و سکون با. ۷ - بفتح نون و تا و سکون سین و ضم راء، جزیره‌ای میان دمیاط و اسکندریه که آنجا صید ماهی کنند.

اسکندریه را علاوه بر اینها کوره‌هایی است، از جمله کوره مریوط و آن کوره‌ای است آباد که تا کها و درختها و میوه‌هایی معروف دارد، سپس کوره لوبیه^۱، سپس کوره مراقیه^۲، و این دو کوره بر ساحل دریای شور واقع شده و در قریه‌های نزدیکتر آن قومی از بنی مدلج از کنانه منزل دارند و بیشترش را قومی از بربر منزل گزیده‌اند و در آن قریه‌ها و قلعه‌ها است.

کوره‌های مصر هم‌ه‌اش در خلافت عمر بن خطاب فتح شد و امیر جنگ عمرو بن عاص بن وائل سهمی بود و خراج مصر بر دست عمر و در خلافت وی در نخستین سال، سرگزیت^۳ مردها به چهارده میلیون دینار رسید، سپس در سال دوم بوسیله عمرو ده میلیون جمع آوری شد، پس عمر بوی نوشت: ای خیانتکار. عبدالله بن سعد بن ابی سرح در خلافت عثمان بن عفان دوازده میلیون دینار باج و خراج جمع آوری کرد، سپس مردان آن باسلام درآمدند و باج زمین در دوران معاویه با سرگزیت مردها به پنج میلیون دینار بالغ گردید، و در دوران هارون رشید به چهار میلیون دینار کاهش یافت، سپس مالیات مصر بر سه میلیون دینار قرار گرفت.

مصر و همه آبادیهای آن در تابستان و زمستان از آب نیل مشروب می‌شود که در ایام تابستان افزوده می‌شود و از زمین علوه می‌آید و سرچشمه‌اش از چشمه‌هایی است و فزونی آن از بارانهایی که در تابستان می‌آید، پس روی زمین پراکنده می‌گردد تا آنکه همه زمینها را فرا می‌گیرد، سپس کاهش آن در ماهی از ماههای قبط که بآن «بابه» گفته می‌شود و همان تشرین اول است آغاز می‌گردد، پس مردم آبادانی و کشت‌غلات را آغاز می‌کنند، چه در سر زمین مصر جز اندکی باران نمی‌آید، مگر بارانهایی که در سواحل می‌بارد.

عجمهای مصر همگی از قبطیان‌اند، آنان که در صعید می‌باشند «مریس» و

۱ - بضم لام و تشدید با، شهری میان اسکندریه و برقه، ۲ - بفتح میم و تخفیف بای فتحه دار. ۳ - = جزیه.

آنان که در پائین آن سرزمین جای دارند «بیما»^۱ نامیده می‌شوند .

راه مکه از مصر

نخستین منزل کسی که خواهد از مصر بحج رود و از مصر رهسپار مکه گردد، بآن «جُبْ عَمیره» گفته می‌شود و حاجیان روز حرکت آنجا فراهم می‌شوند . سپس منزلی است که آنرا «قرقره» گویند، در بیابانی که آب در آن یافت نشود، سپس منزلی که بآن «عَجْرود» گفته می‌شود و در آن چاهی است که در دور ریسمان^۲ و تلخ آب، سپس «جسر قلزم» پس هر کس خواهد بشهر قلزم در آید و آن شهری است بزرگ بر ساحل دریا و بازار گانانی که خوار بار از مصر به حجاز و یمن صادر می‌کنند آنجا آیند و بندر گاه کشتیها در آن واقع است و اهالی آن مردمی بهم آمیخته اند که بازارگانان شان دارا و در رفاهند، و مردم از قلزم در بیابانی و صحرائی، شش منزل راه تأیله می‌روند و برای این شش مرحله آب همراه می‌برند و شهر ایله شهری است باشکوه بر ساحل دریای شور و حاجیان شام و حاجیان مصر و مغرب آنجا فراهم میشوند و داد و ستدهای بسیا دارد و اهالی آن مردمی بهم آمیخته اند و قومی آنجا سکونت دارند که می‌گویند آنان از شیعیان عثمان بن عفان می‌باشند و در این شهر بُرد حبره‌ای^۳ است و گفته می‌شود که آن ، برد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ، گویند که (رسول اکرم) هنگامی که رهسپار تبوک شد، آن را به رؤبة بن یحنة^۴ بخشید. و از ایله به شرف البعل^۵ و از شرف البعل، به مدین و آن شهری است که در

۱ - چنانکه سابقاً اشاره شد، ظاهراً مردم مریسه را «مریس» و نیز مردم بیما (بکسر اول) را که نام ناحیه‌ای است از بلاد کفر هم مرز صعیده مصر «بیما» نامیده‌اند .
 ۲ - جبره = زبرف ۳ - حبره کمنبه : نوعی از چادر یمانی ، یقال : برد حبره و برد حبره علی الوصف والاضافة و بحرك (منتهی الارب). ۴ - ظاهراً یحنة بن رؤبه (بضم یا و فتح حا و تشدید نون فتحه دار و ضم را و سکون همزه) درست باشد، چه در سیره ابن هشام (ج ۴ ص ۱۸۰) می‌نویسد که چون رسول خدا به تبوک رسید، یحنة بن رؤبه مهتر ایله نزد وی آمد و با رسول خدا صلح کرد و تن بر جزیه داد. خود مؤلف هم در تاریخ می‌نویسد که : رسول خدا در شعبان به تبوک رسید، پس یحنة بن رؤبه کشتی ایله نزد وی آمد و با وی صلح کرد و باو —

آباد دارای چشمه‌های بسیار و رودهای جاری خوشگوار و باغها و بوستانها و نخلستانها و اهالی آن مردمی بهم آمیخته‌اند و کسی که بخواهد از آنجا به مکه رود، بر ساحل دریای شور رهسپار گردد، تا محلی که بآن «عینونا» گفته می‌شود و آبادانی و درخت خرما دارد و در آن جاهایی است که مردم در آنها بجستجوی طلامی پردازند، سپس به عَوْنِید^۱ و آن هم مانند عینونا است، سپس به صَلا، سپس به نَبْک، سپس به قُصَبَه، سپس به بَحْرَه، سپس به مَغْبِیْثَه، که همان تبعل است، سپس به ظَبَه، سپس به وَجَه، سپس به مَنخُوس و درمنخوس شناگرانی هستند که مروارید بیرون می‌آورند، سپس به حَورَا، سپس به جَار، سپس به جَحْفَه، سپس به قُدَید، سپس به عَسْفَان، سپس به بطن مَر. و هر کس خواهد که بر راه مدینه رسول خدارهسپار شود، از مدین به منزلی رود که آن را اغراء گویند، سپس به قَالَس، سپس به شَعْب، سپس به بَدَا، سپس به سَقِیَا، سپس به ذی المروه، سپس به ذی خُشْب، سپس به مدینه. اینها است منازل از مصر تا مکه و مدینه.

مغرب^۲

اما کسی که خواهد از مصر به بَرَقَه و قسمتهای دوردست مغرب رود، از فسطاط در طرف غربی نیل رهسپار گردد، تا به ترنوط رسد، سپس به منزلی معروف به منی رود که مردم آن کوچیده‌اند، سپس به دیر کبیر معروف به بومینا، که کلیسای معروف دارای ساختمان شگفت‌انگیز و رخامهای بسیار در آن واقع است، سپس به منزل معروف به ذات الحمام و در آن مسجد جامعی است و خود از توابع کوره اسکندریه است، سپس در بیابان بر منازل بنی مدلج می‌گذرد که برخی از آنها بر ساحل است و برخی نزدیک بساحل و از آنها است منزل معروف به طاحونه و منزل معروف به

→ جزیه پرداخت و رسول خدا نوشته‌ای باوداد (ر.ک. ترجمه تاریخ ص ۳۰ ج ۱) اماممکن است که یحنه را پسری بنام رزبه بوده و رسول اکرم برد خود را باو داده باشد. ۵ - صقمی در شام. ۱ - بفتح اول و ضم نون. ۲ - جایی نزدیک مدین. ۳ - قسمت مربوط به مغرب از کتاب «البلدان» یاقوتی، تا پایان متن کتاب در ۲۹ صفحه عربی (متن) و ۱۷۰ صفحه لاتین (نقد و توضیحات و فهرست) بنام «صفة المغرب» در سال ۱۸۶۰ میلادی در لیدن منتشر شده است.

کنائس و منزل معروف به جُب العوسج، سپس به حوزه لوبیّه می‌رسد و آن کوره‌ای است در حکم کوره‌های اسکندریه و منزلی معروف به منزل معن از آن کوره است، سپس منزل معروف به قصر شمّاس، سپس خربة القوم، سپس رماده و آن اول منازل برابر است و قومی از مزاته و جز آنان از عجمهای قدیم در آن سکونت دارند و نیز قومی از عرب از بلی و جهینه و بنی مدالج و مردمی متفرقه در آن جای دارند، سپس رهسپار گردنه‌ای صعب‌العبور و ناهموار و بدراه و بیمناک می‌شود که بر ساحل دریای شور واقع شده و هنگامی که از آن بالا رفت، بمنزلی معروف به قصر ابیض میرسد، سپس مغاره‌های رقیم، سپس قصرهای روم، سپس جُب الرمل و اینها دیار برابر از ماصلة بن لواته و آمیختگانی از مردم است، سپس به وادی مخیل می‌رسد و آن منزلی است شهر مانند دارای مسجد جامع و حوضهای آب و بازارهای دایر و دژی استوار و مردمی بهم آمیخته در آن سکونت دارند و بیشترشان از بربرهای ماصله و زناره و مصعوبه و مراوه و فطیطه‌اند؛ و از وادی مخیل تا شهر برقه سه منزل است در دیار بربرهای مراوه و مفرطه و مصعوبه و زکوده و جزاینان از طوایف لواته.

برقه

شهر برقه در چراگاهی وسیع و خاکی سخت قرمز واقع شده و شهری است که بر آن باره‌ای است و دروازه‌هایی آهنین و خندقی، و ساختمان باره بدستور المتوکل علی الله انجام یافت و آب آشامیدنی اهالی، آبهای باران است که از کوه در میان دره‌هایی به آبگیرهای بزرگی که خلفا و امرا برای شرب اهل شهر برقه ساخته‌اند، می‌رسد و پیرامون شهر محله‌هایی است که سپاهیان و جز آنان در آنها سکونت دارند و در منازل شهر و ربضها مردمی بهم آمیخته سکونت دارند و بیشترشان سپاهیان قدیم‌اند که اولاد و اعقاب پیدا کرده‌اند و میان شهر برقه و ساحل دریای شور شش میل راه است و بر ساحل دریا شهری است که بآن اجیه گفته می‌شود و در آن بازارهایی است و پاسگاههایی و مسجد جامعی و باغهایی و میوه‌های فراوانی؛ و ساحل

دیگری که بآن طُلْمِیْثَه گفته می‌شود، بعضی اوقات کشتیها در آن پهلومی گیرند و برقه را دو کوه است، در یکی از آندو که بآن شرقی گفته می‌شود، قومی از عرب از ازد و لخم و جذام و صدف و جزاینان از مردم یمن سکونت دارند و در دیگری که آن را غربی گویند، قومی از غسان و قومی از جذام و ازد و تجیب و جز اینان از طوایف عرب. و نیز قریه‌های طوایف بربر از لواته، از زکوده و مفرطه و زناره و در این دو کوه چشمه‌هایی است جاری و درختانی و میوه‌هایی و دژهایی و چاههایی کهن از رومیان.

برقه را اقلیمهای بسیاری است که این طوایف بربر در آنها سکونت دارند، و شهرهای آن عبارت است از « برنیق » و آن شهری است بر ساحل دریای شور، و آن را لنگرگاهی است در استوادی و خوبی عجیب که کشتیها در آن گذر می‌کنند؛ و مردم آن قومی از فرزندان رومیان قدیم‌اند که در قدیم اهل اینجا بوده‌اند و قومی از بربر، از تحلاله و سوه و مسوسه و مغاغه و واهله، وجدانه و برنیق در دو منزلی شهر برقه واقع است و آنرا اقلیمهایی است که بآن منسوب است، و شهر « اجدایبه » و آن شهری است که بر آن دژی است و در آن مسجد جامعی است و بازارهایی دائر، از برنیق تا اینجا دو منزل است و از برقه تا اینجا چهار منزل و مردم آن قومی از بربر از زناره و واهله و مسوسه و سوه و تحلاله و جز اینان ر جدانه‌اند که بر آن غلبه دارند و آنرا اقلیمهایی است و ساحلی بر دریای شور در فاصله شش میلی شهر که کشتیها در آن پهلومی گیرند، و اینها آخرین شهرهای دیار لواته است، و طوایف لواته می‌گویند که آنان از فرزندان لواته بن بر (بر) بن قیس عیلان‌اند و بعضشان می‌گویند که ایشان قومی از لخم‌اند و اولشان از مردم شام بوده است، پس باین دیار منتقل شده‌اند و بعضشان می‌گویند که آنان رومی‌اند.

سرت

و از شهر اجدابیه تا شهر «سرت» بر ساحل دریای شور پنج منزل است، از جمله منزلی از دیار لواته است و در آن قومی از مزاته سکونت دارند و آنان بر آن غلبه دارند، از این منازل است فاروج و قصر العطیش و یهودیه و قصر عبادی و شهر سرت، و اهل این منازل و مردم شهر سرت منداسه و محنحا و فنتاس و جز آنانند، آخر منازلشان در دو منزلی شهر سرت در محلی است که بآن «تو رغه» گفته می‌شود و آن آخرین حد برقه است، مزاته همه‌شان با وجود آنکه دین شناس و دین‌دار نیستند، (از خوارج) ابا ضیئه‌اند؛ و خراج برقه را قانونی ثابت است، رشید یکی از موالی خود بنام بشار را فرستاد تا خراج آن سرزمین را به مبلغ بیست و چهار هزار دینار تقسیم کرد و بر هر قسمتی از آب و زمین چیزی معین نهاد (و این مبلغ) بجز عشرها و صدقات و از خانمان رفتگان بود، و مبلغ عشرها و صدقات و از خانمان رفتگان پانزده هزار دینار است و بسا که بیش و کم شود و عشرها برای محللهایی است که زیتونی و درختی و قریه‌های مسکونی در آن نیست، و از توابع برقه جایی است که بآن اوجله گفته می‌شود و آن در بیابانی است بطرف مغرب که هر کس خواهد رهسپار آنجا شود بطرف قبله منحرف می‌گردد، سپس بدو شهر می‌رسد که یکی از آن‌دورا «جالو» و دیگری را ودان گویند و آن دو را نخلستان و خرما و خرمای خشکی است که چیزی بهتر از آن نیست و بهتر آن دو سر زمین ودان است.

ودان

و از توابع برقه که از مضافات آن می‌بوده است و ودان است و آن سرزمینی است که از راه بیابان بآنجا می‌روند و از مضافات حوزه سرت است و از شهر سرت تا آنجا بطرف قبله پنج منزل راه است و آنجا گروهی مسلمان سکونت دارند که ادعا می‌کنند عرب‌اند و از مردم یمن، و بیشترشان از مزاته‌اند و همانان بر

اینجا غلبه دارند و بیشتر چیزی که از آن حمل می‌گردد خرما است چه انواع خرما در آن هست، و حکومت ودان بدست مردی از مردم خود آنجا است و خراجی ندارد.

زویله

و آنسوی ودان در طرف قبله سرزمین زویله است و آنان قومی از مسلمین اباضی مذهب‌اند و همه‌شان حج بیت‌الحرام را انجام می‌دهند و بیشترشان روانه‌اند و بردگان سیاه را از میریان و زغاویان و مرویان و جز اینان از اصناف سیاهان بیرون می‌برند زیرا که نزدیکشان هستند و آنان را اسیر می‌کنند و خبر یافته‌ام که پادشاهان سیاهان، بدون پیشامدی و جنگی سیاهان را می‌فروشدند، و چرمهای زویلی از زویله است و آن زمین نخلستان و کشتزار ذرت و جز آن است و در آن مردمی بهم آمیخته از اهل خراسان و از بصره و کوفه‌اند، و آنسوی زویله بفاصله پانزده منزل شهری است که بآن «کوار»^۲ گفته می‌شود و قومی از مسلمین از طوایف مختلف که بیشترشان بربرند و سیاه‌پوستان را می‌آورند در آن سکونت دارند و میان زویله و شهر کوار و آنچه نزدیک به زویله است تا راه اوجله واجدایبده، قومی هستند که بآن نام لمطه^۳ گفته می‌شود و شبیه‌تر مردمی به بربرند و سازندگان سپرهای سفید لمطی ایشانند.

فزان

وصفی معروف به فزان^۴ مردمی بهم آمیخته‌اند و آنان را رئیسی است که

۱- ظ، زواته ۰ ۲- سکوار، بضم اول و تشدید واو: اقلیمی است از بلاد سودان در طرف جنوبی فزان، و کوار، بضم اول و تخفیف واو، بلدی است از نواحی فارس که میان آن و شیراز ده فرسخ است. ۳- بفتح اول و سکون دوم، سرزمینی است برای قبیله‌ای از بربر در اقصای مغرب در بیابانی بزرگ، و زمین و قبیله هر دو را لمطه گویند (مراد الاطلاع) لمطه بالتاء، زمینی است مرگروهی را بربر، سپر را بوی نسبت کنند، پوست را بکسال در شیرتر دارند، بعد از آن سپر سازند و سپر آن چندان محکم گردد و استوار شود که تیغ بر آن کارگر نشود (منتهی الارب). ۴- بفتح اول و نوشدیده زای نقطه‌دار، ولایتی وسیع میان فیوم و طرابلس غرب

فرمان وی را می‌برند و سرزمینی وسیع و شهری با عظمت، و میانشان و مزاته همیشه جنگ پیوسته است و برقه انطابلس^۱ نامیده می‌شود و این نام کهن آن است، عمرو بن عاص در سال بیست و سه آن را بصلح گشود. و از آخر حوزه برقه از محلی که بآن تورغه گفته می‌شود، تا اطرابلس شش منزل است، و از تورغه سرزمین مزاته پایان می‌رسد، و دیار هواره پیش می‌آید، و اول آن ورداسه است سپس لبده و آن دژی است شهر مانند بر ساحل دریا و هواره گمان می‌کنند که از بربر قدیم‌اند و مزاته و لواته از ایشان بوده‌اند پس از ایشان بریده‌اند و از دیار خود دوری گزیده و بزمین برقه و جز آن منتقل گشته‌اند، و هواره گمان می‌برند که آنان قومی از یمن‌اند و نسبهای خود را نمی‌دانند، و طوایف هواره مانند عرب نسب خویش را بدست دارند، پس از ایشان است بنولهان و ملیله و ورسطفه، و از طوایف لهان است بنودرصا و بنو مرزبان و بنو ورفله و بنو مسراته، و منازل هواره از آخر حوزه سرت است تا اطرابلس.

اطرابلس

اطرابلس شهری است کهن و باشکوه بر ساحل دریا، آباد و پر جمعیت، و اهالی آن مردمی بهم آمیخته‌اند و فتح آن در سال بیست و سه در خلافت عمر بن خطاب بدست عمرو بن عاص انجام یافت و آخرین فتحی بود که در خلافت عمر در ناحیه مغرب با انجام رسید. و پس از اطرابلس سرزمین نفوسه است که همه شان قومی عجم زبان و اباضی مذهب‌اند و آنان را رئیسی است که وی را الیاس گویند و از فرمان وی بیرون نروند و منازلشان در کوههای اطرابلس است، در کشتزارها و قریه‌ها و مزرعه‌ها و آبادیهای بسیار، خراجی پادشاهی نمی‌دهند و فرمانی نمی‌برند مگر از رئیسشان در تاهرت که رئیس اباضیه است و او را عبدالوهاب بن عبدالرحمان ابن رستم گویند و از پارس است، و دیار نفوسه از حد اطرابلس از طرف قبله تا نزدیک

۱- بفتح همزه و ضم با و لام.

قیروان بهم پیوسته است و آنها را قبیله‌هایی است بسیار و طایفه‌هایی مختلف؛ و از اطراف ابلس بر شاهراه تاشهری که آن را قابس گویند و شهری است بزرگ و آباد بر دریای شور، دارای درختان و میوه‌ها و چشمه‌های جاری بسیار که مردم آن آمیخته از عرب و عجم و بربرند و از طرف ابن الاغلب فرمانروای افریقا در آنجا کارگزاری است، پنج منزل آباد است که قومی از بربرهای زناته و لواته و افریقائیهای نخستین در آن سکونت دارند، اول آن منازل وبله است، نخستین مرحله از اطراف ابلس، سپس صبره و آن منزلی است که در آن بت‌های سنگی کهنی است، سپس قصر بنی حبان، سپس بام و ف، سپس فاصلات، سپس قابس.

قیروان

و از قابس تاشهر قیروان چهار منزل است، اول آنها عین‌الزیتونه که بی‌کس است، سپس لیس که قصری است آباد، سپس غدیر الاعرابی، سپس قلشانه و آن فرودگاه کسی است که از قیروان خارج شود و یا بدان وارد گردد، سپس شهر بزرگ قیروان که عقبه بن نافع فهری در سال شصت در خلافت معاویه آن را بنیاد نهاد و هر چند نخستین کس که بسرزمین افریقا در آمد، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح بود که در خلافت عثمان بن عفان در سال سی و شش آن را فتح کرد، اما عقبه بود که بیشتر مغرب را فتح نمود. قیروان شهری است که آن را باره‌ای از خشت و گل بوده است، پس زیاده الله بن ابراهیم بن اغلب آن را ویران ساخت و آن هنگامی بود که عمران بن مجالد و عبدالسلام بن مفرج و منصور طنبذی^۱ بروی تاختند؛ چه ایشان در قیروان بر او شوریدند و اینان از سپاهیان پیشین بودند که همراه ابن‌الاشعث آمده بودند. و شرب اهالی از آب باران است، چه هرگاه زمستان رسید و بارانها وسیله راه افتاد آب باران از دره‌ها به آبگیرهای بزرگ که آنها را «مواجل»^۲ گویند

۱- طنبذه: از اعمال بهنادر صمید مصر، و طنبذی، بفتح اول و دوم و سکون نون و الف مقصوره، قریه‌ای در نزدیک اشنی از حوزه صمید در طرف غربی نیل که آن و اشنی را از نظر زیبایی آن دو غروبین گویند. ۲- مواجل جمع موجل، یعنی مناسکی که آب در آن ایستد.

در آید و آبکشان از آنها آب برگیرند و آنان را رودخانه‌ای است بنام وادی سراویل در قبله شهر که چون در شوره‌زارها واقع است آب شوری در آن می‌آید و مردم آن را در جایی که بدان نیاز دارند بکار می‌برند و منازل بنی اغلب در دو میلی شهر قیروان در قصرهایی است که بر آنها چندین دیوار بنا شده است و پیوسته اقامتگاهشان بود تا آنکه ابراهیم بن احمد از آنجا منتقل شد و در محلی که آن را رقاده گویند در هشت میلی شهر قیروان منزل گرفت و آنجا قصری بنا کرد. و در شهر قیروان مردمی بهم آمیخته از قریش و دیگر طوایف عرب از مضر و ربیع و قحطان و اصنافی از عجم از مردم خراسان و کسانی که از کارمندان و سپاهیان بنی هاشم بدانجا وارد شده‌اند، و نیز عجمهایی از عجمهای بلاد بربر و روم و مانند آن سکونت دارند. و از قیروان تا سوسه که بر ساحل دریای شور است يك منزل است، و آنجا کارخانه‌ای است که در آن کشتی ساخته می‌شود و اهالی سوسه مردمی بهم آمیخته‌اند، و از قیروان تا محلی که بآن جزیره گفته می‌شود يك منزل است و آن جزیره ابو شريك^۱ است که در دریا پیش رفته است و آب دریا بدان محیط است و تجارتی بسیار دارد و قومی از طایفه عمر بن خطاب و دیگر طوایف عرب و عجم در آن سکونت دارند و آن را چندین شهر است که مردم در آنها متفرقند، اما نه شهرهای بزرگ، و حاکم آن در شهری بنام نواسه^۲ نزدیک اقلیبیه^۳ که از آن برای سقلیه^۴ سوار می‌شوند زندگی می‌کند، و از قیروان تا شهر سفوطره دو منزل سبک است و آن شهری است بزرگ که قومی از قریش و از قضاة و جز اینان در آن جای دارند و از قیروان به شهر تونس روند و آن بر ساحل دریا است و در آن کارخانه‌ای است و شهری است با عظمت و حماد بربری مولای هارون رشید امیر یمن از همین شهر بود، تونس را باره‌ای از خشت و گل بوده و

۱- مراد الاطلاع، جزیره شريك، بفتح شین، کوره‌ای است در افریقا میان سوسه و تونس، و مرکز آن شهری است که آن را منزل باشو گویند و شهری بزرگ و پر جمعیت است. ۲- مراد الاطلاع، باشو، با تشدید شین ضمه دار. ۳- بکسر همزه و لام و با و فتح یا و تخفیف آن. ۴- سقلیه که برخی آن را با سین تلفظ کنند، بکسر اول و دوم و تشدید لام کسر دار و تشدید بای فتحه دار.

باره اش از طرف دریا با سنگ بنا شده بود اما مردم آن علیه زیاده الله بن اغلب قیام کردند و از آنان بود منصور طنبذی و حصین تجیبی و قریع بلوی، پس با آنان جنگید و چون برایشان پیروز آمد باره شهر را ویران ساخت پس از آنکه بسیاری از ایشان را کشت. و از ساحل تونس به جزیره اندلس می روند و ما جزیره اندلس و احوال آن را در موقع ذکر تاهرت یاد آور می شویم، و از قیروان تا شهر باجه سه منزل است و شهر باجه شهری است بزرگ که باره ای کهن از سنگ بر آن کشیده است و قومی از سپاهیان قدیم بنی هاشم و قومی از عجم در آن ساکنند و نزدیک باجه قومی از بربرند که آنان را وزداجه گویند، اینان نافرمان اند و از ابن اغلب فرمان نمی برند، و از قیروان تا شهر اربس^۱ دو منزل است و آن شهری است بزرگ و آباد که مردمی بهم آمیخته در آن سکونت دارند، و از قیروان تا شهری که بآن مجانه گفته می شود چهار منزل است و در این شهر میان کوههایی و درههایی معادن نقره و سرمه و آهن و مردار سنگ و ارزیز یافت می شود و مردم آن قومی هستند که بآنسان «سناجره» می گویند و گفته می شود که اول شان از سنجار از دیار ربیع است و آنان سپاهیان سلطان اند و نیز اصنافی از عجم از بربر و جزایشان آنجا آیند. و از قیروان از طرف قبله به بلاد قموده روند و آن سرزمینی است وسیع که در آن شهرهایی و دژهایی است و شهری که اکنون حاکم نشین آنجا است «مذکوره» است و شهر بزرگ قدیم همان است که بآن سبیطله گفته می شود و همان شهری است که در دوران عثمان بن عفان فتح شد و در سال سی و هفت عبدالله بن عمر بن خطاب و عبدالله بن زبیر آن را محاصره کردند و فرمانده سپاه عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود^۲.

و از قموده به شهر قفصه، و آن شهری است استوار که باره ای از سنگ بر آن کشیده است و در آن، در داخل شهر چشمه های آبی است و آن را سنگ فرش کرده اند و پیرامون آن آبادی بسیار و میوه های معروفی است و از قفصه به شهرهای

۱- بضم اول و سوم، کوره ای وسیع در افریقا که میان آن و قیروان از طرف مغرب سه روز راه است. ۲- در سال سی و هفت عثمان نه زنده بود و نه خلیفه ا

قسطیلیه^۱، و آنها چهار شهر است در سرزمینی وسیع دارای درختان خرما و زیتون، شهر بزرگتر را توزر^۲ گویند که کارمندان دولت آنجا منزل می کنند، دوم را حامه^۳ گویند، سوم را تقیوس و چهارم را نطفه^۴ و پیرامون این شهرها چهار شوره زار است و اهل این شهرها قومی عجم اند از رومیان قدیم و افریقائیان و بربر. و از شهرهای قسطیلیه تا شهرهای نغز اوه سه منزل راه است و نغز اوه چندین شهر است، شهر بزرگ را که کارمندان در آن منزل می کنند، بشره گویند و قومی از افریقائیان قدیم و از بربر در آن سکونت دارند و شهرهایی را که در طرف قبله است ریگستان فرا گرفته است و از طرف قبله قیروان ناحیه ایست که آن را ساحل گویند و ساحل دریا نیست. و از بسیاری زیتون و درختان و تاکستان سبز و خرم است و آنها قریه های پیوسته بسیاری است که برخی در برخی داخل شده است و برای این ناحیه دو شهر است که یکی از آن دو «سه» و دیگری قبیشه گفته می شود، و از ناحیه ساحل بد شهری روند که بان اسفاقس گفته می شود و تا سه و قبیشه دو منزل فاصله دارد و این شهر بر ساحل دریا است و دریای شور به باره آن می زند و در آخر ناحیه ساحل واقع شده و از اسفاقس تا محلی که بان بنزرت^۵ گفته می شود، هشت روز راه است و در همه منازل دژهایی است نزدیک بهم که عباد و مرزداران در آنها منزل دارند، و از قیروان تا بلاد زاب ده منزل است، و شهر بزرگ زاب، طینه است و همین شهر است که والیان در آن منزل می کنند و مردمی بهم آمیخته از قریش و عرب و سپاهی و عجم و افریقائیان و روم و بربر در آن سکونت دارند و زاب سرزمینی است به وسعت و از آن است شهری که بن که آن را «باغایه» گویند و قبیله هایی از جند و عجمانی از مردم خراسان و عجمایی از عجمهای همان ناحیه از یاقی م زده های روم، در آن سکونت دارند و پیرامون آن

۱- قسطیلیه، بفتح قاف و سکون سین و کسر طاء و فتح لام، کوزه ای در افریقا که توزر و حمه و نطفه از بلاد آن است (مراسد الاطلاع). ۲- توزر، کوشر. ۳- حمه، بفتح اول و تشدید میم؛ شهری است در افریقا از حوزه فسنطینیه از نواحی بلاد جرید. ۴- بفتح با و زای: شهری در افریقا مشرف بر دریا از نواحی شطفوره که میان آن و تونس، دو روز راه است.

قومی از بربرهای هواره‌اند، در کوهی باشکوه که آن را اوراس گویند و برف بر آن می‌افتد، و شهری که بآن تیجس گفته می‌شود از حوزهٔ باغایه و پیرامون آن قومی هستند از بربرهای عجم که آنها را نقره گویند، و شهری عظیم و باشکوه که بآن میله گفته می‌شود و آن شهری است آباد و استوار که هرگز حاکمی نداشته است و آن را دژی است درون دژی که مردی از بنی سلیم بنام موسی بن عباس بن عبدالصمد از طرف ابن‌الاعلب در آن است و سواحل دریا نزدیک باین شهر است و آن را لنگر گاهی است که بآن جیجل^۱ گفته می‌شود و لنگر گاهی که بآن قلعهٔ خطاب گویند و لنگر گاهی که آن را اسکیده گویند و لنگر گاهی بنام ما بر و لنگر گاهی که آن را لنگر گاه دنهاجه گویند، و این ناحیه همه‌اش آباد و پر درخت و میوه است و مردمش در میان کوهها و چشمه‌ها زندگی می‌کنند، و شهری بنام سَطیف که قومی از بنی اسد بن خزیمه، کار گزاران ابن‌الاعلب در آن منزل دارند، و شهری که آن را بلزمه گویند و اهالی آن قومی از بنی تمیم و موالی بنی تمیم‌اند و اکنون بنا ابن‌الاعلب بمخالفت برخاسته‌اند و شهری بنام نقاوس بسیار آباد و پر درخت و میوه که قومی از جند^۲ در آن سکونت دارند و پیرامون آن هم بربرهای مکنانه که طایفه‌ای از زناتانند و پیرامونشان قومی که آنان را اوریه گویند، و طبنه شهر بزرگ زاب است که در وسط زاب واقع شده و والیان همانجا منزل می‌کنند، و شهری که بآن مقره گفته می‌شود و مردم آن قومی از بنی ضبه‌اند و قومی از عجم نیز در آن سکونت دارند و پیرامون آن قومی از بربرند که آنان را بنوز نساج گویند و قومی که بآنها کر بره گفته می‌شود و قومی که آنها را سارسه گویند و از مقره به قلعه‌هایی روند که برحلس و طلحه و حرور نامیده می‌شود و در آنها قومی از بنی تمیم، از بنی سعد سکونت دارند که آنان را بنوصصامه گویند و علیه ابن‌الاعلب قیام کردند و ابن‌الاعلب بر برخی از آنان ظفر یافت و به زندانشان

۱ - بکسر جیم اول و فتح جیم دوم . ۲ - جند ، بدر فتحه ، ناحیه‌ای است و نیز قبیله‌ای در یمن .

افکند؛ و شهر «احه» و آن بر کوه واقع شده و مردم آن از فرمان ابن الاغلب بیرون رفتند و مخالفان وی قومی از هواره بودند که آنان را بنو سعمان و بنو ورجیل گویند و جزاینان، و شهر اربه که از طرف مغرب آخر شهرهای زاب و آخر حوزة حکمرانی بنی الاغلب است و سیاه پرچمان (بنی العباسی) از آنجا پیش نرفتند و هر گاه بیرون رونده از حوزة زاب بطرف غرب رهسپار شود، بقومی رسد که آنان را بنو برزال گویند و آنان طایفه‌ای از بنی دمر، از زناته و همه‌شان خارجی مذهب‌اند و ما فتح افریقا و اخبار آن را در کتابی جداگانه ذکر کرده‌ایم. و از این محل است، ناحیه‌ای که حسن بن سلیمان بن سلیمان بن حسین بن علی بن حسین ابن علی بن ابی طالب علیه السلام بر آن تسلط یافت و اول شهری که در دست او است، شهری است بنام هاز که ساکنان آن قومی از بربر قدیم‌اند و بآنان بنویر نیان گفته می‌شود که نیز از زناته‌اند، سپس شهرهایی است که ساکنان آن صنجاه و زواوه‌اند معروف به برانس و آنان اهل آبادانی و کشت و زراعت و دام دارند و ناحیه را به هاز نسبت می‌دهند و میان آن و حوزة ادنه سه روز راه است، سپس به قومی که بآنان بنو دمر گفته می‌شود از طوایف زناته، در سرزمینی وسیع و آنان همگی خارجیانند و از خود رئیسی دارند بنام مصادف بن جرتیل، در ناحیه‌ای زراعتی و دام پروری که میان آن و هاز يك منزل است و از اینجا به قلعه‌ای که آن را حصن ابن کرام گویند و مردمش خارجی نیستند، بلکه اهل (سنت) و جماعت‌اند و سرزمینشان زراعتی است، سپس به ناحیه‌ای می‌رسد که آن را منیجه^۱ گویند و مردانی از فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام که آنان را «بنو محمد بن جعفر» گویند بر آن دست یافته‌اند و آن سرزمینی است وسیع که در آن عده‌ای شهرها و قلعه‌ها است و سرزمین کشت و آبادانی است، میان این ناحیه و قلعه مصادف ابن جرتیل از طرف دریا سه روز راه است، سپس شهر مدکره که فرزندان

۱- با سه فتنه، ۲- بفتح میم و تشدید نای کیره دار.

محمد بن سلیمان بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام در آن سکونت دارند و مدینه خضراء^۱ که شهرهایی بسیار و قلعه‌ها و قریه‌ها و مزرعه‌های بدان وابسته است و فرزندان محمد بن سلیمان بن عبدالله بن حسن بن حسن ابن علی بن ابی طالب علیه السلام بر این ناحیه بزور دست یافته‌اند و هر مردی از اینان در شهری و ناحیه‌ای مقیم و متحصن است و شماره‌شان آن قدر بسیار است که این سرزمین بنام ایشان معروف و بایشان منسوب است و آخر شهرهایی که بدست ایشان است، شهری است نزدیک ساحل دریا که بآن «سوق ابراهیم» گفته می‌شود و این همان شهر مشهوری است که مردی بنام عیسی بن ابراهیم بن محمد بن سلیمان ابن عبدالله بن حسن بن حسن در آن سکونت دارد، سپس از این شهر به تاهرت میرسد، و شهر بزرگ همین شهر تاهرت است که بس ارجمند و با عظمت است و عراق مغرب نامیده می‌شود و آن را مردمی بهم آمیخته است و قومی از پارسیان که آنان را «بنو محمد بن افلج بن عبدالوهاب بن عبدالرحمان بن رستم پارسی» گویند، بزور بر آن دست یافته‌اند، عبدالرحمان بن رستم والی افریقا بود و فرزندان وی به تاهرت رفتند و اباضی مذهب و سرآمد اباضیان شدند و آنان رؤسای اباضی مذهبان مغرب‌اند؛ و پیوسته به شهر تاهرت، ناحیه‌ای است عظیم منسوب به تاهرت زیر فرمان محمد بن افلج بن عبدالوهاب بن عبدالرحمان بن رستم و دژی که بر ساحل دریای اعظم است و کشتیهای تاهرت در آن پهلو می‌گیرد و بآن بندر فروخ گفته می‌شود.

جزیره اندلس و شهرهای آن

وهر کس آهنگ جزیره اندلس کند، چنانکه ذکر کردیم از قیروان به تونس رود که بر ساحل دریای شورا است و آنگاه بکشتی نشسته از دریای شورر هسپار گردد و ده روز بطرف ساحل به وسط دریا پیش رود تا در محلی که بآن تنس گفته می‌شود و میان آن و تاهرت چهار روز راه است محاذی جزیره اندلس گردد، یا به تاهرت

۱- میان آن و ملیانه یکروز راه است.

رود تا بجزیره یعنی جزیره اندلس رسد، پس ژرفناها را در روزی و شبی در نوردد تا به ناحیه تدمیر رسد و آن ناحیه ای است وسیع و آباد که در آن دوشهر است، یکی از آن دورا عسکرو دیگری را لورقه^۱ گویند، سپس از آنجا رهسپار شهری شود که متغلب^۲ بنی امیه در آن ساکن می شود و آن شهری است که بآن قرطبه گویند، پس شش روز در میان قریه هایی پیوسته و آبادیها و مرغزارها و رودخانه ها و نهرها و چشمه ها و کشتزارهایی از این محل سیر می کند و پیش از آنکه از تدمیر به شهر قرطبه رسد، بشهری رسد که بآن بیره گفته می شود و کسانی که از جنددمشق از مضر که عمده شان از قیس اند و ناشناخته های قبایل عرب باین سرزمین آمده اند در آن سکونت گزیده اند و میان بیره و قرطبه دو روز راه است و در غرب آن شهری است که بآن ریّه گفته می شود و جند اردن که همه شان از طوایف مختلف یمن می باشند در آن فرود آمده اند و در غرب ریّه شهری است که آن راشدونه گویند و جند حمص که بیشترشان اهل یمن و اندکی از ایشان از نزارند، در آن منزل کرده اند و در غرب شدونه شهری است که بآن جزیره گفته می شود و برابر واندکی از عرب بهم آمیخته در آن ساکن شده اند و در غرب شهری که آن را جزیره گویند شهری است که آن را اشبیلیه^۳ گویند، هر نهری عظیم که همان رودخانه قرطبه است و مجوسی که بآنان روس گفته می شود در سال دویست و بیست و نه بآنجا در آمدند و اسیر گرفتند و غارت کردند و آتش زدند و کشتند. و در غرب اشبیلیه شهری است که آن زالبه گویند و عرب اول بار که با طارق مولای موسی بن نصیر لخمی وارد این سرزمین شدند، در این شهر فرود آمدند و در غرب آن شهری است که بآن باجه گفته می شود و نیز عرب همراه طارق بآن فرود آمدند و در غرب آن بر ساحل دریای محیط شور شهری است بنام اشبونه و در غرب آن نیز بر ساحل دریا شهری است که آن را احسونه گویند، این است اندلس در طرف غرب بر دریایی که تا دریای خزر می رود و از طرف شرق

۱- لورقه، بضم لام و سکون واو و فتح را و قاف، و لرفه بسکون را. ۲- کسی که بزور

برجایی مستولی شده باشد. ۳- بکسر همزه و سکون یای اول و فتح یای دوم.

این شهر، شهری است که بآن ماردی گفته می‌شود، بر ساحل رودخانه‌ای عظیم و میان آن و قرطبه چهار روز است و در غرب قرطبه واقع شده و محاذی سرزمین شریک است و صتی از ایشان را جلالقه گویند و این شهر در جزیره است، پس از قرطبه رو به شرق رهسپار شهری می‌شود که آن را جیان گویند و کسانی که از جند قنسرین و عواصم باین سرزمین آمده‌اند، اینجا منزل دارند و آنان مرومی هستند بهم آمیخته از عرب معدی و اهل یمن، و از جیان بسوی شمال به شهر طلیطله روند و آن شهری است استوار و باشکوه که در جزیره شهری استوارتر از آن نیست و مردم آن علیه بنی‌امیه قیام می‌کنند و آنان مرومی بهم آمیخته از عرب و بربر و موالی هستند و آن را رودخانه‌ای است عظیم که بآن دویر گفته می‌شود و از طلیطله برای کسی که رو به مشرق رهسپار شود به شهری که بآن وادی الحجاره گفته می‌شود و مردی از بربر بر آن حکومت داشت که وی را مسل بن فرج صنجاجی می‌گفتند و برای بنی‌امیه دعوت می‌کرد، سپس فرزندان و اعقابش پس از وی تا امروز در آن سرزمین مانده‌اند، سپس از آنجا رو به شرق بشهر سرقسطه^۲ که از بزرگترین شهرهای مرز اندلس است بر ساحل رودخانه‌ای که بآن ابره گفته می‌شود و در شمال آن شهری است که آن را تطیله گویند، محاذی سرزمین شریک که آنان را بسکس گویند و در شمال این شهر، شهری است که آن را وشقه گویند و آن هم مرز قومی از فرنگ است که آنان را جاسقس گویند، و از سرقسطه بسوی قبله شهری است که آن را طرطوشه^۳ گویند و آن آخر مرز اندلس است در شرق و هم مرز و مجاور فرنگیان است و این شهر بر ساحل همان رودخانه‌ای است که از شهر سرقسطه بزیر می‌آید و از طرطوشه برای کسی که بسوی مغرب رهسپار گردد، به شهری که آن را بلنسیه^۴ گویند و آن ناحیه‌ای است وسیع و باشکوه که قبیله‌های بربر در آن منزل کرده و از بنی‌امیه فرمان نبرده‌اند و آنان

۱- بضم هردو طا و فتح هردو لام. ۲- و سرقسطه، بدو فتحه و ضم قاف و سکون سین.

۳- بضم هردو طا و سکون را. ۴- بفتح باو لام و سکون نون و کسر سین و تخفیف یای فذحه دار.

را رودخانه‌ای است عظیم از ناحیه‌ای که آن را شقر گویند و از آنجا به ناحیه تدمیر روند که همان ناحیه اول است، این بود جزیره اندلس و شهرهای آن^۱.

اکنون بذکر تاهرت در شاهراه مغرب باز گشتیم

و از شهر تاهرت و آنچه در حوزه حکومت ابن افلح رستمی داخل است، به مملکت مردی از هواره روید که بوی «ابن مساله اباضی» گفته می‌شود، جز اینکه او با ابن افلح مخالف است و با وی می‌جنگد و شهری که در آن ساکن است، بآن جبیل گفته می‌شود و از آن به شهری که آن رایلل گویند نزدیک دریای شور است بمفاصله نیم روز راه و آن را مزرعه‌ها و قریه‌ها و آبادیها و کشت و درختانی است، سپس از مملکت ابن مساله هواری به مملکتی برای بنی محمد بن سلیمان بن عبدالله ابن حسن بن حسن نیز، سوای مملکتی که آنرا ذکر کردیم و آن شهر مد کسره است و مسکنشان در شهر بزرگی است که بآن ثمطیلاس گفته می‌شود و اهل این مملکت قومی هستند از طوایف برابر، از قبایل مختلف ایشان و بیشترشان قومی باشند که بآنان بنو مطماطه گفته می‌شود و آنان طایفه‌هایی بسیارند و آنان را در مملکتشان شهری با عظمت است که آن را ایزرج گویند و برخی از ایشان در آن سکونت دارند و مردم این شهر مطماطه‌اند و نیز شهری که مردی از ایشان بنام عبیدالله بر آن مستولی است و هرگاه نامش از زبان بربری عبری ترجمه شود «المدینه الحسنه»^۲ نام دارد، سپس به شهر با عظمت مشهور غرب که بآن تلمسان گفته می‌شود و بر آن باره‌ای است از سنگ و پشت آن باره دیگری نیز از سنگ و در آن جمعیتی انبوه است و کاخهایی و منازل بلند و آراسته که مردی از ایشان بنام محمد بن قاسم بن محمد بن سلیمان در آنها منزل دارد و پیرامون این شهر قومی از بربرند که آنان را میکناسه و سرسه گویند، سپس به شهری که شهر علویان (مدینه العلویین) نامیده می‌شود و در دست علویان از فرزندان محمد بن سلیمان بوده است، سپس آن را رها

۱ - برای تفصیل بیشتری در ك. اندلس با تاریخ حکومت مسلمین در اروپا، تألیف مترجم،

۲ - و بفارسی: شهر زیبا.

کردند و مردی از شاهزادگان زناته که وی را سلی بن حامد بن مرحوم زناتی می گفتند در آن سکونت گزید، سپس از آنجا به شهری که آن را «نمالته» گویند و محمد ابن علی بن محمد بن سلیمان در آن است. و آخر مملکت بنی محمد بن سلیمان ابن عبدالله بن حسن بن حسن، شهر «فالوسن» است و آن شهری است با عظمت که مردم آن طوایف بربر، از مطماطه و ترجه و جزوله و صنهاجه و انجفه و انجره اند، سپس بعد از مملکت بنی محمد بن سلیمان مملکت مردی است که باوصالح بن سعید گفته می شود و ادعا می کند که وی از حمیر است، اما مردم آن سرزمین گمان می کنند که وی اهل همانجا و نغزی^۱ است و نام شهر بزرگ وی که در آن ساکن است، نا کوز در ساحل دریای شورا است، و از این شهر بود که مردی از فرزندان هشام بن عبدالملک ابن مروان و همراهان وی از آل مروان، هنگامی که از بنی العباس گریختند، به جزیره اندلس رفتند. و مملکت صالح بن سعید حمیری بمسافت ده روز، همعاش عمارتها و قلعهها و قریهها و منزلها و کشاورزی و دام پروری و فراوانی است، و آخر مملکتش شهری است، که بآن مرحابه گفته می شود، بر کوهی که زیر آن جویها و رودها و عمارتها است، سپس از آنجا بمملکت بنی ادريس بن ادريس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب می رسد، و اول حد مملکت ایشان ناحیه ای است که آن را عمیره گویند و مردی که او را عبیدالله بن عمر بن ادريس گویند آنجا است، سپس به ناحیه ای که بآن ملحاص گفته می شود، بخاطر کاروانسرای که حاجیان سوس اقصی^۲ و وطنجه در آن فراهم می شوند، و حکومت آن بدست علی بن ادريس است، سپس قلعه صدینه و آن ناحیه ای است با عظمت که محمد بن عمر بن ادريس آنجا است، سپس از قلعه صدینه به رودخانه عظیمی که آن را «لمهار» گویند و در آن دژها و عمارت های است و سرزمینی وسیع که مردی از فرزندان داود بن ادريس بن ادريس بر آن

۱- نغزه، بکسر اول، قبیله ای مهم و نیز ناحیه ای است. ۲- در مغرب جایی است بنام سوس اقصی، کوره ای است که شهر آن طرفه است و میان آن و سوس ادنی دو ماه راه است.

حکومت دارد و به رودخانه‌ای که بآن سبو^۱ گفته می‌شود و حمزة بن داود بن ادریس ابن ادریس بر آن حکومت می‌کند، سپس به شهر بزرگی در آیند که آن را شهر افریقیه نامند، بر ساحل رودخانه‌ای که بآن فاس گفته می‌شود و یحیی بن یحیی بن ادریس ابن ادریس بن ادریس در آنجا است، و آن شهری است باشکوه دارای عمارتها و منزلهای بسیار و از طرف غربی رودخانه فاس - و آن نهری است چنانکه گفته می‌شود از همه نهرهای روی زمین بزرگتر و سه هزار آسیا بر آن دایر است - شهری است که «مدینه اهل اندلس» نامیده می‌شود و داود بن ادریس در آن منزل دارد و هر کدام از یحیی بن یحیی و داود بن ادریس با دیگری مخالف و با وی در جنگ و ستیز است، و بر ساحل فاس شهری است که بآن.... گفته می‌شود و قومی از برقصانه که طایفه‌ای از بربر قدیم اند، در آن سکونت دارند. و بر ساحل رودخانه فاس از دو سوی آن آبادیهایی باشکوه و قریه‌ها و کشتزارها و مزرعه‌هایی است و آب آن از چشمه‌هایی است که در سوی قبله واقع است، جز اینکه ایشان می‌گویند که آبش کم و بیش نمی‌شود و در نهری که آن را سبو می‌گویند و ما آن را ذکر کردیم فرو می‌رود و سبو هم بدریای شور می‌ریزد، و مملکت بنی ادریس وسیع و بزرگ است. ابو معید عبدالرحمان بن محمد بن میمون بن عبدالوهاب بن عبدالرحمان بن رستم تاهرتی مرا خبر داد و گفت: تاهرت شهری است بزرگ و آباد میان کوه‌هایی و رودهایی و آن را فضایی نیست، میان آن و دریای شور سه منزل راه است، در زمینی هموار که در قسمتی از آن شوره زارهایی است و رودخانه‌ای که بآن «وادی شلف» گفته می‌شود، و بر ساحل آن قریه‌هایی است و آبادی و مانند نیل مصر پر آب و لبالب است و در سواحل آن عسفر^۲ و کتان و کنجد و جز آن از حبوبات زراعت می‌شود و بکوهی که آن را اَنْقَبَق گویند می‌گذرد، سپس بسرزمین نقره می‌رود و از آنجا گذشته بدریای شور می‌ریزد، شرب اهالی شهر تاهرت از نهرها و چشمه‌هایی است که بعضی از آنها از بیابانی و

۱- بضم اول و دوم، نهری نزدیک طنجه. ۲- بر وزن قنقد، گیاهی است که گوشت درشت را زرد و نرم سازد و تخم آن را قرطم نامند.

برخی از کوهی در طرف قبله بنام جزول می آید و زراعت این سرزمین هرگز تباہ نگشته است مگر آنکه بادی یا سرمای بی بآن رسد و آن کوهی است متصل به سوس که اهالی سوس آن را «درن» نامند و در تاهرت «جزول» و در زاب «أوراس» نامیده می شود و کسی که از تاهرت بیرون رود و راه میان قبله و مغرب را در پیش گیرد بعد از سه منزل راه بشهری رسد که آن را «اوزگا» گویند و آنجا طایفه ای از زناتة غلبه دارند که آنان را بنو مسیره گویند و رئیسشان عبدالرحمان بن اودموت بن سنان است و پس از وی فرزندان وی روی کار آمدند، پس پسری از او بنام زید به محلی منتقل شد که آن را ثارینه گویند و فرزندان وی آنجا آیند، و از شهر «اوزگا» کسی که رو بمغرب حرکت کند، به سرزمین زناتة و سپس به شهر سجلماسه رسد پس از آنکه هفت منزل یا در این حدود بر حسب کوشش یا کوتاهی در حرکت راه پیماید و راه وی در قریه های است که آباد نیست و قسمتی از آنها بیابان است.

سجلماسه

سجلماسه شهری است بر ساحل نهری که بآن «زی-ز» گفته می شود و در این شهر چشمه ای و چاهی نیست و میان آن و دریا چندین منزل فاصله است و اهالی سجلماسه مردمی بهم آمیخته اند و غلبه با بربر است که بیشترشان صنہاجه اند و زراعتشان ارزن و ذرت است و بستگی بوضع باران دارد، چه آب وافی ندارند و اگر باران نیاید زراعتی که کرده اند، محصول نمی دهد. و از (مضافات) شهر سجلماسه است قریه هایی معروف به بنی درعه و در میان آنها شهزی است نه بزرگ که آن را «تامدلت»^۱ گویند در دست یحیی بن ادریس علوی و آن را دژی است و عبدالله بن ادریس از آنجا بوده است و پیرامون آن معدنهای طلا و نقره ای است که مانند گیاه بدست می آید و گفته می شود که بادها آن را زیرورو می کند و اهالی آن بیشتر قومی از بربرند که آنان را بنو ترجا گویند.

۱- بفتح اول و دوم. ۲- تامدلت، بفتح میم و دال و سکون لام، و نامدنت بهمان وزن.

سوس اقصی

و از شهری که بآن، تامدلت گویند، به شهری که بآن سوس گفته می‌شود و همان سوس اقصی است که بنو عبدالله بن ادریس بن ادریس در آن منزل گزیدند و اهالی آن مردمی بهم آمیخته از طوایف بربر و بیشترشان از بنی مداسداند، و از سوس به ناحیه‌ای که بآن اغمات گفته می‌شود و آن ناحیه‌ای است پر نعمت که در دشت و کوه آن چراگاه و کشتزارها است و مردم آن قومی از بربرهای صنه‌جاه‌اند، و از اغمات به ماسه و ماسه نزدیک دریا است و کالاهای بازرگانی بدان حمل می‌شود و مسجد معروف به «مسجد بهلول» و نگهبانی مرزی بر ساحل دریای آن واقع است و کشتیهای خیطی که در ابله ساخته می‌شود و سوار بر آنها تا چین می‌روند در محل مسجد بهلول پهلو می‌گیرد. از ساجلماسه برای کسی که رو به قبله بقصد سرزمین دیگر طوایف مختلف سیاه‌پوستان رهسپار شود، در بیابانی و صحرائی باندازه پنجاه منزل راه می‌پیماید و سپس در بیابانی به قومی از صنه‌جاه می‌رسد که آنان را انبیه می‌گویند، و آنان را قراری نیست و عادت و سنت همه‌شان آن است که خود را با عمامه‌های خود دهان بند نهند و پیراهن نمی‌پوشند بلکه جامه‌های خود را بگردن حمایل می‌افکنند و معاش ایشان از شتر است و آنان را زراعتی و خوارو باری نیست، سپس به سرزمینی می‌رسد که بآن غسط گفته می‌شود و آن سرزمین آبادی است که اقامتگاه جمعیت است و پادشاهی دارند که دین و شریعتی ندارد و با بلاد سودان می‌جنگد و مملکتها شان بسیار است.

کتاب البلدان، تألیف احمد بن ابی یعقوب بن واضح کاتب بپایان رسید
و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد النبی و آله الطاهرین .
علی بن ابی محمد بن علی کندی انما طی که خدای او را و هر کس را که آمین
گوید پیام‌رزد، آن را نوشت، و الحمد لله کفی افضاله، و صلواته علی محمد و آله، و در
بامداد روز شنبه بیست و یکم شوال سال ششصد و هفت از نوشتنش فراغت روی داد.

ملفوظات

احمد بن ابی یعقوب صاحب کتاب «المسالك والممالك» حکایت کرده است که در بصره هفت هزار مسجد بود.^۱

نهر اهواز : کتبی در کتاب مناہج الفکر^۲ گفته است، ابن ابی یعقوب ذکر کرده است که آب آن (یعنی رودخانه اهواز) از دو رود خانه می آید، که یکی از آن دو از اصفهان برمیخیزد و همچنان جاری است تا بر شاذروان^۳ شوشتر و عسکر مکرّم و جندی شاپور بگذرد و جندی شاپور را روی آن پلی است که درازای آن پانصد و شصت و سه گام است و مسرقان^۴ نامیده میشود. و دیگری از همدان برمیخیزد و تا شوش جریان دارد و همدان نامیده می شود، سپس هردو تا منازر کبری جاری میشوند و آنجا یکی از آن دو بدیگری میریزد و یک رودخانه تشکیل میدهند که دجیل اهواز نامیده می شود، سپس تا اهواز جریان دارد و آنگاه همچنان می رود و در محل حصن مهدی بدریای فارس میریزد، آب آن در تابستان از جریان می ایستد و محل جریانش راهی می شود که کاروانها از آن عبور می کنند] و برای اهل این ناحیه زبانی است مخصوص بخودشان شبیه رطانت^۵ جز اینکه بیشتر بزبان پارسی سخن گویند] .

۱- رک. خریدة العجائب ص ۴۷. ۲- شیخ جمال الدین محمد بن ابراهیم و طواط (کتبی) وراق متوفای سال ۷۱۸ در کتاب خود «مناہج الفکر و مباهج المبر» . ۳- در خوزستان رودخانه های بسیاری است که از همه بزرگتر رودخانه شوشتر است و بنا پورپادشاه (ایران) در دروازه شوشتر شاذروانی که طول آن در حدود یک میل است بر آن بنا کرد تا آب آن وارد شهر شد (مرآة الاطلاع) . ۴- مسرقان، بنام میم و سین بی نقطه و قاف. ۵- صجمی و نامفهوم سخن گفتن .

شیراز: شهر بزرگ فارس، شهری است باشکوه و با عظمت که والیان آنجا منزل می‌کنند و آن را وسعتی است تا آنجا که در این شهر خانه‌ای نیست مگر آنکه صاحبخانه را بوستانی است دارای همه میوه‌ها و گلها و سبزیها و هرچه در بوستانها میباشد و شرب اهالی شیراز از چشمه‌هایی است که در نهرهایی جریان دارد و از کوههایی می‌آید که برف بر آنها می‌افتد.

یعقوبی گفته است که آن (یعنی نصیبین) شهری است با عظمت، دارای نهرها و باغها و بوستانهای بسیار و آن را نهری است عظیم که بآن، هیرماس گفته میشود و روی آن پلهایی است رومی و کهن از سنگ و مردم آن قومی از ربیعه، از بنی تغلباند، غنم بن عیاض غنمی (عیاض بن غنم فهری) در خلافت عمر در سال هجده آن را فتح کرد.

وابن واضح گفته است: و قنسرین دوم عبارت است از «حیار بنی القعقاع»^۱.

وابن واضح مرتحوان^۲ و کوره مصرین را جزو کوره حلب، شمرده است.

ابن ابی یعقوب گفته است: و شهر مصیبه را ابو جعفر منصور در خلافت خویش بنا کرد و پیش از آن پاسگاه مرزی بود و مأمون کفر بیار را بنیاد نهاد و نهر جیحون میان آن دو قرار گرفت و روی نهر پلی است کهن و با عظمت که روی بر آمدگی زمین با سنگ از سه طاق بسته شده.

ابن ابی یعقوب گفته است: از ثغریهای شامی بجز این سه شهر (انطاکیه و

۱ - بکرحاء، ناحیه‌ای است از قنسرین که میان آن و حلب دو روز راه است.

۲ - بفتح میم و تاوسکون راوحا، از نواحی حلب.

مصیصه و طرسوس) شهر عین زربه است از نواحی مصیصه.

ابن ابی یعقوب گفته است: شهر ملطیه شهری بود کهن از بناهای اسکندر و آن از بلاد مشهور روم و هم مزر شام است. یعقوبی گفته است: ملطیه همان شهر با عظمت است که شهری کهن بود و رومیان ویرانش ساختند، پس منصور در سال صد و سی و نه آن را بنا کرد و بر آن يك باره قرارداد و عده‌ای از قبایل عرب را بدان منتقل ساخت؛ و گفته است: و آن در زمینی هموار واقع شده و کوه‌های روم بدان محیط است و آب آن از چشمدها و رودهایی است از فرات و [متنبی از ناچاری آن را تخفیف داد است].

ابن ابی یعقوب گفته است: رعبان و دلوك دو کوره نزدیک بهم اند، اما دلوك پس آن شهری است کهن و نامدار که آباد بوده است و آن را قلعه‌ای است از بنای رومیان، مرتفع و از سنگ ساخته شده و کاریزی داشته است که آن را روی پلهایی سوار کرده بودند و آب بوسیله آن به قلعه میرفته است و پیرامون آن بناهایی است زیبا در سنگ کنده شده و پیرامون آنها آب‌هایی است بسیار و بوستان‌هایی پر میوه (و گفته میشود) که مقام داود علیه السلام آنجا بوده است و داود از همانجا به قورس لشکر گسیل داشت تا اوزیا بن حنان در قورس کشته شد. اکنون شهر و قلعه هر دو ویران شده و قریه‌ای مانده است که کشاورزانی در آن سکونت دارند.

ابن شداد گفته است که ابن ابی یعقوب آن (یعنی کیسوم) را ذکر کرده و در

۱ - بضم فاف و را، شهری بس کهن، از نواحی حلب دارای جاهایی قدیمی، که اکنون ویران است اما آثاری کهن دارد.

کتاب «البلدان» از عواصم^۱ شمرده است.

ابن ابی یعقوب گفته است: منبع^۲ شهری است کهن که بصلح فتح شده و عمرو ابن عاص از طرف ابو عبیده بن جراح صلح آن را انجام داده است و این شهر بر فرات اصلی واقع شده.

احمد کاتب گفته است: اذنه را رشید بنا کرده و همواست که نیز طرسوس را بنا کرده است.

احمد کاتب گفته است: و باب اسکندرونه شهری است بر ساحل دریا نزدیک انطاکیه که احمد، بن ابی داود (دؤاد) ایادی در خلافت واثق آن را بنا کرد.

تفلیس شهری است در ارمنستان که میان آن و قالی قلاسی فرسخ است و رودخانه‌های بزرگ از قالی قلا آغاز می‌شود و اول آنها فرات است که گفته شد، و بمسافت دو فرسخ از قالی قلا سرچشمه می‌گیرد، سپس روی بمغرب تا دبیل می‌رود، سپس، تا ورثان، سپس به دریای خزر می‌ریزد. و دوم یعنی رودخانه کبیر (کر) از شهر قالی قلا سرچشمه می‌گیرد، سپس تا شهر تفلیس و از آنجا رو به شرق تا شهر بردعه و سرزمین آن جریان دارد، پس نزدیک به دریای خزر میشود و با رودخانه ارس برخورد کرده هر دو یکی میشوند و گفته میشود که پشت سر رودخانه ارس سبید شهر ویران است و اینها همان است که خدای متعال داستان آن و اصحاب رس^۳ را

۱- عواصم: قلعه‌های مستحکم و ولایاتی است که حلب و انطاکیه بآنها محیط است و بیشترش در کوهستان واقع شده و بسا که ثنور مصیبه و طرسوس را هم جزء آن بحساب آورند، اما حلب از عواصم نیست و یزید شهر آنها را منبع قرارداد (مرصد الاطلاع) عواصم نام ناحیتی است و قصبه آن را انطاکیه گویند. بعد از دمشق هیچ جایی خوشتر از آن نیست. باره‌ای از سنگ دارد... (مسالك و ممالك ص ۶۴) سابقاً اشاره شد که ثنور و عواصم در این کتاب افتاده است (ر.ک. ص ۱۰۲) ۲- بروزن مسجد. ۳- سوره فرقان، آیه ۳۸، سوره ق، آیه ۱۲.

ذکر کرده است و حنظلة بن صفوان را برایشان مبعوث کرد، پس او را کشتند و خدای نابودشان ساخت و در باره اصحاب رس جز این هم گفته شده.

ارمنستان سه بخش است:

بخش اول: شهر دبیل و شهر قالی قلا و شهر خِلاط و شهر شمشاط و شهر سواد.
و بخش دوم: شهر بردعه و شهر بیلقان و شهر قیله (قبله) و شهر دربند.
و بخش سوم: شهر خوزان (جرزان) و شهر تفلیس و شهری که معروف به «مسجد ذی القرنین» است.

فتح ارمنستان در خلافت عثمان بردست سلیمان (سلیمان) بن ربیعۀ باهلی در سال بیست و چهار بانجام رسید.

احمد بن ابی یعقوب گفته است: و ارمنستان بر سه بخش است:

بخش اول مشتمل است بر قالی قلا و خِلاط و شمشاط و آنچه در میان اینهاست.
بخش دوم بر خوزان (جرزان) و تفلیس و شهر باب اللان^۲ و آنچه میان اینهاست
و بخش سوم مشتمل است بر بردعه که شهر ولایت اران است و بر بیلقان و دربند.^۴
احمد بن واضح اصفهانی گفته است که وی مدتی طولانی در بلاد ارمنستان اقامت داشته است.... تا آخر.^۵

محمد بن احمد بن خلیل بن سعید تمیمی مقدسی در کتاب خویش بنام «جیب - العروس و ریحان النفوس» گوید: مشگ را انواعی بسیار و اقسامی مختلف است و بهتر و برترش تبتی است که از جایی بنام «دوسمت» که میان آن و تبت دوماه راه است

۱- قبله، بفتح فاف و با و لام، شهری قدیمی نزدیک دربند. ۲- بضم جیم و سکون را ناحیه ای که فصبه آن تفلیس است. ۳- بفتح همزه. میان بلاد اللان و کوه قبج قلعه ای ویلی استروی رودخانه بزرگی. که آن را «قلعه باب اللان» گویند (ر.ک. مرصدا لاطلاع). ۴- ر.ک. تقویم البلدان ص ۳۸۷. ۵- ر.ک. مختصر کتاب البلدان ص ۲۹۰.

آورده میشود ، آن را به تبت میبرند و سپس به خراسان حمل میکنند ... گوید :
 واحمد بن ابی یعقوب مولای بنی عباس گفته است : جماعتی از دانشمندان معدن شناس
 بمن گفتند که معادن آن (یعنی مشگ) در زمین تبت و جز آن معروف است و صادر
 کنندگان در آنها بنایی شبیه مناره بطول استخوان ذراع ساخته اند ، پس آن حیوانی
 که مشگ از نافه آن تکون یابد ، می آید و نافه خود را بآن مناره می خارده و نافه ها آنجا
 می افتند و آنگاه صادر کنندگان در موقعی از سال که آن را شناخته اند ، بآن جامی آیند و
 نافه ها را بی هیچ مانعی برمیگیرند ، اما هنگامی که آن را به تبت آوردند ، از ایشان
 ده يك گرفته میشود ...

گفته است: و بهترین مشگها آن است که آهوان آن گیاهی را بنام « کدهمس »
 که در تبت و کشمیر یا یکی از این دو جا میروید بچرند . ابن ابی یعقوب گوید که نام
 این گیاه « کندهسه » است . واحمد بن ابی یعقوب گفته است: بهترین مشگها مشگ تبتی
 است و بعد از آن مشگ سفدی و پس از سفدی مشگ چینی و بهترین مشگهای چینی
 همان است که از خانقو آورده میشود و آن همان شهر بزرگی است که بندر چین است
 و کشتیهای بازرگانان مسلمین در آن پهلو میگیرند ، سپس از راه دریا به زقاق حمل
 میشود و آنگاه که نزدیک سرزمین ابله رسید بوی آن بلند میشود و بازرگانان
 نمیتوانند آن را از عشاران پوشیده دارند ، پس هر گاه از کشتی در آمد بوی آن
 نیکو گردد و بوی دریا از آن برود . سپس مشگ هندی است و آن همان است که
 از تبت به هند و سپس به دیبلی (دیبل) حمل میگردد و آنگاه از راه دریای صادر می شود
 و آن از قسم اول پست تر است ، و پس از مشگ هندی مشگ قنباری است و آن مشگی
 است نیکو جز اینکه در ارزش و گوهر و رنگ و بو از تبتی پائینتر است و آن را از
 سرزمینی بنام قنبار از نواحی چین و تبت (میان چین و تبت) می آورند و بسا که آن را به
 غلط و اشتباه کاری به تبت نسبت دهند . گفته است: و پس از آن در خوبی مشگ طغرغری
 (طغرغزی) است ، و آن مشگی است گرانبه مایل بسپاهی که آن را از سرزمین ترکهای

طغرغر (طغرغز) آورند و بازرگانان آن را وارد میکنند و مردم را بغلط می اندازند، جز اینکه آن را گوهری و رنگی نیست و دیر سائیده میشود و از درشتی سالم نمی ماند و پس از آن در خوبی مشگ قصاری است که آنرا از سرزمینی بنام قصار میان هندوچین می آورند. گفته است: و گاهی به چینی می رسد، اما در ارزش و گوهر و رنگ بآن نمی رسد. گفته است: و مشگ حر جیری و آن مشگی است نظیر تبتی و مانند آن، اما زرد و کم بوی، و پس از آن مشگ عصماری که از همه انواع مشگ ضعیفتر و کم ارزشتر است و از نافه ای که وزنش يك اوقیه است بوزن يك درم مشگ بدست می آید، سپس مشگ کوهی است و آن همان است که از ناحیه سرزمین سند از زمین مولیان (مولتان) صادر میشود و آن بسیار (بزرگ) نافه و خوش رنگ اما کم بو است. و گفته است: تا آخر، آنچه بازرگانان خراسانی سفدی از تبت خریده و روی پشت به خراسان حمل کرده اند و پس از خراسان به نواحی جهان حمل میشود.

محمد بن احمد تمیمی گوید که مرا خبر داد پدرم از پدرش از احمد بن ابی یعقوب که او گفت: عنبر انواع بسیار و اقسام مختلفی است و معادن آن باهم متفاوت است و برتری اقسام آن بایکدیگر بسته بمعدنها و گوهر آن است، پس از هر نوع آن بهتر و بالاتر و برتر و خوش رنگتر و از حیث گوهر با صفات تر و از حیث قیمت پر بها تر عنبر شحری است و آن همان است که دریای هند به ساحل شحر یمن بر کنار می افکند و گمان برده اند که آن از دریا بشکل عنبر یا سنگ بزرگ بیرون می آید. تمیمی گفته است تا آخر... گفته است: و خبر داد مرا پدرم از پدرش از احمد بن ابی یعقوب که او گفت: باد و شدت موج آن را پاره پاره میکند و در حالی که در جوش است و از شدت گرمی و جوشندگی چیزی بآن نزدیک نمیشود، و به سواحل می افکند، پس هر گاه چند روزی ماند و هوا خورد منجمد میشود و مردم آن را از سواحل متصل بمعادن آن جمع آوری

میکنند. گفته است: و بسا که ماهی عظیمی که بآن اقبال (البال) گفته میشود بیاید و از آن عنبر روی آب آمده که میجوشد فرو برد، اما هنوز در درون آن ماهی جای گیر نشده، او را میکشد و ماهی مرده روی آب می آید و دریا آن را بساحل می افکند، پس درون آن را میشکافند و آنچه عنبر در آن است بیرون می آورند و «عنبر سمکی» که نیز «مبلوع» نامیده می شود همین است.

گفته است: و بسا که دریا پارهٔ عنبر را بکنار می افکند، پس مرغی سیاه شبیه پرستو که آن را می بیند و نزد آن می آید و برای نشستن پروبال میزند و آنگاه که بدان نزدیک شود و بر آن بیفتد چنگالها و منقاروی در آن بندشود و خودش بمیرد و پوسیده گردد و منقار و چنگالهای وی در عنبر بماند و «عنبر مناقیری» همین است.

گفته است: و پس از عنبر شحری، عنبر زنجی است و آن همان است که از بلاد زنگبار به عدن آورند و آن عنبری است مفید؛ و پس از آن عنبر سلاطی است و آن متفاوت است و بهترین عنبر سلاطی قسمی است که بود رنگ و چرب و پر روغن و همان است که در غالیه^۱ها بکار می رود؛ و پس از سلاطی، عنبر قاقلی است که سفیدی آن بر سیاهی غالب و خوشبو و خوش رویت و سبک و اندکی خشک و از سلاطی پست تر است و جز بناچاری بکار غالیه^۲ها و خضاب و پاکیزه گری نمی آید، اما برای ذریه^۳ها و منکسات^۴ خوب است و این عنبر را از دریای قافله به عدن می آورند؛ و پس از قاقلی، عنبر هندی است که از سواحل داخلی هند صادر میشود و به بصره و جز آن حمل میگردد؛ و پس از آن زنجی است که از سواحل زنج صادر میشود و شبیه به هندی است و نزدیک بآن. تمیمی در کتاب جیب العروس این طور گفته است چه اوزنجی را پس از شحری قرار میدهد، و نیز زنجی را پس از هندی ذکر کرده است، گفته است: و عنبری است که آن را از هند آورند و «کرك بالوس» نامیده می شود، و مردمی از هند که آن را صادر می کنند و معروف به کرك بالوس اند نسبت داده میشود، اینان آن را تا نزدیک

۱ - غالیه، بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن، سیاه رنگ که موی را بوی خضاب کنند. ۲ - ذریه، بوی خوشی است و داروی پراگندنی (منتهی الارب). ۳ - کذا.

عمان می آورند و آنجا کشتی دارها آن را از ایشان می خرند . گفته است: واما عنبر مغربی پس آن از همه این انواع پست تر است و از دریای اندلس صادر میشود و بازرگانان آن را به مصر میبرند و آن از حیث رنگ شبیه به عنبر شحری است چنانکه گاهی در آن غلط اندازی هم میشود و احمد بن ابی یعقوب گفته است : جماعتی از دانایان عنبر شناس بمن گفتند که آن در کوههایی است که در عمق آرام دریا بر آمده و دارای رنگهای مختلف است و باد ها و شدت موج دریا آن را در زمستانهای سخت می کند و برای همین است که در تابستان بزحمت بدست می آید.

احمد بن ابی یعقوب گوید : و برای آن (یعنی برای عود قماری) دانه ای است رسیده و پر آب. ابن ابی ایوب (یعقوب) گفته است: و پس از عود قاقلی عود صنفی است و از سرزمینی از نواحی چین صادر می شود که بآن «صنف» گفته میشود و میان آن و چین کوهی است غیر قابل عبور و آن بهترین عودها است و در جامه ها بیشتر میماند و برخی آن را بر قاقلی ترجیح میدهند و گمان میکنند که آن خوشبو تر و پر بو تر و سالمتر است و برخی نیز آن را بر قماری مقدم دانسته اند .

احمد بن ابی یعقوب گفته است : و عود را نیز صنفی است بنام قشور که تازه و کبود است و آن از قطعی خوشبو تر و کم بها تر است. (و بهترین عود چینی نوعی است که قطعی نامیده میشود) گفته است : و عود چینی را انواع دیسگری است که باینها نمیرسد ، از جمله منظای که همان مانطای است و پاره های آن بزرگ و نرم و سیاه است و گرهی در آنها نیست، بوی خوش ندارد، اما برای داروها و داروهای کوفته و گوارشها^۲ خوب است، و قسمی که معروف به «جلای» است و قسمی معروف به لوافی (لواقی) که همان لوفینی (لوقینی) است، و اینها عودهایی است در قیمت

۱- بفتح صاد و سکون نون ، محلی است در بلاد هند یا چین که عود صنفی بآن نسبت داده میشود و عودی است پست (مراد الاطلاع) . ۲- گوارش بضم اول، پروزن گزارش، ترکیبی باشد که جهت هضم نمودن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش است (پرهان فاطع).

نزدیک بهم. تمیمی گفته است: برخی از مردم عود چینی را بر خلاف ترتیب احمد ابن ابی یعقوب مرتب ساخته و گفته اند... تا آخر.

اما سنبل هندی، پس احمد بن ابی یعقوب گفته است: سنبل چند نوع است و بهتر آن عصفیر^۱ (گنجشکهای) سرخ رنگ مسلل است و مسلل همان است که از پرهای نازکش پاکیزه و جدا گشته و گنجشکهایی پرکنده مانده است و هرگاه انسان آن را ساعتی در دست خویش نگاه دارد و سپس آن را بیوید، بویش مانند بوی سیب یا در آن حدود خواهد بود؛ سپس نوع دیگر که نزدیک بآن است و آن نوعی است از عصفیر، سرخ رنگ و پرفیدی و سفید و سیاهی و بسیار خوشبو نزدیک باول، سپس نوع پست ترش و آن سنبلهایی است بد و خوب که جزء بوهای خوش درجه اول بحساب نمی آید، اما اصل سنبل، پس آن گیاهی است که در سرزمین هند و نیز در تبت میروید و گفته شده که آن مانند زراعت در وادیهای هند میروید و سپس میخشکد و مردمی می آیند و آنرا درو و جمع آوری می کنند و گفته شده در وادیهایی که این سنبل در آنها میروید افعی بسیار است و هیچکس وارد آنها نمیشود مگر که در پاهای او موزه ای باشد دراز و ضخیم که با چوب یا آهن نعل شده باشد، گفته اند: و آن افعیها را شاخهایی است دارای زهر کشنده ای که آن را بیش میگویند و گفته میشود که آن از شاخهای افعیها است و قومی از دانایان گفته اند که آن گیاهی است که در آن وادیها میروید و آن دو قسم است: قسمی خلنجی است که رنگ آن بزرزی مایل است و نوع بهتر آن است و قسمی دیگر به سیاهی مایل است و آنان آن را می شناسند و از آن پرهیز میکنند و بسا که برخی از ایشان آن را شناسد و از دست زدن بآن بمیرد، بخصوص اگر دستش عرق کرده یا تر باشد و برخی از خلفا دستور میدادند تا بر کشتیهایی که از هند به ابله و بندرهای دیگر می آید، کسی گماشته شود

۱ - سنبل گیاهی است خوش بوی و آن انواع است و هندی را سنبل العصفیر هم گویند و رومی را نارودین (منتهی الارب).

که سنبل را بررسی کند و آزمایش نماید و بیش را از آن جدا کند و آنگاه هم با انبری آهنین گرفته میشد و کسی بآن دست نمیزد مگر آنکه همان وقت می‌مرد، آنگاه در طرفی فراهم میگشت و گاهی هم بدریا افکنده میشد.

احمد بن ابی یعقوب گفته است: قر نفل همه اش يك جنس است و بهتر و برتر آن گل خشك بی رطوبت تند بوی تند مزه شیرین بوی است و هم گل دارد و هم میوه و گل آن چیزی است كوچك، در منظره شبیه چوبهای شاخه‌های خربق سیاه و میوه‌اش چیزی است درشت و شبیه به هسته خرما یا زیتون و گفته شده که آن میوه درختهای بزرگی است شبیه پدرخت سدر و دیگران گفته‌اند... تا آخر. گفته است: و از بلاد سفاله^۲ هند و جاهای دوردست آن صادر میشود و آن را در جاهایی که هست بوهای تندی است و سخت خوشبو و پر بو است تا آنجا که جاهای قر نفل خیز را برای شدت خوشبویی آن «بوی بهشت» مینامند.

و محمد بن احمد تمیمی در کتاب خود بنام «جیب العروس» در «باب غالیه‌ها» بسیاری از آنها را ذکر کرده است که ما از آن جمله، آنچه را برای خلفا و پادشاهان و بزرگان ساخته میشده است ذکر میکنیم، از جمله: غالیه‌ای از غالیه‌های خلفا از احمد بن ابی یعقوب، از مشگک تبتی کمیاب صد مثقال گرفته و سائیده میشود، تا آخر... و این غالیه که عنبر و مشگک در آن یکسان است، برای حمید طوسی ساخته میشد و مأمون را ساخت بشگفت می‌آورد و این غالیه برای ام جعفر نیز ساخته میشد... و این غالیه را برای محمد بن سلیمان میساختند... و نیز برای ام جعفر غالیه عنبر میساختند... تا آخر.

۱- بروزن جعفر، گیاهی است بر کثر شبیه بزرگ بارتنگ. ۲- سفاله، بضم، پایین و فرود هر چیزی و شهری است به هند (منتهی الارب).

دستور ساختن رامك^۱ و سكي^۲ ديگر: تميمي از احمد بن ابی يعقوب نقل کرده که او خود آن را ساخته است و آن بهترين نوعی است از سك که بدست می آید. ابن ابی يعقوب گفته است: دستور ساختن رامك آن است که از مازوی رسیده خوب گرفته شود، تا آخر.

اما چگونگی (ساختن روغن بان^۳) با ديگك افزار^۴ تا آنکه بانی ارجمند شود، پس نوعی از آن کوفی و نوعی ديگر مدنی است، اما کوفی، پس احمد بن ابی يعقوب مولای بنی عباس گفته است: روغن گرفته میشود، تا آخر... و اما بان مدنی، پس چنان است که اهل مدینه آن را با ديگك افزارهای خوشبو میزنند، تا آخر... جز اینکه این روغن برای غالبهها خوب نیست، چه بوی ديگك افزارها و تندی آن بر بوی عنبر و مشک غلبه دارد و بدینجهت پادشاهان آن را بکار نمیبرند، مگر آنکه در زمستان دستهای خود را با آن چرب کنند و یا زنان ضمن بوهای خوش خود آن را استعمال کنند.

و اما آب سيب و عطرش که از آن ساخته میشود، تميمي از احمد بن ابی يعقوب در ساختن آب سيب خوشبو شده نقل کرده است که: میگیری از سيب شامی... تا آخر.

۱- رامك، بروزن صاحب، چیزی است سیاه که بمشك آمیزند و يفتح (منتهی الارب).
 ۲- سك، بضم: ... و نوعی از بوی خوشی که رامك را نيك سائیده و بيخته و بآب خمیر کنند و بروغن خیری چرب کرده يك شب بگذارند، بعد از آن مشك آمیخته نيك مالیده قرصها سازند و دو روز بگذارند تا سخت گردد و بعد از آن سوراخ کرده در رشته کشند و يك سال بگذارند و هر قدر که کهنه گردد نيکتر گردد و آن را «سك المسك» هم گویند (منتهی الارب). ۳- درختی است که از تخم آن روغن خوشبوی بر آید (منتهی الارب) ۴- ديگك افزار، افزار ديگك را گویند، یعنی آنچه در ديگك طعام ریزند از نخود و کشمش و بادام و خلفل و دارچین و قرنفل و زیره و مانند آن و بعبری تا بل خوانند و جمع آن توابل است (برهان قاطع)

توصیف دانه دیگر شاهانه‌ای (برای برطرف ساختن بوی بددهان) که تمیمی آن را در کتاب خود «جیب العروس و ریحان النفوس» ذکر کرده و گفته که آن را از احمد بن ابی یعقوب فرا گرفته است و آن، تا آخر^۱.

احمد بن ابی یعقوب گفته: نصارای حیره بدان جهت «عباد» نامیده شدند که پنج نفر از ایشان بر کسری وارد شدند، پس یکی از ایشان گفت: نام تو چیست؟ گفت: عبدالمسیح. بدومی گفت: نامت چیست؟ گفت: عبدیاللیل. به سومی گفت: نام تو چیست؟ گفت: عبدیاسوع. بچهارمی گفت: نام تو چیست؟ گفت: عبدالله. به پنجمی گفت: نام تو چیست؟ گفت: عبد عمرو. پس کسری گفت: اتم عباد کلکم. یعنی: شما همه‌تان بند گانید^۲. و بدینجهت «عباد» نامیده شدند.

احمد بن ابی یعقوب از فرزندان جعفر بن وهب گفته است که واثق در دوران خویش بعنوان صدقه و جایزه و وجوه خیریه، در بغداد و سر من رأی و کوفه و بصره و مدینه و مکه، پنج میلیون دینار تقسیم کرد و ولید بن احمد بن ابی داود (دواد) پس از آتش سوزی که در بازارهای بغداد روی داد از طرف وی به بغداد آمد و پانصد هزار دینار همراه داشت، پس آنها را بر بازرگانانی که اموالشان در آتش سوزی از میان رفته بود تقسیم کرد و در نتیجه وضعشان خوب شد و بازارهای خود را با گچ و آجر ساختند و برای دکانهای خود درهای آهنین ساختند.

احمد کاتب گفته است: (احمد بن طولون برای ساختن مسجد جامع) صد و بیست هزار دینار پول داد^۳ و معماران بوی گفتند که مناره را بر چه شکلی بسازیم؟ و او با آنکه هرگز در مجلسی بازی نمی کرد، کاغذی پیچیده گرفت و با آن بازی

۱ - آنچه از صفحه ۱۴۴ تا اینجا از تمیمی از یعقوبی نقل شده، از مجلد دوازدهم (ص ۲-۲۰۵) کتاب نهاییه الارب نویری است. ۲ - ظاهراً کسری باید پهلوی گفته باشد و آنگاه عبری ترجمه کرده باشند که: «اتم عباد کلکم». ۳ - احمد بن طولون مسجد جامع را میان قاهره و مصر در سال ۲۵۹ بنا کرد و بگفته قضای در کتاب «خطط» ساختمان آنرا در سال ۲۶۴ آغاز نمود و در سال ۲۶۶ از آن فارغ گشت، (ر.ک. و فیات الاعیان ج ۱ ص ۱۵۶، رقم ۷۰).

میکرد، تا آنکه بعض آن بیرون آمد و بعض آن در دستش ماند، پس حاضران بشگفت آمدند و او هم گفت: مناره را باین شکل بسازید. و بهمان شکل ساختند. و چون بنای مسجد جامع بانجام رسید، احمد بن طولون بخواب دید که گویا خدای متعال برای مقصوره‌ای که پیرامون مسجد است تجلی کرده و برای مسجد تجلی نکرده است، پس تعبیر آن را از معبران پرسید و آنان گفتند: پیرامون مسجد جامع ویران میشود و خود آن تنها بجا میماند، گفت: این سخن را از کجا میگوئید؟ گفتند: از گفتار خدای متعال: فلما تجلی ربه للجبل جعله دكًا، «پس چون پروردگارش برای کوه جلوه گر شد، آن را کوفته و هموار ساخت» و از گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم: اذا تجلی الله لشیء خضع له، «هر گاه خدا برای چیزی جلوه گر شود، برای خدا فروتنی کند» و همچنانکه گفتند پیش آمد.

و محمد (احمد) بن ابی یعقوب کاتب خبر داد و گفت: چون شب عید فطر سال دویست و نود و دو پیش آمد، وضع خوبی را که خاندان ابن طولون در چنین شبی داشتند و آن همه اسلحه و علمهای رنگارنگ بزرگ و پرچمها و جامه‌های فاخر و اسبان بسیار و آواز بوقها و طبلها را یاد آور شدم و بدانجهت اندیشه‌ای (و بدانجهت عبرتی و اندیشه‌ای) مرا فرا گرفت و در همان شب خوابیدم و هاتقی را شنیدم که میگوید:

ذهب الملك والتملك والزل
ینة لما مضی بنو طولون

«پادشاهی و جهان‌داری و آراستگی با رفتن خاندان طولون از میان رفت.»^۲

واحمد بن ابی یعقوب گفته است:

ان كنت تسأل عن جلاله ملكهم
فارتع^۳ وعج بمراتع الميدان

۱ - س ۷ ی ۱۴۳ . ۲ - مسعودی می‌نویسد، محمد بن سلیمان روز پنجشنبه اول ماه ربیع اول سال دویست و نود و دو وارد مصر شد و تمام مدت دولت بنی طولون چهل و هفت سال و پنج ماه و هفت روز بود (ر.ک. التنبيه والاشراف ص ۳۲۳). ۳ - ظ، فاربع... بمربع.

وانظر الى تلك القصور وماحوت
وان اعتبرت ففيه ايضا عبرة
يا قتل هارون اجتثت اصولهم
لم يغن عنهم بأس قيس اذغدا
و عديّة البطل الكمي وخررج
زفت الى آل النبوة والهدى
وامرح بزهرة ذلك البستان
تنبيك كيف تصرف العصران
واشبت رأس اميرهم شيبان
فسي جحف ل لجب ولا غسان
لم ينصرا باخيهما العدنان
و تمزقت عن شيعة الشيطان^۱

«اگر از جلال و شکوه پادشاهی ایشان سؤال میکرده‌ای، پس در توقفگام‌های میدان توقف کن و بآن کاخها و آنچه را در برداشته است بنگر و بخوبی و دلفریبی آن بوستان شادمان شو (و در آن بوستان زیبا و دلفریب بخرام) و اگر عبرت بگیری پس در آن نیز عبرتی است، تو را خبر میدهد که گردش (و دست در کار بودن) شب و روز چگونه است، ای کشته شدن هارون^۲، آنان را ریشه کن کردی و سر امیرشان شیبان^۳ را سفید ساختی، سرسختی و دلیری (قبیله‌های) قیس هنگامی که بامدادان با سپاهی پر شور و غوغا دست بکار شد و نه غسان بآنان سودی نداد و عدیة قهرمان دلاور و خزر ج از طرف برادرشان عدنان یاری نشدند، (کشور مصر) آراسته بدست خاندان پیامبری و رهبری افتاد و از دست پیروان شیطان رها گشت.»

و مثل این است آنچه یعقوبی آن را حکایت کرده (و گفته) است بدرخانه حمدونه دختر رشید رفتم، پس کنیزش دقاق بیرون آمد و بادبزی بدست داشت که در يك روی آن نوشته بود: فرج زن بدو نره نیازمندتر است تا نره به دو فرج.

۱ - ر.ك. الخطط والآثار (ج ۲ ص ۱۰۶). ۲ - ابو موسی هارون بن خمارویه بن احمد ابن طولون یکی از امرای طولونی که در جمادی الاخره سال ۲۸۳ بجای ابوالمسا کر جیش بن خمارویه که خلع و کشته شده نشست و در ۱۸ صفر سال ۲۹۲ در ایام جنگ با محمد بن سلیمان فرمانده عباسی که مکتفی او را بجنگ هارون فرستاده بود، در فتنه‌ای که میان اصحاب خودش پدید آمد کشته شد. ۳ - ابوالمناقب شیبان بن احمد، عموی هارون که پس از کشته شدن وی فرماندهی سپاه طولونی را بعهده گرفت و در ۲۹ صفر سال ۲۹۲ از محمد بن سلیمان امان خواست و شبانه نزد وی رفت و تسلیم شد (ر.ك. تاریخ طبری ج ۸ ص ۲۳۴، الکامل ج ۶ ص ۱۱۰، معجم الانساب ص ۱۴۳).

و در روی دیگر آن : چنانکه سنگ آسیا بدواستر نیازمندتر است تا استر بدو سنگ آسیا .

و ابن واضح یعقوبی در توصیف سمرقند گفته است :

علت سمرقندان يقال لها	زین خراسان جنة الكور
اليس ابراجها معلقة	بحيث لاتستين للنظر
و دون ابراجها خنادقها	عميقة ماترام من ثغر
كانها و هي وسط حائطها	محفوفة بالظلال والشجر
بدر، و انهارها المجرة وال	آطام مثل الكواكب الزهر ^۱

«سمرقند بالاتر از آن است که بآن زینت خراسان گفته شود، بلکه بهشت استانها است، مگر نه این است که کوشکهای آن (بلندو) آویخته است که بخوبی دیده نمیشود وزیر کوشکهای آن، خندقهای آن چنان ژرف است که از هیچ رخنه‌ای نمیتوان در آن طمع کرد، گویا سمرقند در میان باره‌اش و در حالی که سایه‌ها و درختها پیرامون آن را فرا گرفته است، ماهی است کامل و تمام و نهرهای آن کهکشانی و کوشکهای آن مانند ستارگان درخشان .

www.TarikhBook.ir